ادبستان



ویژه‌نامهٔ بزرگداشت فردوسی

آذر ماه سال ۱۳۶۹
۴۰۰ ریال
۱۲

ADABESTÁN

The Monthly Journal of Art and Literature

Published by Ettella'at Co.

Director & Chief Editor: Seyed Ahmad Sám



صاحب امتیاز: مؤسسهٔ اطلاعات

مدیر مسئول و سردبیر: سید احمد سام

سال اول ـ شمارهٔ دوازدهم ـ آذر ماه ۱۳۶۹

(ویژه نامه فردوسی)

نشانی: تهران ـ کد پستی ۱۱۱۴۴ ـ خیابان خیام ـ ساختمان مؤسسهٔ اطلاعات ـ طبقهٔ چهارم ـ دفتر ادبستان فرهنگ و هنر تلفن ۳۲۸۴۴۲ ـ ۳۲۸۵۲۹

■ حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

■ طراح: حبیب صادقی

■ صفحه آرا: داود مظفری

□ مسئولیت مطالبی که امضاء دارند، با نویسندگان است.

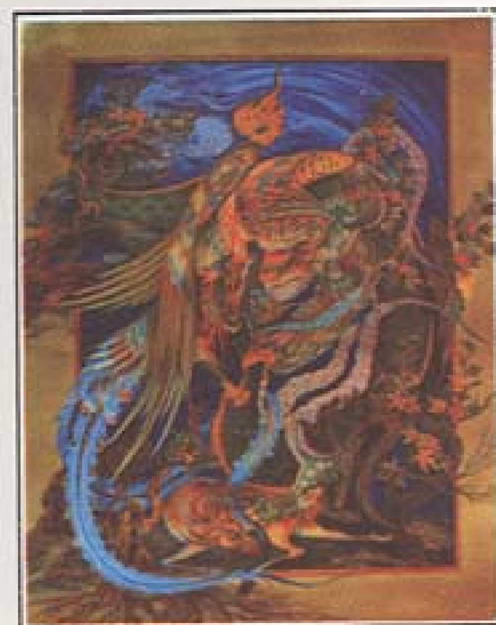
□ ادبستان در ویرایش مطالب ارسالی خوانندگان آزاد است.

□ امکان پس فرستادن مطالب ارسالی به هیچ وجه وجود ندارد.

□ مطالب ارسالی را با خطی خوانا و روی یك طرف کاغذ بنویسید.

□ فرستندگان مطالب می‌توانند ـ در صورتی که بخواهند ـ خلاصهٔ زندگینامهٔ خود را همراه با یك قطعه عکس برای ادبستان بفرستند.

□ مترجمان باید همراه ترجمهٔ خود یك نسخه رونوشت یا کپی اصل مطلب را بفرستند.



□ توضیح ضروری: طرح روی جلد شمارهٔ قبل ادبستان از آقای کاظم رضائیان بود که به این وسیله از ایشان و خوانندگان عزیز عذرخواهی می‌شود.

□ طرح رو و پشت جلد از: مجید مهرگان

□ داخل جلد: خط استاد سلحشور

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن کوتاه...

به نام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند کیهان و گردون سپهر
زنام ونشان و گمان برتر است
به بینندگان، آفریننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه

کز این برتر، اندیشه برنگذرد
خداوند روزی ده و رهنمای
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
نگارندهٔ بر شده گوهر است
نبینی، مرنجان دو بیننده را
که او برتر از نام و از جایگاه



ستایش آفریدگار توانا و پرورده گار بهی ها و بهروزی ها را، با سخن شیوا و شعر نامیرای فردوسی آغاز می کنیم و از روان پاک آن اَبَر مرد مردستان سده ها و هزاره های دور و نزدیک مدد می جوییم.
همو که زبان و ادب امروز را از او وام داریم و همو که تاریخ را به حماسه سرود و حماسه را جان داد و هنوز و همیشه، شعر و شور آفرینش حماسه ساز مردانگی ها و دلاوری های جوانان این مرز و بوم است.
این شماره از ادبستان را، به نام و یاد خدا، به جهانی مرد بی همانند همیشه جاوید، که همواره نامش بر تارک ادبیات جهان درخششی بی زوال دارد، به فردوسی ایران و جهان پیشکش می کنیم، باشد که پسند آید.



در سلسلهٔ سلاطین...

حضرت امام خمینی رضوان‌الله تعالی علیه

...[طبقات بالا] اجازه نمی‌دادند که... طبقهٔ پایین تحصیل کند. ممنوع بود. این قصه در شاهنامه هم هست که پیش او [انوشیروان] شکایت بردند، بوذرجمهر شکایت برد که هزینه کم شده است و ارتش محتاج به متونه است و در بین این طبقات پایین، هستند اشخاصی که مال داشته باشند... رفتند و یك نفر را که می گویند کفشگر بوده، پیدا کردند و او ـ به حسب نقل شاهنامه ـ گفت که من می‌دهم، لکن به شرط این که اجازه بدهند بچهٔ من درس بخواند. رفتند به او [انوشیروان] گفتند، قبول نکرد. گفت: «نه، ما پولش را می‌خواهیم... اگر اجازه بدهیم که یك آدم پایینی بیاید و درس بخواند، این آنوقت می‌خواهد دخالت کند در امور، و این نمی‌شود.» این عدالتی است که انوشیروان داشته است و در تاریخ ثبت است جنایاتی که اینها می کردند و من گمان ندارم در تمام سلسلهٔ سلاطین حتی یك نفرشان آدم حسابی باشد، منتها تبلیغات زیاد بوده است. برای شاه‌عباس آن قدر تبلیغ کردند، با این که در صفویه شاید از شاه‌عباس بدتر نبوده، در قاجاریه آن قدر از ناصرالدین شاه تعریف کردند [و به او گفتند]: «شاه شهید!» و نمی‌دانم امثال ذلك، در صورتی که ظالم غداری بود، بدتر از دیگران شاید. آن تبلیغات که در آن وقت بود، همیشه بوده است. عدالت گستری انوشیروان مثل صلح دوستی رئیس جمهور آمریکا و [رژیم] کمونیستی شوروی است. ما در عصر حاضر این چیزها را می بینیم و اگر... این تبلیغات به گوش اشخاص برسد [آنها که از وقایع مطلع نیستند] خیال می کنند که همان طور که انوشیروان عادل، «عادل» بوده است، آقای رئیس جمهور آمریکا هم صلح دوست و عدالت‌پرور و امثال اینهاست، و حال آن که شما مطلعید، می‌دانید قضیه چی هست...(*)

(*) امام خمینی (ره)، صحیفهٔ نور، جلد نوزدهم، صفحه ۲۴۸، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.



فردوسی و تصویری از نظام طبقاتی در عهد ساسانیان

● علامهٔ شهید مرتضی مطهری

... بحث خود را با استفاده از تحقیقات کریستین سن و دیگران به نظامات اجتماعی ایران در زمان ساسانیان اختصاص می‌دهیم. کریستین سن... می گوید:

«جامعه ایرانی بر دو رکن قائم بود: مالکیت و خون (نژاد). بنابر نامهٔ «تنسر» حدودی بسیار محکم، نجبا و اشراف را از عوام‌الناس جدا می کرد، امتیاز آنان به لباس و مرکب و سرای و بستان و زن و خدمتکار بود... بعلاوه، طبقات از حیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند، هرکس را در جامعه درجه و مقامی ثابت بود. و از قواعد محکم سیاست ساسانیان یکی این را باید شمرد که هیچکس نباید خواهان درجه‌ای باشد فوق آنچه به مقتضای نسب به او تعلق می گیرد... قوانین مملکت حافظ پاکی خون خاندانها و حفظ اموال غیرمنقول آنان بود، در فارسنامه عبارتی است که ظاهرا ماخوذ از «آیین نامگ» عهد ساسانیان است: «عادت ملوك فرس واکاسره آن بودی کی از همه ملوك اطراف چون صین و روم و ترك و هند دختران ستندندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر بدیشان ندادندی، دختران را جز با کسانی که از اهلبیت ایشان بودند مواصلت نکردندی». نام خانواده‌های بزرگ را در دفاتر ثبت می کردند، دولت حفظ آن را عهده‌دار بود و عامه را از خریدن اموال اشراف منع می کرد، با وجود این قهراً بعضی خانواده‌های نجیب به مرور زمان منقرض می شدند... در میان طبقات عامه تفاوتهای بارزی بود هریك از افراد مقامی ثابت داشت و کسی نمی توانست به حرفه‌ای مشغول شود مگر آنچه از جانب خدا برای آن آفریده شده بود(۱).

آقای سعید نفیسی می گوید:

از اختلافات دینی و طریقتی که بگذریم، چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران نفاق افکنده بود امتیاز طبقاتی بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده بودند و ریشه آن در تمدنهای (ایرانی) پیشین بوده، اما در دوره ساسانی بر سختگیری افزوده بودند. در درجه اول هفت خانواده اشراف و پس از ایشان طبقات پنجگانه امتیازاتی داشتند و عامه مردم از آن محروم بودند تقریبا مالکیت انحصار به آن هفت خانواده (هفت فامیل) داشت ایران ساسانی که از یك سو به رود جیحون و سوی دیگر به کوههای قفقاز و رود فرات می‌پیوست، ناچار حدود صد و چهل میلیون جمعیت داشته است. اگر عده افرادهریك از هفت خاندان را صدهزار تن بگیریم، شماره ایشان به هفتصد هزار نفر می‌رسد، و اگر فرض کنیم که مرزبانان و دهگانان که ایشان نیز تا اندازه‌ای از حق مالکیت بهره‌مند بوده‌اند نیز هفتصد هزار نفر می شده‌اند تقریبا از این صدوچهل میلیون، یك میلیون و نیم حق مالکیت داشته و دیگران همه از این حق طبیعی خداداد محروم بوده‌اند ناچار هر آیین تازه‌ای که این امتیازات ناروا را ازمیان می برد و برابری فراهم می کرد و به این میلیونها مردم ناکام حق مالکیت می‌داد و امتیازات طبقاتی را ازمیان می برد، همه مردم با شور و هیجان بدان می گرویدند[۲]

در شاهنامه فردوسی که منابعش همه ایرانی و زردشتی است داستان معروفی آمده است که به طور واضح نظام طبقاتی عجیب و طبقات بسته و مقفل آن دوره را نشان می‌دهد، نشان می‌دهد که تحصیل دانش نیز از مختصات طبقات ممتاز بوده است.

می‌گویند در جریان جنگهای قیصر روم و انوشیروان، قیصر به طرف شامات که در آنوقت در تصرف انوشیروان بود قشون کشید، و سپاه ایران به مقابله پرداخت. در اثر طول کشیدن مدت، خزانه ایران خالی شد، انوشیروان با بوذرجمهر مشورت کرد، قرار براین شد که از بازرگانان قرضه بخواهند گروهی از بازرگانان دعوت شدند، در آن میان یك نفر «موزه فروش» بود که از نظر طبقاتی چون کفشگر بود از طبقات پست به شمار می‌آمد. گفت من حاضرم تمام قرضه را یکجا بدهم، به شرط اینکه اجازه داده شود یگانه کودکم که خیلی مایل است درس بیاموزد به معلم سپرده شود.

بدو کفشگر گفت کاین من دهم
سپاسی ز گنجور بر سر نهم
بدو کفشگر گفت کای خوب چهر
ترنجی بگویی به بوذر جمهر
که اندر زمانه مرا کودکی است
که بازار اوبر دلم خوار نیست
بگویی مگر شهریار جهان
مرا شاد گرداند اندر نهان
که او را سپارم به فرهنگیان
که دارد سرمایه و هنگ آن
فرستاده گفت این ندارم برنج
که کوتاه کردی مرا راه گنج
بیامد بر شاه بوذرجمهر
که ای شاه نیك اختر خوب چهر
یکی آرزو کرد موزه فروش
اگر شاه دارد به گفتار گوش



فرستاده گفتا که این مرد گفت
که شاه جهان با خرد باد جفت
یکی پور دارم رسیده به جای
به فرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شاه باشد بدین دستگیر
که این پاك فرزند گردد دبیر
به یزدان بخواهم همی جان شاه
که جاوید بادا سزاوارگاه
بدو گفت شاه ای خردمند مرد
چرا دیو چشم تو را خیره کرد؟!
برو همچنان باز گردان شتر
مبادا کزو سیم خواهیم وزر
چو بازار گان بچه گردد دبیر
هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما برنشیند به تخت
دبیری بیایدش پیروز بخت
هنر یابد ار مرد موزه فروش
سپارد بدو چشم بینا و گوش
به دست خردمند مرد نژاد
نماند جز از حسرت و سرد باد
بما بر پس از مرگ نفرین بود
چو آیین این روزگار این بود
هم اکنون شتر باز گردان به راه
درم خواه و از موزه دوزان مخواه
فرستاده برگشت و شد بادرم
دل کفشگر زان درم پرزغم[۳]

کریستن سن می گوید:

به طور کلی بالا رفتن از طبقه‌ای به طبقه دیگر مجاز نبود، ولی گاهی استثناء واقع می شد، و آن وقتی بود که یکی از آحاد رعیت، اهلیت و هنر خاصی نشان می‌داد، دراین صورت بنابر نامه «تنسر» آن را (باید) بر شهنشاه عرضه کنند، بعد تجربت موبدان و هرابذه و طول مشاهدات، تا اگر مستحق بدانند به غیر طائفه الحاق فرمایند... مردمان شهری نسبة وضع خوبی داشتند، آنان هم مانند روستائیان مالیات سرشماری می پرداختند ولی گویا از خدمات نظامی معاف بودند و به وسیله صناعت و تجارت صاحب مال و جاه می شدند. اما احوال رعایا به مراتب از آنان بدتر بود، مادام العمر مجبور بودند در همان قریه ساکن باشند و بیگاری انجام دهند و درپیاده نظام خدمت کنند، به قول آمیانوس مارسلینوس: «گروه گروه» از این روستائیان پیاده از پی سپاه می‌رفتند گویی ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند، به هیچ وجه مزدی و پاداشی به آنان نمی دادند»... درباب احوال رعایایی که درزیر اطاعت اشراف و ملاك بوده‌اند اطلاع بیشتری نداریم، امیانوس گوید: «اشراف مزبور خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایا می‌دانستند». وضع رعایا در برابر اشراف و ملاك به هیچ وجه با احوال غلامان تفاوتی نداشت[*] ■

پانویسها

۱) ایران در زمان ساسانیان، صفات ۳۳۹ تا ۳۴۱
۲) تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صفحات ۲۴ و ۲۵
۳) شاهنامه فردوسی، چاپ سازمان کتابهای جیبی، جلد ششم، صفحات ۲۵۸ تا ۲۶۰
*) خدمات متقابل اسلام و ایران



ذکرسحبان العجم...

● دولتشاه سمرقندی

■ اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم بای بمصورهٔ وجود ننهاده است و الحق داد سخنوری و فصاحت داده است و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصحان روزگار هیچ آفریدهٔ را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نبوده و نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق فردوسی قال بعض الافاضل فی حقه

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم گر هیچکس از مردم فرسی نشاند
اول از بالای کرسی برزمین آمد سخن
او سخن را باز بالا برد و برکرسی نشاند

و عزیزی دیگر میفرماید این قطعه را لله در قائله

در شعر سه تن پیمبرانند
هر چند که لانبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت باندکی کم وزیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلهای امیر خسرو خواهد بود اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد، و میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را درین باب ید بیضا است و درین سخن مضایقه نیست که شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پرمعانی است اما از راه انصاف تأمل در هر دو شیوه گوبکن و ممیز بوده حکم براستی گو در میان بیاور، اما اسم فردوسی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است و در بعضی سخن این شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده، گویند از قریهٔ رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن ابومعشر که او را عمید خراسان میگفته اند در روستای طوس کاریزی و چهارباغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست و العهدة علی الراوی، ابتدای حال فردوسی آن است که عامل طوس بروجوروبیدادی کرده و بشکایت عامل طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد

و مهم او میسر نمی‌شد و بخرج الیوم درماند شاعری بیشه ساخت قطعه و قصاید می گفت و از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند، استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمیگنجد، فردوسی گفت بنده را نیز درین فن اندك مایهٔ شروعی هست. استاد عنصری جهت آزمون طبع او گفت ما هر یك مصرعی میگوئیم اگر تو مصرع دیگر گوئی ترا مسلم داریم، عنصری گفت ـ چون عارض تو ماه نباشد روشن، عسجدی گفت ـ مانند رخت گل نبود در گلشن، فرخی گفت ـ مژگانت گذرهمی کند از جوشن، فردوسی گفت ـ مانند سنان گیو درجنگ پشن، همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند.

استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوك عجم و قوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوك عجم همراه دارم عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد و فردوسی را برشیوهٔ شاعری و سخنوری قادر یافت، گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت، و سلطان محمودعنصری را فرموده بود که تاریخ ملوك عجم در قید نظم آورد و عنصری از کثرتِ اشتغال بهانه ها میکرد و میتواند بود که طبعش برنظم شاهنامه قادر نبوده باشد وهیچکس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد، القصه فردوسی

را پرسید که توانی که نظم شاهنامه گوئی فردوسی گفت بلی انشاءالله تعالی استاد عنصری از این معنی خرم شده فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و سخنوری (بر سخن دری) قادر است گمان بنده انست که از عهده نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد، سلطان گفت او را بگوی که در مدح من چندبیتی بگوید، عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چندبیت در مدح سلطان بدیهه بگفت که این بیت از آن جمله است.

چو کودك لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید، گویند که او را در سرابستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند، مدت چهارسال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهارسال دیگر در طوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهاردانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شده باز بطریق اول بکار مشغول شد، و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن میمندی بوده و مدح او گفتی و التفات ایاز که از جمله خاصان بوده نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شد و ازروی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رفضه نبوده است. خاطر سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد، روزی او را طلب کرده از روی عتاب با وی گفت تو قرمطی بودهٔ بفرمایم تا ترا زیر پای فیلان هلاك کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد.



فردوسی فی‌الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستیم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده‌اند، سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده‌اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب رجوع نمائی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز درحق او بدگمان گردید بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسانی بزرگ بجا آورد مثل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدوگران شده بود او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را درنظر خود حقیر دانست اما بستد و ببازار شد و بحمام درآمد و بیست هزار درم باجرت حمامی بداد و بیست هزار درم را فقاعی خرید و بیست هزار درم دیگر بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چندبیت در مذمت سلطان بدان الحاق کرد که این ابیات از آنجمله است.

بسی سال بردم بشهنامه رنج
که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
بجز خون دل هیچ چیزم نداد
نشد حاصل من ازو غیر باد
اگر شاهرا شاه بودی پدر
بسر بر نهادی مراتاج زر
اگر مادر شاه بانو بدی
مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد بنوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهارماه در غزنین متواری بود بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چندگاه بسر برد و آخر رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند. فردوسی خود را بمشقت تمام بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود بدو پناه آورد و اسپهبد او را مراعاتی میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری برو مستولی شده بود و در وطن مألوف متواری میبود، تا وقتی سلطان در سفر هند نامه بملك دهلی می‌نوشت، روی بخواجه احمد حسن میمندی کرد که اگر جواب هندونه بروفق مراد ما آید تدبیر جیست، خواجه این بیت از شاهنامه برخواند.

اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت درحق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او جیست، خواجه چون محل و تقریب یافت بعرض سلطان رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده، سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند، رسیدن شتران نیل بدروازه رودبار طوس



همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی از دروازه رزان همان، بعد از آن جهات را خواستند که بخواهرش دهند، قبول نکرد از غایت زهد و گفت مرا بمال سلطان احتیاج نیست، و وفات فردوسی درشهورسنه احدی عشر و اربعمائه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بدان مرقد التجاست، چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمةالله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته، آنشب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است ازو سئوال کرد که این درجه بچه یافتی، گفت بدان یك بیت که در توحید گفتم و آن اینست

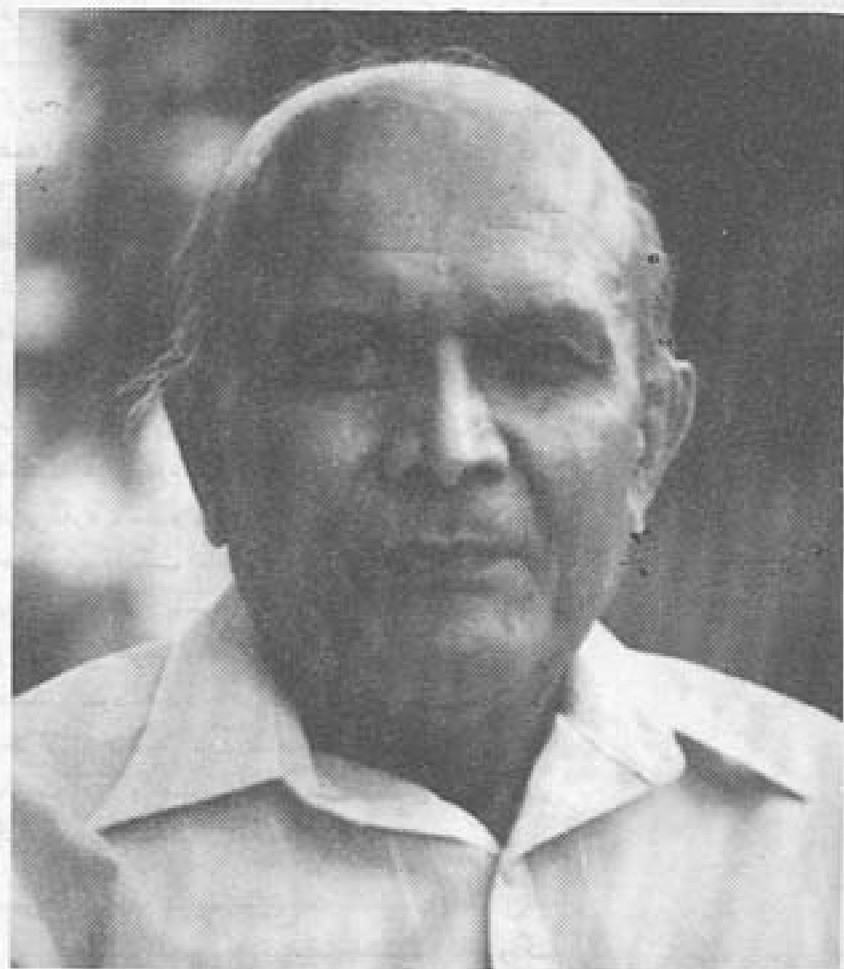
جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

اما سپهبد پسرخال امیرشمس المعالی قابوس است و رباط عتیق که در جنب در بندشقان است و برسر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استرآباد میروند از بناهای اوست و دیوار آن چون عهد خوبان ستمگار درهم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نبود و معمار لطف امیرکبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلدالله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافرپناه اشارت فرمود بااندك مایه روزگار دیوار آن چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلك معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است، حق تعالی ذات ملك صفات این امیر با خیر را سالهای بسیار مستدام دارد

الهی تا جهان را آب و رنگست
فلك را دور و گیتی را درنگست
ممتع دارش از عمر و جوانی
ز هر چیزش فزون ده زندگانی[1]

(۱) به نقل از: تذکرة الشعراء.





موسیقی کلمات در شعر فردوسی

● شادروان دکتر غلامحسین یوسفی

■ در کنار تحقیقاتی که در باب فردوسی و حماسهٔ وی صورت می‌گیرد ارزیابی هنر او در شاعری نیز موضوعی است مهم و در خور تأمل. گمان می‌کنم اهتمام ما به مباحث لغوی و دستوری و تاریخی و اساطیری و نسخه شناسی ـ که در این زمینه در حد خود سودمند تواند بود ـ بیش از توجهمان به روح اثرست و کنجکاوی در جلوه‌های هنر شاعر. بخصوص اگر منظور از تأمل و نظر در شاهنامه، شناساندن و ارزیابی اثر برآوازهٔ استاد طوس باشد بی‌شك گفتگو از پیام و افکار فردوسی و عرضه داشتن مظاهر هنر وی به این مقصود بیشتر کمك تواند کرد. این اصل دربارهٔ دیگر آثار فرهنگ و ادب ما نیز صادق است. یعنی در مواردی دیگر هم نظیر چنین کمبودهایی در مباحث ادبی ما محسوس است.

با توجه به چنین ضرورتی بود که چند سال پیش در یکی از مقالات خود «لزوم تجدید نظر در تحقیقات ادبی» را یادآور شدم[1] و هنوز نیز برآن اعتقاد باقی هستم. در همان مقاله هم آمده بود که انواع پژوهشهای محققان ادبی در جای خود شایان توجه است. در عین حال بر این عقیده‌ام که وقتی اثری ادبی و از جمله شاهنامه پدیده‌ای است هنری، در مباحث مربوط، این خصیصهٔ ذاتی و هنری بودن آن را نیز باید بحد کفایت در نظر داشت.

تا آن جا که به شاهنامه مربوط می‌شود بدیهی است نخست باید متنی مصحّح و متقن از آن فراهم آورد و همهٔ بحثها را بر این اساس قرار داد. بی‌تردید برای تهیهٔ چنین متنی همهٔ تحقیقات لغوی و تاریخی و دستوری و شرح ابیات و مانند آن مفید واقع می‌شود. حتی پاره‌ای از کنجکاویها و پژوهشهای محققان در خور توجه سخن سنجان نیز تواند بود. منتهی پیشنهاد بنده آن است که شاید ناصواب نباشد اگر تأمل در شاهنامه را از نظر نقد ادبی و تجلّی اندیشه تا فراهم آمدن آن متن مصحّح به تأخیر نیفکنیم و لااقل بعنوان کسب تجربه هم که باشد از این لحاظ در آن اندکی بیشتر بیندیشیم. شاید حرکتی که سالها پیش تا حدودی در این زمینه آغاز شده بود اگر ادامه می‌یافت اینك راهی بیشتر پیموده بودیم.

آنچه بنده می‌خواهم در این مقاله باختصار بیان کنم اشاره‌ای است به یکی از جلوه‌های هنر فردوسی در شاعری. اما نخست باید این حقیقت را عرض کنم که در مطالب ناچیز خود وعدهٔ بحثی بی‌سابقه به خوانندگان محترم نمی‌توانم داد. بنابر این چنان انتظاری نخواهند داشت اما شاید عرایض بنده تأملی باشد در قدرت کلام سرایندهٔ شاهنامه.

***

بدیهی است ابزار کار شاعر برای بیان آنچه در ضمیر دارد کلمات است. وی باید اندیشه‌های بلند، عواطف و احساسات گوناگون و تخیّلات دور پرواز خود را ـ که اکثر گریزنده و دشوار یابند ـ به مدد همین کلمات چنان به دیگران منتقل کند که در آنان نیز همان حال و انفعال را پدید آورد. چنین کاری مشکل است و محتاج قریحه و استعداد و مقدمات بسیار. شاعر برای آن که بتواند به چنین مقصودی نایل شود از همهٔ نیروهای الفاظ مدد می‌جوید. وزن و آهنگ یکی از ارکان مهم شعرست زیرا شاعر با اختیار سخن موزون، در ذهن شنونده شور و هیجانی برمی‌انگیزد و او را برای دریافت شعر خویش آماده می‌سازد. بخصوص که در همان حال نیروی معنوی کلمات نیز بر آن افزوده می‌شود و اندیشه و خیال او را به دیگران القاء می‌کند. اسلوب و صورت نیز در شعر وقتی زیباست که در عین تأثیر و شورانگیزی، به تفهیم معنی و مضمون به خواننده نیز نایل آید. بدیهی است شعر باید از نیروی القاء و قدرت تأثیر بسیار برخوردار باشد تا در این کار کامیاب شود.

این که شعر به وزن و آهنگی مناسب روح و مضمون خود سروده شود تا مؤثر افتد، نکته‌ای است باریك. از دیر زمان شعر چنان با وزن همراه و هم آهنگ بوده است که بتدریج وزن جزء تعریف شعر شده، هرچند به نظر حکما وزن و قافیه جزء ذاتی شعر نیست. در این جا بنده وارد بحث وزن شعر نمی‌شوم بلکه بیشتر منظورم اشاره به آن جنبه از موسیقی شعرست که بر اثر ترکیب کلمات در درون شعر پدید می‌آید و مکمّل وزنِ کلّی شعر تواند بود. یعنی آن حسن ترکیب و هم آهنگی گوش نوازی که ابن‌اثیر (ابوالفتح ضیاءالدین نصرالله بن محمد) برتری سخن بلیغ را بیشتر ناشی از آن می‌داند تا مفردات کلام. حتی می‌گوید الفاظ قرآن کریم را، از نظر انفراد، عرب و کسانی که بعد از ایشان آمدند بکار برده‌اند اما مزیّت قرآن که برهمهٔ گفتارهای ایشان تفوق یافته و برترست، بواسطهٔ فضیلت ترکیبِ سخن است[2]. بدیهی است جلوهٔ تابناك قرآن مجید از لحاظ معانی و مفاهیم عالی نیز موضوعی بسیار مهم و مسلّم است.

نکته در این است که کلمات علاوه بر ادای معنی، صوتی را به گوش می‌رسانند که این اصوات وقتی در کنار هم قرار گیرند آهنگی خاص بوجود می‌آورند، مناسبِ مفاهیم و حالات گوناگون. بنابر این شاعر توانا آن است که از کیفیت ترکیب آنها غافل نماند و این لطیفه را درك کند. مبحث تنافرِ حروف و تنافرِ کلمات در معانی و بیان و جناس در بدیع نمودار توجهی است به جنبهٔ صوتی الفاظ. اما ابن اثیر می‌نویسد علمای معانی و بیان راجع به صفات الفاظ مفرد سخنانی گفته و اختلاف نظر و آراء گوناگونی داشته‌اند. در صورتی که اگر در باب راز زیبایی و نازیبایی بعضی الفاظ تأمل می‌کردند به این نتیجه می‌رسیدند که الفاظ در زمرهٔ اصواتند و مرکب از مخارج حروف. بنابر این اگر گوش از لفظی لذّت برد زیباست و اگر به گوش ناخوش آید نازیباست[3]. حتی وی تشبیه می‌کند که برخی از الفاظ نغمه‌ای گوش نوازدارند مانند تارهای ساز و بعضی صوتشان ناخوش

است چون نهیق خر؛ برخی در دهان به شیرینی عسلند و بعضی دیگر به تلخی حنظل[۴]. اشاره او به مخارج حروف در تشخیص زیبایی و نازیبایی الفاظ[۵] و لزوم اجتناب از استعمال الفاظی که از حروف ثقیل تألیف شدهٔ نیز از همین بابت است.

این جا دو نکتهٔ ظریف مطرح می شود: یکی آن که شکل ملفوظ کلمه بصورت مفرد[۷] و نیز کلمات در حالت ترکیب با حال و مفهومی خاص سازگاری دارد و این حالت در کلمهٔ دیگر و در صورتِ ترکیبی دیگر تفاوت پیدا می کند. این موضوع در همهٔ زبانها صادق است. به تعبیر دیگر اصوات یک کلمه و بخصوص اصوات ناشی از ترکیب کلمات آهنگی پدید می آورند مناسب حالات و مفاهیم گوناگون. مثلا ترکیب برخی کلمات نرمی و لطافتی خاص دارد و بعضی خشن است و یا کوبنده و برصلابت. نکتهٔ دیگر آن که در شعر خوب، علاوه بر تناسب وزن با روح شعر، کیفیت ترکیب الفاظ یا موسیقی کلام و سازگاری آن با مفاهیم، نیز عاملی است مهم در حسن تأثیر سخن.

الکساندرپوپ، شاعر و منتقد معروف انگلیسی، براین عقیده است که در هر شعر صوت باید انعکاسی از معنی و ارتباطی با آن داشته باشد و قیاس می کند تفاوت وزش نسیم و نرمی جریان جویباران را با غرش امواج بلند که برساحل کم‌عمق تازیانه می زنند[۸]. زیرا به نظر او طبیعت بهترین راهنمای ذوق و تشخیص تواند بود. برخی از منتقدان نیز در ارزیابی اشعار به این نکتهٔ ظریف یعنی ارتباط صوت و معنی توجّه کرده اند[۹].

بنابراین کلمات در نظر شاعر ویژگی و ارزشی دارند که در نثر به آن صورت مطرح نیست. به تعبیر ژان پل سارتر شاعر الفاظ را «لمس می کند، می آزماید، دست مالی می کند و در آنها درخششی خاص کشف می نماید»[۱۰]. به این جهت زبان شعر در عین ارتباط با زبان معمول کیفیتی مخصوص دارد هم از نظر واژگان، انتخاب و ترکیب کلمات و شیوهٔ بیان و هم از نظر صورتهای دستوری[۱۱]. به قول پل والری، شاعر فرانسوی، این تفاوت اجتناب ناپذیر است زیرا وظیفهٔ کلمات و ابزار تعبیر در شعر با زبان معمول فرق دارد[۱۲]. شاعر می تواند با بکار گرفتن اجزای گوناگون کلام، آهنگی همنوا با آنچه دردل دارد در شعر خویش بدمد و در عین تنوّع فراز و فرودها وحدتی در شعر پدید آورد، نظیر یک سمفونی.

در هرحال تأثیر کیفیت ترکیب کلمات و موسیقی درونی شعر در حسن تأثیر آن موضوعی است ظریف که جای بحث فراوان دارد.

از قدما کسانی مانند ابن‌سنان خفاجی[۱۳]، عبدالقاهر جرجانی[۱۴]، ابن اثیر و دیگران دربارهٔ آهنگ الفاظ بصورت مفرد و یا ترکیب آنها با یکدیگر بحثهایی کرده اند اما نه به آن صورت که امروز مطرح است.

منتقدان ادبی غرب در این زمینه نکته‌سنجیها کرده اند که این موسیقی درونی یا هم‌آهنگی کلمات زاییدهٔ عوامل گوناگون است از آن جمله مصوّتها، صامتها، ترکیب آنها و چگونگی تکرار اصوات و هجاها در کلماتِ شعر که آن را allitération گویند[۱۵].

در شعر فارسی کشف دقایق زیباشناسی در زبان شعر، از این نظرگاه نسبتهٔ تازگی دارد و تا حدودی متأثرست از مباحث سخن‌سنجی و زبان‌شناسی غربی[۱۶]. کسی که پیش از همه به این مبحث پرداخته است آقای دکتر خانلری است. ایشان در سلسلهٔ مقالاتی که در دورهٔ پنجم سخن راجع به «موسیقی الفاظ» نوشته اند از ریزه کاریهای این موضوع بشرح سخن گفته اند و با طرح برخی نمونه‌ها نشان داده اند که چگونه شاعر می تواند با استفاده از زیر و بمی مصوّتها و طنین حروف و هم‌آهنگی آنها و وقفها و تأکیدهای بموقع، شعر را خوش آهنگ کند و تنوّعی در حالت و آهنگ سخن پدید آورد[۱۷]. بعلاوه در فصلی که در کتاب روح ایران راجع به حافظ شیرازی نوشته اند در بحث از خوش‌آهنگی شعر وی به این نکات نیز اشارات مختصری کرده اند[۱۸].

در برخی از سالهای ۱۳۳۶ ـ ۱۳۳۹ این جانب درسی آزاد در باب موسیقی الفاظ در شعر و نثر فارسی برای دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات مشهد می گفتم و در سال ۱۳۴۱ در کتاب فرخی سیستانی ضمن نقد شعر او، از این نظر نیز سروده های وی را بتفصیل ارزیابی کرده ام[۱۹].

نویسندهٔ سخن‌شناس آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن نیز در مقالهٔ ارجمند «تأمل در حافظ، شاعر دانندهٔ راز» ـ که در مرداد ۱۳۴۲ در سال شانزدهم یغما منتشر کردند ـ یک غزل حافظ را نقد کرده و از این نظر هم مورد بحث قرار داده اند.

اینک در این فرصت کوتاه می خواهم تنها در یکی از داستانهای شاهنامه یعنی داستان رستم و اسفندیار فقط گوشه هایی از موسیقی شعر فردوسی را عرضه دارم. بدیهی است ذکر همهٔ موارد در سراسر شاهنامه و حتی در همین یک داستان بحثی دراز دامن را می طلبد که اکنون مجال آن نیست.

***

از مقدمهٔ داستان رستم و اسفندیار معلوم می شود فردوسی آن را در روزگاری تنگدستی خود سروده که مصادف بوده است با سالخوردگی وی. بنابراین ظاهراً این منظومه از ثمرات دوران پختگی طبع و ذوق اوست. از قضا نه تنها از لحاظ موضوع از بهترین داستانهای شاهنامه است بلکه از نظر هنر داستان پردازی و جمال اسلوب نیز همین برجستگی را دارد.

بدیهی است در داستان وقایع گوناگون روی می دهد. اشخاص مختلف با احوال و روحیّات متفاوت سخن می گویند که هر جایی به اقتضای مقام، مستلزم لحنی خاص است. می‌دانیم شاهنامه بروزن بحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور سروده شده. اما فردوسی با حسن تألیف اجزای کلام توانسته است در همین وزن واحد، بتناسب مقام حالات گوناگونی پدید آورد. ناآشنایان با دقایق و ریزه کاریهای موسیقی کلام شاید گمان کنند شعر فارسی، همان گونه که در کتابت مرکّب از سطور و مصراعهای مساوی و مکرّرست، آهنگی ثابت و یک نواخت نیز دارد. و حال آن که چنین نیست و شاعران بزرگ نظیر فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی در همین مصراعهای همانند، آهنگهایی بسیار متنوّع و دلکش آفریده اند که باید گوشی حساس و آهنگ شناس داشت تا بتوان از آنها لذّت برد. اختیار مصراعهای کوتاه و بلند در شعر جدید فارسی می تواند مجالی وسیع برای الحان گوناگون پدید آورد و مورد ایراد نمی تواند بود. اما اگر کسی جواز این کار را فقط آن بداند که در مصراعهای متساوی، شاعر از آفرینش الحان متفاوت عاجزست، شاید به ظرائف موسیقی الفاظ در شعر استادان سخن درست توجه نکرده است.

*

حالا بعنوان مثال برخی از مظاهر موسیقی کلام را در شعر فردوسی نشان می‌دهیم. می‌دانیم وزن شعر فارسی مبنی است برکمیّت یا امتداد صوت و تکیه[۲۰]. در چنین وزنی طول هجاها مطرح است. این هجاها ممکن است کوتاه یا بلند باشد. شعری که می شنویم بسته به این که در آن تعداد هجاهای کوتاه یا بلند بیشتر محسوس باشد حالتی متفاوت پیدا می کند. در سخن گفتن نیز چنین است. مثلا ملاحظه کنید وقتی اسفندیار می خواهد در نزد گشتاسپ خدمات خود را برشمارد و قول و قرارهای او را یادآور شود، هجاهای کوتاه لحن شعر را مناسب چنین مقصودی کرده است:

غل و بند برهم شکستم همه
دوان آمدم پیش شاه رمه
از ایشان[۲۱] کشتم فزون از شمار
زکردار من شاد شد شهریار
زبس بند و سوگند و پیمان تو
دلم گرم‌تر شد به فرمان تو[۲۲]

جای دیگر موضوع سخن فرق می کند مثلا سرنوشت بشر مطرح است که ذهن را به اندیشیدن برمی‌انگیزد. تأمل محتاج سکون و آهستگی است. هجاهای بلند در بافت شعر با چنین حالتی سازگارست:

همه مرگ را ایم برنا و پیر
به رفتن خردمان بود دستگیر...
بدو نیک برما همی بگذرد
چنین داند آن کس که دارد خرد
سرانجام بستر بود تیره خاک
بپرّد روان سوی یزدان پاک...
که داند که فردا چه خواهد بدن؟
براین داستانها نباید زدن

آن جا نیز که رستم درصدد بیان مفاخر خویش است و برحذر داشتن اسفندیار از بند کردن او، یا اسفندیار به نژاد خود می بالد کلمات برجستگی خاصی دارند و این کیفیت تا حدودی ناشی از هجاهای بلندست:

مگوی آنچه هرگز نگفته‌ست کس
به مردی مکن باد را در قفس
بزرگان برآتش نیابند راه
به دریا گذر نیست بی‌آشناه...
ندیده‌ست کس بند برپای من
نه بگرفت شیر ژیان جای من

*

نژاد من از پشت گشتاسپ است
که گشتاسپ از پشت لهراسپ است

*

در موسیقی و آهنگ، علاوه براصوات، سکوتها و وقفها نیز تأثیر عمده ای دارند. گاه هست که هیچ صوتی نمی تواند اثر یک سکوت بجا را داشته باشد. در سخن گفتن نیز گاهی ما بعمد برسر کلماتی درنگ می کنیم. این وقفها ممکن است به اقتضای حال، مقاصد متفاوتی را در برداشته باشد، از قبیل:



*** همان طور که آهنگ‌ساز در میزانی ثابت با ترکیب نتها، الحان مختلف می‌آفریند، طبع فردوسی نیز با تنوع در ترکیب کلمات ـ که به منزلهٔ نتهای شاعرند ـ چنین کاری کرده است.**

برجستگی خاص کلمه، دعوت به توجه و تأمّل، تقسیم منطقی بافت سخن، ایجاد انتظاری برای بقیهٔ بیت یا نقل قول و امثال اینها. در ابیات زیر، وقفها با ستاره نموده شده است.

برجستگی کلمه:

همان مادرم* دخت مهراب بود
کز او کشور سند* شاداب بود

*

توجه و تأمل:

کنون ای تهمتن* تو در کار من
نگه کن به آزار و کردار من..
سرانجام* بستر بود تیره خاک
بپرد روان سوی یزدان پاک

*

تقسیم منطقی بافت سخن:

دو کارست*: هر دو بنفرین و بد
گزاینده رسمی نوآیین و بد...
تو را باد* این تاج و تخت مهان
مرا* گوشه‌ای بس بود در جهان...
بمان تا بگویم همه هرچه هست
یکی گر دروغ است* بنمای دست...
ستبرست بازوت* چون ران شیر
برو یال* چون اژدهای دلیر

*

ایجاد انتظار:

هم اندر زمان دیدبانش بدید
سوی زابلستان فغان برکشید
که آمد* نبرده سواری دلیر
به هرای زرین سیاهی به زیر...
سواریش دیدم* چو سرو سهی
خردمند* بازیب و با فرّهی

*

نقل قول:

به آواز گفتند* کای شور بخت
چو اسفندیاری تو از بهر تخت
به زابل فرستی به کشتن دهی
خود اندرجهان تاج برسر نهی؟

می‌دانیم که در وزن شعر فارسی تکیه عامل مهمی است. در شعر فارسی عدد تکیه‌ها و نیز جای آنها ثابت نیست بلکه بستگی دارد به این که شاعر در نسج شعر برکدام یك از اجزای سخن به اقتضای مفهوم تأکید و تکیه کند. شاعران توانا چنان شعر سروده اند که برخی کلمات در بافت شعرشان برجستگی صوتی خاصی دارد و همین امر به آن کلمه و معنی آن، اهمیت و درخشندگی بیشتری می‌بخشد. بعبارت دیگر بی‌آن که شاعر محتاج باشد این گونه کلمات و ترکیبات را با حروف سیاه و درشت نمایش دهد، موسیقی کلام وی طوری تنظیم شده که ما ناگزیریم آنها را چنان که او خواسته تلفظ کنیم و همان برجستگی و امتیاز خاص را برای آنها درنظر آوریم. فردوسی این نکته را در موسیقی شعر خود بخوبی ملحوظ داشته است. درست است که وقف و سکوت بر سر کلمه ـ که از آن سخن گفتیم ـ نیز نوعی تکیه و تأکیدست اما تکیه و تأکید برکلمات همیشه با وقف همراه نیست و بصورتهای دیگری نیز انجام‌پذیرست، نظیر: تکیهٔ شدّت، کشیدگی هجا، تجانس الفاظ، تکرار و غیره. در ابیات زیر تأمل فرمایید که چگونه فردوسی به انحاء مختلف برخی کلمات را در شعر برزنگ‌تر نشان داده است.

به زابل شدی بلخ بگذاشتی
همه رزم را بزم پنداشتی...
مهان گفتهٔ خود بجای آورند!
زعهد و زپیمان خود نگذرند!...
گوی نامدارست و مردی دلیر
نه اندیشد از جنگ یك دشت شیر...
دل شیر دارد تن ژنده پیل
نهنگان برآرد زدریای نیل...
دژم بخت آن کزتو جوید نبرد
زبخت و زتخت اندر آید به گرد...
زتن باز کردم سر ارجاسپ را
برافروختم نام گشتاسپ را...
بخوبی دهد دست بند مرا
به دانش نبینند گزند مرا

*

نکتهٔ در خور توجه دیگر در شعر فارسی، حسن استفاده از قافیه است. قافیه در شعر تنها تکرار هجایا هجاهای پیشین نیست بلکه علاوه براین ارزش بلاغی هم دارد و نیز ممکن است اثراتی دیگر در موسیقی شعر و القاء مفهوم آن و خیال انگیزی و حسن تأثیر سخن داشته باشد که اینك جای بحث آن نیست[۲۳]. مثلاً یکی از بهترین شیوه های تأکید و تکیه برکلمه، قرار دادن آن در قافیه است[۲۴]. کلمه ای که در صدر، عروض، عجزیا قافیهٔ بیت قرار می‌گیرد از نظر صوتی ارزشی خاص پیدا می‌کند و در این میان کلمهٔ قافیه از همه برجسته ترست. حالا اگر کلمه‌ای که در شعر اهمیتی بیشتر دارد از این تشخص صوتی برخوردار شود، صوت و معنی هم‌آهنگ می شوند و یکدیگر را تقویت می‌کنند و در القاء مفهوم و حالت شعر تأثیر بیشتر دارند. حتی می نویسند اگر صوت قافیه بنوعی با معنی و مفهوم بیت همکاری و همگامی نداشته باشد قافیه بهدر رفته است و شاعری که تعداد زیادی کلمات نامهمّ را در محل قافیه بنشاند برخی از فرصتها را از دست داده است[۲۵].

بعلاوه بسته به این که کلمهٔ قافیه، از نظر صوتی چه حالت و کیفیتی دارد، لطیف است و نرم یا سنگین و کوبنده، زنگ و طنینی دارد یا نه، کشیده و بلندست یا کوتاه و خفیف، حالتی متفاوت به خواننده و شنونده القاء می‌کند. به این چند مثال از داستان رستم و اسفندیار توجه فرمایید. در دو بیت زیر حرف غنه و طنین‌دار قافیه با مضمون تناسبی محسوس دارد:

پس اسفندیار آن گوِ پیلتن
برآورد از درد آنگه سخن...
ببستی تن من به بندگران
به زنجیر و مسمار آهنگران

در این بیت نیز رستم با «پیل» مقایسه شده اما در قافیه قرار گرفتن این کلمه و تکرار آن با هجای بلندش، عظمت پیل و در نتیجه رستم را بیشتر و بهتر نمایش می‌دهد:

اگر هم نبردش بود ژنده پیل
براقشان تو برتارك پیل نیل

در دو بیت زیر، قرار گرفتن «ها» در قافیه علاوه برآن که از لحاظ معنی بیان کثرت می کند کشیدگی هجا نیز این مفهوم را تقویت می نماید:

بخوردم من آن سخت سوگندها
چو بپذرفتم آن ایزدی پندها...
نسوزد دلت برچنین کارها
بدین درد و تیمار و آزارها

در دو بیت زیر، کلمهٔ مورد نظر در قافیه قرار گرفته و اهمیت آن بخوبی نموده می‌شود:

بگویید کاسفندیار آمده‌ست
جهان را یکی خواستار آمده‌ست...
به گیتی چنان دان که رستم منم
فروزندهٔ تخم نیرم منم

کشیدگی هجای دوم کلمهٔ «آسمان» در قافیهٔ زیر، ردیف «منم» در بیت دوم، تکرار «من» پیش از قافیه در بیت سوم، هر یك کلمه ای را به تلفظ مشخص می کند که از نظر معنی نیز متمایزست:

به مردی همی زآسمان بگذرد
همی خویشتن کهتری نشمرد...
نگهدار مردان ایران منم
به هر جای پشت دلیران منم...
زدشمن جهان پاك من کرده‌ام
بسی رنج و سختی که من برده‌ام

همین گونه حسن استفاده از اصوات را گاه در قافیه‌های داخلی[۲۶] شعر نیز می توان دید. مثلا در این بیت که پس از کشته شدن نوش‌آذر و مهرنوش، بهمن به اسفندیار می گوید، دقت فرمایید:

تو اندر نبردی و ما پر ز درد
جوانان و کی‌زادگان زیر گرد

*

تکرار نیز در شعر ارزش صوتی آشکار دارد که اگر بجا بکار برود فواید مختلف تواند داشت همچنان که در بلاغت و بدیع از قدیم به آن توجه کرده‌اند. بدیهی است فواید تکرار به آنچه قدما گفته‌اند محصور نیست و موارد ظهور آن بسیار متنوع‌تر می‌تواند باشد[۲۷]. این جا چند نمونه را در شعر فردوسی نشان می‌دهم. ملاحظه فرمایید وقتی رستم می‌خواهد بگوید به بند نهادن بردست خویش تسلیم نخواهد شد، چگونه

با تکرار این دو کلمه پیشنهاد اسفندیار را رد کرده است. بدیهی است تکرار صوت کلمه نیز در تقویت معنی مؤثرست.

ز دیدارت آرایش جان کنم
ز من هر چه خواهی تو فرمان کنم
مگر بند کز بند عاری بود
شکستی بود زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با بند کس
که روشن روانم براین است و بس..
که گوید برو دست رستم ببند؟
نبندد مرا دست چرخ بلند

جای دیگر رستم در بیان کوششها و خدمات خود، با تکرار کلمهٔ «من» به معنی قوّتی دیگر می بخشد:

به توران زمین آنچه من کرده‌ام
همان رنج و سختی که من برده‌ام
همانا ندیده‌ست گور از پلنگ
نه از شست ملاّح کام نهنگ

همین حالت را دارد وقتی اسفندیار با تکرار لفظ «جنگ» اهمیت نبرد خود را با ارجاسپ فرا می نماید، یا لحن بهمن در معرفی تبار خویش به رستم:

وزان پس که ارجاسپ آمد به جنگ
نه برگشتم از جنگ جنگی پلنگ...
بدو گفت بهمن که من بهمنم
ز پشت جهاندار رویین تنم

یك جا نیز اسفندیار به کتایون می گوید زنان رازدار و رایزن نیستند. وی با تکرار کلمهٔ «زن» این معنی را چنین استحکام می بخشد:

چنین گفت با مادر اسفندیار
که نیکو زد این داستان هوشیار
که پیش زنان راز هرگز مگوی
چو گویی سخن بازیابی به کوی
به کاری مکن نیز فرمان زن
که هرگز نبینی زنی رایزن

*

می‌دانیم شاهنامه داستانی است حماسی و رزمی و به اقتضای موضوع آهنگی پهلوانی دارد. اما در خلال شاهنامه، داستانهای بزمی نیز هست. بعلاوه حماسه نموداری است از سرگذشت افسانه‌آمیز ملّتی در طی قرون و ناگزیر همه جنگ و لشکرکشی نیست و جنبه‌های دیگری از زندگی را نیز در خود ثبت کرده است[۲۸]. بیان بعضی از این موضوعات، بتناسب مقام آهنگی نرم‌تر می‌طلبد در شاهنامه نیز مانند دیگر حماسه‌ها در سراسر منظومه وزن شعر ثابت است. اما قریحهٔ روشن فردوسی با حسن ترکیب کلمات در نسج شعر، در همین وزن واحد در موقع ضرورت لحنی نرم‌تر به سخن داده است . محتاج به گفتن نیست که مصوتهای فارسی ـ که قائمهٔ هجاهای کوتاه و بلندند ـ و نیز حروف بی‌صدا از نظر خواص فیزیکی (زیر و بمی، شدّت، امتداد، طنین یا زنگ) با یکدیگر تفاوتهایی دارند[۲۹]. بنابراین ترکیب آنها با یکدیگر ممکن است آهنگهای گوناگون پدید آورد، همچنان که در موسیقی شعر شاهنامه نیز چنین است یعنی همان طور که آهنگ‌ساز در میزانی ثابت با ترکیب نتها، الحان مختلف می‌آفریند طبع فردوسی نیز با تنوّع در ترکیب کلمات ـ که بمنزلهٔ نتهای شاعرند ـ چنین



کاری کرده است. اینك مجال ورود در جزئیات این موضوع نیست. گمان می کنم چند بیت از داستان رستم و اسفندیار، تفاوت این اشعار نرم و گوش نواز را ـ که با موضوع سخن تناسب دارد ـ با دیگر اشعار کوبنده و پهلوانی فردوسی نشان دهد. در این ابیات ترکیب مصوتهای زیر و صامتهای نرم محسوس است:

کتایون به اسفندیار:

بدو گفت کای رنجدیده پسر
ز گیتی چه جوید دل تاجور؟
همه گنج و فرمان و رای و سپاه
تو داری براین برفزونی مخواه...
مده از پی تاج سر را بباد
که با تاج خود کس زمادر نزاد...
مرا خاکسار دو گیتی مکن
از این مهربان مام بشنو سخن

*

مهربانی رستم با اسفندیار:

به پوزش کنم نرم خشم ورا
ببوسم سر و پا و چشم ورا...
زدیدارت آرایش جان کنم
زمن هرچه خواهی تو فرمان کنم

*

دعوت اسفندیار از رستم:

بخندید بررستم اسفندیار
چنین گفت کای پورسام سوار...
بیارام و بنشین و بردار جام
ز تندی و تیزی مبر هیچ نام

*

بی تابی زال از مجروح شدن رستم:

جهاندیده دستان همی کند موی
بر آن خستگیها بمالید روی
همی گفت من زنده با پیر سر
بدین سان بدیدم گرامی پسر

*

پیام گله‌آمیز اسفندیار به گشتاسپ:

امیدم نه این بود نزدیك تو
سزا این بد از جان تاریك تو...
به پیش سران پندها دادیم
نهانی به کشتن فرستادیم

*

اما آن جا که سخن از نوع دیگرست و فخامت و صلابت را می‌طلبد یا بمناسبتی موضوعی باید برجسته‌تر ادا شود شاعر توانا می تواند در همان وزن و بحر، اصوات کلمات را طوری با هم تلفیق کند که آهنگ سخن مناسب مقام باشد. محسوس ترین صورت آن، ابداع صفات و ترکیبات درازآهنگ است که وقتی در بافت شعر می‌آید تشخّص آشکاری می‌یابد و هرکس ناگزیرست شعر را به همان لحنی بخواند که شاعر خواسته است. مثال آن در ابیات شاهنامه فراوان است. کافی است از همین داستان رستم و اسفندیار چند نمونه نقل کنم:

از این بر شده **تیزچنگ** اژدها
به زور و به مردی نیابد رها...
به گیتی نداری کسی را همال
مگر بر هنر **نامور پور زال**...
همی خواندندش **خداوند رخش**
جهانگیر و شیر اوژن و تاج بخش...
سوار جهان پور دستان سام
به بازی سرانذر نیارد به دام...
گوی بود بازور و گیرنده دست
خردمند و دانا و ایزدپرست...
به دادار گیتی که او داد زور
فروزندهٔ اختر و ماه و هور...
همی بود پیشش پرستارفش
پراندیشه و دست کرده به کش

*

آن جا که موضوع سخن ایجاب می کند فردوسی با



پیوستن ابیات به یکدیگر و موقوف المعانی کردن آنها، هیمنه‌ای خاص به سخن می‌بخشد. این نیز نوعی استفاده از موسیقی کلام است که وقتی اسفندیار می‌خواهد پیش مادر خدمات خود و عهد و پیمان گشتاسپ را یادآور شود چنین آهنگی به سخن خود می‌دهد:

چنین گفت با مادر اسفندیار
که با من همی بد کند شهریار
مرا گفت چون کین لهراسپ شاه
بخواهی به مردی ز ارجاسپ شاه
بیاری تو مر خواهران را ز بند
کنی نام ما را به گیتی بلند
جهان از بدان پاك بی‌خو کنی
بکوشی و آرایش نو کنی
همه پادشاهی و لشکر تو راست
همان گنج با تخت و افسر تو راست

در این گونه موارد لحظه به لحظه آهنگ سخن اوج می‌گیرد. شاعر با ترکیب اصوات مناسب، شور و حرکتی در بیان خود می‌آفریند مناسب مقام. به این دو نمونه نیز توجه فرمایید که نه تنها ترکیب سخن در خور وصف شجاعت رستم است بلکه اندك اندك لحن شعر گرم‌تر و محکم‌تر می‌شود و ما را با خود می‌برد تا جایی که کلام به نهایت اوج و پایان مطلب می‌رسد:

سواری که باشد به نیروی پیل
به پیکار خوار آیدش رود نیل
بدرّد جگرگاه دیو سپید
زشمشیر او گم کند راه، شید
همو شاه هاماوران را بکشت
نیارست گفتن کس او را درشت
به کین سیاوش ز افراسیاب
زخون کرد گیتی چو دریای آب
از ان گرد چندان که گویم سخن
هنرهاش هرگز نیاید به بن

*

چنین گفت رستم به اسفندیار
که کردار ماند زما یادگار
کنون داد ده باش و بشنو سخن
از این نامبردار پیر کهن
اگر من نرفتی به مازندران
به گردن برآورده گرز گران...
که کندی دل و مغز دیو سپید؟
که را بد به بازوی خویش این امید؟
که کاووس کی را گشودی زبند؟
که آوردی او را به تخت بلند؟

اندکی تأمل و دقت در ترکیب صامتها، مصوّتها، تکیه‌ها، شدّتها، پیوستگی بیتها با یکدیگر، کیفیت قوت گرفتن تدریجی آهنگ کلام را در این ابیات نشان

*** آن جا که موضوع سخن ایجاب می‌کند، فردوسی با پیوستن ابیات به یکدیگر و موقوف المعانی کردن آنها، هیمنه‌ای خاص به سخن می‌بخشد**

خواهد داد. بدیهی است بشرط آن که اشعار را درست بخوانیم و خوب بشنویم.

*

همین جا نکتهٔ ظریف دیگری مطرح می‌شود که من آن را فراز و فرود سخن می‌نامم. به این معنی که به اقتضای مقام و موضوع شاعر گاه لحنی نرم‌تر اختیار کرده اما پس از آن مناسبتی دیگر پیش آمده و آهنگ سخن او درشت و پرصلابت شده و یا برعکس. مثلاً اسفندیار به مادر می‌گوید اگر گشتاسپ فرمانروایی را به او ارزانی دارد وی نیز راه فرمانبرداری را پیش خواهد گرفت. تا این جا سازگاری است و نرم سخنی. اما بعد می‌گوید اگر پدرم به عهد خود وفا نکند چنین و چنان خواهم کرد. از این پس تهدید او شروع می‌شود. شعر فردوسی نیز آهنگی کوبنده پیدا می‌کند:

و گر هیچ تاب اندر آرد به چهر
به یزدان که برپای دارد سپهر
به مردی من آن تاج بر سر نهم
به ایرانیان گنج و کشور دهم
تو را بانوی شهر ایران کنم
به زور و به دل کار شیران کنم

ملاحظه می‌فرمایید فردوسی چگونه در همان بحر متقارب توانسته اول چنان آهنگ ملایمی به سخن بدهد و بی‌درنگ، با عوض کردن مواد و طرز ترکیب، به اشعار بعد چنان خشونتی پرخاش‌جویانه ببخشد. پیش گویی ارجاسپ دربارهٔ اسفندیار کیفیتی برعکس دارد. اول بیان شجاعت اوست به لحنی استوار، و بعد سرنوشت تلخش با آهنگی اندوهبار:

چو اسفندیار آن که در جنگ اوی
بدرّد دل شیر از آهنگ اوی
زدشمن جهان سربسر کرد پاك
به رزم اندرون نیستش ترس و باك
جهان از بداندیش بی‌بیم کرد
تن اژدها را به دو نیم کرد
از این پس غم وی بباید کشید
بسی شور و تلخی بباید چشید

یا رستم در نکوهش اسفندیار پس از تیر خوردن، در یك بیت که رویین تنی او را بطعن یاد می‌کند، سخنش کوبنده است و در بیت دوم که از پادرافتادنش را می‌گوید لحنش فرود می‌آید یعنی شکسته است و از پا درآمده.

تو آنی که گفتی که رویین تنم
بلند آسمان برزمین برزنم
به یك تیر برگشتی از کارزار
بخفتی برآین بارهٔ نامدار

فردوسی در دمیدن این حالات متفاوت در شعر خویش چندان توانایی دارد که گاه می‌تواند در دو مصراع یك بیت، دو آهنگ مختلف بگنجاند. مثلاً اسفندیار وقتی می‌خواهد گشتاسپ را از جنگ با رستم باز دارد در یك جا با لفظ «مردپیر» از رستم نام می‌برد و بعد با صفت «شیرگیر». اولی نرم آهنگ است و نمودار سالخوردگی رستم و دومی یادآور روزگار پهلوانی او در عهد کاووس:

چه جویی نبرد یکی مرد پیر
که کاووس خواندی ورا شیرگیر؟

یا این بیت که وقتی در مصراع اول عجب و غرور کاووس یاد می‌شود و پرواز کردنش آهنگ کلام، محکم است و پرقدرت و در مصراع دوم فرو افتاده و نحیف:

همی بآسمان شد به پرّ عقاب
بزاری به ساری فتاد اندرآب

*

در شعر بخصوص در حماسه‌ای مانند شاهنامه تصویرهای شاعرانه اهمیتی خاص دارد. به تعبیر شلی، شاعر انگلیسی، شعر بمعنی کلی یعنی «بیان تخیّل»[۳]. بنابراین شعری که خالی از صور خیال باشد شعر نیست. بدیهی است این تصویرهای شاعرانه بتناسب موضوع و طبیعت شعر و اقتضای مقام تفاوت پیدا می‌کند. بعلاوه هر مضمونی آهنگی خاص می‌خواهد. حالا اگر تصویر شعری و آهنگ سخن با هم سازگار شوند بی‌گمان تأثیر سخن بیشتر و بهتر صورت خواهد گرفت.

اینك مقصود بحث از تصویرهای شاعرانه نیست بلکه غرض دریافت نکتهٔ هنری دیگری است در حماسهٔ فردوسی. در این کتاب که سرشار از صور خیال شاعرانه است، هم‌آهنگی دقیقی میان تصویرها و موسیقی کلام دیده می‌شود که اعجاب انگیزست. مثلاً بوسه زدن زال برگیسوی رودابه تصویر و آهنگی لطیف دارد اما تهدید رستم به اشکبوس تصویر و آهنگش از صلابتی خاص برخوردارست:

بساپید مشکین کمندش به بوس
که بشنید آواز بوسش عروس
(۱۶۵/۱)

مرا مام من نام مرگ تو کرد
زمانه مرا پتك ترگ تو کرد
(۹۴۹/۴)

در همین داستان رستم و اسفندیار که مورد نظرست نمونه‌های زیادی موجودست که در تصویر و آهنگ شعر توافق عجیبی حکمفرماست. مثلاً در مصراع دوم این بیت تأمل فرمایید که چگونه شاعر آشفتگی احوال کتایون، مادر اسفندیار را با تصویر و نیز با لحن سخن نمایش داده است:

غمی شد زگفتار او مادرش
همه پرنیان خار شد در برش

اینك وصفی از رستم که در آن هم تصویرها پهلوانی است و هم موسیقی شعر:

یکی مرد همچو که بیستون
درختی گرفته به چنگ اندرون
یکی نرّه گوری زده بردرخت
نهاده برخویش کوپال و رخت...
چنین گفت بهمن که این رستم است
و یا آفتاب سپیده دم است؟...
نشست از بر رخش برسان پیل
خروشیدن اسپ شد تا دومیل...
یکی زنده پیل است بر کوه گنگ
اگر با سلیح اندر آید به جنگ

اما جایی که تصویر حالت دیگری پیدا می‌کند، آهنگ نیز عوض می‌شود. اکنون رستم زخم برداشته یعنی همان کوه بیستون درهم شکسته است:

زانـدام رستم همی رفت خـون
شده سست و لرزان کُهِ بیستون

یا آن جا که رستم به اسفندیار می‌گوید که فردا بر او پیروز خواهد شد، لحن شعر در خور توجه است. در بیت اول یادآور صحنهٔ پیکارست و در بیت دوم نمودار کوچک شمردن اسفندیار:

چو فردا بیایم به دشت نبرد
به آورد مرد اندر آید به مرد
زکوهه به آغوش بردارمت
به نزدیک فرخنده زال آرمت

*

در شاهنامه، هم آهنگی موسیقی کلام با معنی و مفهوم سخن و اقتضای مقام بسیار هنرمندانه و چشم گیرست. کافی است به این دو مورد توجه کنیم. مثلا وقتی رستم و اسفندیار در رزمگاه بهم می‌رسند، چه آغازی بهتر از این بیت می‌توان اندیشید؟ هم از لحاظ مضمون و برخورد دو پهلوان با یکدیگر، هم از لحاظ آهنگ مناسب چنین صحنه‌ای:

خروش آمد از بارهٔ هر دو مرد
تو گفتی بدرّید دشت نبرد

یا وقتی اسفندیار دربارهٔ نتیجه جنگ سخن می‌گوید طرز تعبیر در بیت اول و بیت دوم با هم فرق دارد، همچنین آهنگ کلام. هر گوش آهنگ‌شناسی شکوه و هیمنهٔ بیشتر مضمون و آهنگ را در بیت دوم احساس می‌کند:

ببینیم تا اسپ اسفندیار
سوی آخور آید همی بی‌سوار
و یا بارهٔ رستم جنگجوی
به ایوان نهد بی‌خداوند روی

*

یکی از مباحثی که در شعر جدید فارسی مطرح است این است که آهنگ شعر هرچه بیشتر به شیوهٔ گفتگو نزدیک باشد. به این معنی که هرجا مطلب تمام می‌شود مصراع نیز پایان پذیرد نه آن که شاعر مجبور باشد ولو آن که مطلب نداشته باشد تا پایان مصراع، سخن را امتداد دهد تا در فاصلهٔ معین به قافیه برسد. یکی از موجبات پدید آمدن مصراعهای کوتاه و بلند در شعر جدید نیز همین است.

این بحث اینك مطرح نیست اما تذکر این نکته بجاست که در همان مصراعهای متساوی، شاعران توانا طول بیت را به اقتضای منطق سخن تقسیم کرده‌اند، بنوعی که اگر در همان مصاریع نیز بنا بر منطق فطری زبان بموقع وقف کنیم یا آنها را به پاره‌های کوتاه و بلند تقسیم نماییم می‌بینیم تا حدودی به همان صورتی درمی‌آید که در شعر امروز مطرح است. البته مقصود آن نیست که این هر دو صورت یکی است. گمان می‌کنم توجه به ابیات زیر از داستان رستم و اسفندیار منظور را بهتر روشن کند. در این ابیات وقفها و تأکیدها با ستاره مشخص شده است.



* جای دیگر رستم در بیان کوششها و خدمات خود، با تکرار کلمهٔ «من» به معنی قوتی دیگر می‌بخشد:

به توران زمین آنچه من کرده‌ام
همان رنج و سختی که من برده‌ام
همانا ندیده‌ست گوراز پلنگ
نه از شست ملاح کام نهنگ

* در شاهنامه نیز مانند دیگر حماسه‌ها، در سراسر منظومه وزن شعر ثابت است، اما قریحهٔ روشن فردوسی با حسن ترکیب کلمات در نسج شعر، در همین وزن واحد در موقع ضرورت لحنی نرم‌تر به سخن داده است.



*** می‌دانیم شاهنامه بر وزن بحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور سروده شده، اما فردوسی با حسن تألیف اجزای کلام توانسته است در همین وزن واحد، به تناسب مقام حالات گوناگونی پدید آورد.**

اگر آنها را به همین صورت بخوانیم و نیز استفهام و تعجب و انکار و امثال آن را رعایت کنیم، نزدیکی آهنگ شعر را با لحن گفتار احساس خواهیم کرد.

نبینم کنون دشمنی در جهان
نه در آشکارا نه اندر نهان...
فرستاده‌ای باید اکنون دلیر
خردمند و با دانش و یادگیر...
سوی وی یکی نامه نوشته‌ای
از آرایش بندگی گشته‌ای
نرفتی به درگاه وی بنده‌وار
نخواندی مراو را همی شهریار...
بدو گفت زال ای پسر کام جوی
فرود آی و می‌خواه و آرام جوی...
قباد گزین را زالبرز کوه
من آوردم اندر میان گروه
بدو گفت رستم که آرام گیر
چه گویی سخنهای نادلپذیر؟...
مکن شهریارا جوانی مکن
چنین در بلا کامرانی مکن...
تو دانی که بیداد کوشد همی
به من جنگ و مردی فروشد همی...
همانا کزاین بد نشانه منم
وزاین تیر گز بافسانه منم

یا تکرار «تو» در گفتار پشوتن به گشتاسپ:

تو زین با تن خویش بد کرده‌ای
دم از شهریاران برآورده‌ای
زتو دور شد فرّه و بخردی
بیابی تو بادافرهٔ ایزدی
شکسته شد ای نامور پشت تو
ازین پس بود باد در مشت تو

*

گوشه‌هایی از موسیقی کلام در شعر فارسی که به آن اشاره شد از لحاظ فیزیکیِ مبنی بود بر یکی از خواص صوت از نوع امتداد، شدّت، زیر و بمی و طنین؛ و از مجموع بافت سخن است که آهنگ آن پدید می‌آید. اینك می‌خواهم این نکته را بگویم که هریك از حروف یعنی «فونمها» دارای کیفیتی است. مثلاً مصوّت بم «اُ = O» با مصوت زیر «ای = I» بکلّی متفاوت است. زنگ حروف غنّهٔ میم و نون با حروف لبی «ب و پ» فرق دارد. حرفهای انسدادی (ب و پ) با حروف سایشی سین و شین یکی نیست و امثال اینها. حالا بسته به این که در نسج شعر این حروف چگونه پراکنده شده باشند و ترکیب آنها بیشتر چه اصواتی را به گوش برساند حالت و آهنگ سخن فرق می‌کند. به این دو بیت از حافظ و منوچهری از لحاظ زیر و بمی توجه فرمایید. در آهنگ اولی مصوتهای زیر غلبه دارد و این آهنگ با رسیدن بهار و دعوت به شادی مناسب‌ترست و در دومی مصوتهای بم، وحشت بیابان را بهتر مجسم می‌کند.

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

*

ببرّم این درشتناك بادیه
که گم شود خرد در انتهای او

در شعر فردوسی نیز این حالت محسوس است. کافی است در دو دسته ابیات زیرین تأمل شود. در دستهٔ اول مصوّتهای زیر و در دسته دوم صوت بم بیشتر به گوش می‌رسد. اما اگر در مضمون ابیات تأمل گردد احساس می شود که میان زیر و بمی اصوات و مضمون ابیات نیز تناسبی برقرارست:

زرستم چواسفندیار این شنید
بخندید و شادان دلش بردمید...
هر آن کس که از لشکر او را بدید
دلش مهر و پیوند او برگزید...

*

شتر آن که در پیش بودش بخفت
تو گفتی که با خاك گشته‌ست جفت...
بر آن کوههٔ زین که آهن است
همان رخش گویی که هرمن است...
قباد گزین را زالبرز کوه
من آوردم اندر میان گروه

می‌دانیم صامتها برحسب طرز ادا و مخرجشان دارای طنین یا زنگی خاص هستند که سبب تفاوت آنها از یکدیگرست. بعلاوه زنگ هریك از آنها در ذهن شنونده بنوعی تأثیر می کند و این تأثیر وقتی محسوس است که معنی کلمه یا مضمون سخن نیز با آن تناسب داشته باشد. ابیات زیر از این نظر در خور توجه است. در این دو بیت حرف غنّهٔ نون طنینی خاص به کلام می‌دهد که با موضوع مناسبت دارد:

سر جاودان را بکندم زتن
ستودان ندیدند و گور و کفن...
کجا دیده‌ای جنگ جنگاوران؟
کجا دیده‌ای باد گرز گران؟

در این بیت نیز که مربوط است به رسیدن رستم و اسفندیار به یکدیگر، گویی تکرار حرف شین در سراسر بیت، خروش و شیههٔ اسبهای دو پهلوان را بخوبی محسوس می کند:

از آن سو خروشی برآورد رخش
وزاین سوی اسپ یل تاج بخش

اما نکتهٔ باریك‌تر هم آهنگی حروف است در بافت شعر. این که مصوّتها، صامتها چگونه با یکدیگر درآمیزند که از آنها آهنگی مناسبِ مضمون برخیزد موضوعی است در خور توجه بسیار. قریحهٔ درخشان و گوش آهنگ شناس شاعر هنرمند، بی آن که وی توجه و عمدی بخرج دهد، از عهدهٔ این کار برمی‌آید. درست است که در شعر وزن و قافیه در کارست اما این هم آهنگی در سراسر شعر رسوخ می کند و آن را دلپذیر و مطبوع می‌سازد. تکرار مطبوع یك صوت و یا اصوات نظیر هم برای سامعه لذت دارد. حالا اگر برخی صامتها بصورت گوش نوازی در شعر پراکنده شود لطفی دیگر به آن می بخشد. ممکن است به یاد صنعت جناس بیفتیم اما آنچه عرض می کنم ظریف‌تر از آن است مثل بکار رفتن برخی از حرفها در ترکیب ابیات زیر:

س:
به شبگیر هنگام بانگ خروس
زدرگاه برخاست آوای کوس

س، ش:
به زابل نشسته ست و گشته ست مست
نگیرد کس از مست چیزی به دست

ز، س، ش:
هم اندر زمان زال برزین نشست
کمندی به فتراك و گرزی به دست

خ،ز،ش،ن:
مراخواری از پوزش و خواهش است
وزاین نرم گفتن مرا کاهش است

*

حاصل آن که بوسیلهٔ همین ظرائف است که موسیقی کلام فردوسی در سراسر شاهنامه دلنشین است و مطبوع و با مفهوم سخن او و کمال تناسب و هم‌آهنگی را دارد. اما این جا باید چند نکته را بخصوص یادآور شد.

۱ـ موسیقی کلام زاییدهٔ حسن ترکیب همهٔ اجزای سخن است. بنابراین وزن، قافیه، مصوّتها، صامتها، تکیه‌ها، سکوتها همه اجزای آن است، نظیر نتهای مختلف در یك آهنگ موسیقی. با ترکیب همهٔ این عناصرست که فردوسی می‌تواند نالهٔ نرم بلبل و خروش سخت رستم را پی هم با دو آهنگ چنین مناسب به ما بشنواند:

نگه کن سحرگاه تا بشنوی
زبلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار
ندارد بجز ناله زو یادگار
زآواز رستم شب تیره ابر
بدرّد دل پیل و چنگ هژبر

بنابراین هیچ یك از اجزای مذکور بانفراد مورد نظر نمی‌تواند بود و نمی‌توان مثلاً گفت این بیت دارای فلان صوت یا حرف است پس چنین حالتی را القاء



می کند.

۲ ـ در هنر نمی‌توان صورت و معنی را از هم جدا کرد. آنچه گفته می‌شود تقسیمی است اعتباری برای آسانی بحث. به قول بند تو کروچه، سخن‌سنج ایتالیایی، «حقیقت امر جز این نیست که از لحاظ هنر باید مضمون را از قالب تمیز داد اما نمی‌توان برای هر یك از آنها جداگانه خاصیت هنری قائل شد. زیرا هنری بودن آنها بواسطهٔ رابطه‌ای است که بین آنها وجود دارد یعنی بعلّت وحدت آنهاست و منظور از آن هم وحدت مجرّد و مرده نیست بلکه وحدت محسوس و زنده است»[31]. پس موسیقی الفاظ در شعر فارسی از این نظر مورد توجه است که با معنی همنوایی و همسازی داشته، به تعبیری دیگر با آن درهم بافته شده در القاء روح شعر مؤثر باشد. در این جا قالب و صورت و آهنگ آن نمودی است از معنی و برعکس.

۳ ـ فردوسی و هر شاعر توانایی در شعر سرودن و آفرینش هنری، برای حسن ترکیب الفاظ تأمّل و تعمّدی بخرج نمی‌دهد بلکه ذوق سلیم و طبع هنرمند و ملکهٔ آهنگ‌شناسی وی، بی‌اختیار از میان واژه‌ها مناسب‌ترین آنها را برمی‌گزیند وچنان با هم تلفیقشان می‌کند که آهنگشان با روح و دل وی همصدا تواند بود.

۴ ـ تأمل و نکته‌جویی در بیان هنری بزرگان ادب و از جمله فردوسی و کشف راز زیباییها، برای ما شاگردان مکتب ادبیات فارسی کمال فایده و ضرورت را دارد. از این راه چیزها توانیم آموخت، چه در فهم و ارزیابی آثار ادب فارسی و چه در خلق آثار هنری. بعلاوه گمان می‌کنم اکنون لزوم این کار محسوس‌تر است. مثلا تناسب آهنگ سخن با مفهوم و محتوای آن اصلی است مسلّم اما گاه آهنگ‌سازان ما ترانه‌های غم‌انگیز را با آهنگ شاد و تصنیف طرب‌آور را با لحن حزین همراه می‌کنند! یا برعکس، ترانه‌سرایان برای آهنگها، تصنیفهایی می‌گویند دور از روح آهنگ! و به قول مؤلف قابوس‌نامه «سرود جای دیگر بود و زخمه جای دیگر». اگر هنرمندان ما با لطف بیان فردوسی و سعدی و حافظ آشنا بودند کسی چنین نغمات ناموزونی از آنان نمی‌شنید.

۵ ـ مسأله مهم دیگر غفلت ما از آموختن زبان فارسی است از بزرگترین استادان این زبان یعنی هنرمندانی مانند فردوسی. اگر فارسی را از فردوسی و سعدی و حافظ و بیهقی و عنصر المعالی و غزالی آموخته بودیم و با نیازمندیها و مقتضیات امروز زبان فارسی آشنایی داشتیم، این قدر در نوشتن و گفتن کم‌توان نبودیم. ملاحظه می‌فرمایید که ما از آثار این بزرگان نه تنها دقایق صرف و نحو انتخاب واژه‌ها و طرز تعبیر را می‌آموزیم بلکه تأمل در ظرائف بیان هنرمندانهٔ آنان می‌تواند ذوق ما را تلطیف کند و رهنمونمان باشد.

در بیان تاثیر زبان شعر در زبان معمول، این اشاره ژان کوکتو، نویسنده و شاعر فرانسوی، را در باره استفان مالارمه مثال می‌آورند. وی گفته است: «مالارمه هنوز هم در سبك مطبوعات یومیه فرانسوی نفوذ دارد بی‌آن که روزنامه نویسان خود از آن آگاه باشند.»[32]. در مورد فردوسی ـ که زنده کننده و مروج زبان فارسی است ـ به حق باید گفت زبان او از حیث واژگان، لحن سخن، نحو و جمله بندی و جهات دیگر در طی قرون در زبان فارسی تاثیری زیاد و سودمند داشته است و دارد. امید می‌رود درسی را که او و دیگر بزرگان ادب با زبان استوار و پرمایه‌شان و نیز با بیان هنری خویش به ما داده‌اند از یاد نبریم.

*** آن جا که رستم در صدد بیان مفاخر خویش است و بر حذر داشتن اسفندیار از بند کردن او، یا اسفندیار به نژاد خود می‌بالد، کلمات برجستگی خاصی دارند و این کیفیت تا حدودی ناشی از هجاهای بلندست:**

مگوی آنچه هرگز نگفته‌ست کس
به مردی مکن باد را در قفس
بزرگان بر آتش نیابند راه
به دریا گذر نیست بی آشناه
ندیده‌ست کس بند بر پای من
نه بگرفت شیر ژیان جای من

*** به این چند مثال از داستان رستم و اسفندیار توجه فرمایید؛ در دو بیت زیر حرف غنه و طنین‌دار قافیه با مضمون تناسبی محسوس دارد:**

پس اسفندیار آن گو پیلتن
برآورد از درد آنگه سخن....
ببستی تن من به بند گران
به زنجیر و مسمار آهنگران

یادداشتها

۱ ـ رك: راهنمای کتاب، سال هجدهم، شماره ۷ و ۸ و ۹، مهر و آبان و آذر ۱۳۵۴، ص ۵۰۹ ـ ۵۱۷ غلامحسین یوسفی، برگهایی در آغوش باد، تهران (انتشارات طوس) ۱۳۵۶، ۴۵۱/۱ ـ ۴۶۲.

۲ ـ المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر، تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید، قاهره ۱۳۵۸، ۱۴۵/۱. عبدالقاهر جرجانی نیز به نظیر چنین نکته‌ای اشاره می کند.
رك: دلائل الاعجاز، تصحیح شیخ محمد عبده، مصر ۱۳۶۶، ۲۹۵ ـ ۲۹۶.

۳ ـ المثل السائر ۱۴۹/۱؛ ۶۶/۱ ـ ۶۷.

۴ ـ همان کتاب ۱۵۰/۱.

۵ ـ همان کتاب ۱۵۳/۱.

۶ ـ همان کتاب ۱۸۹/۱.

۷ ـ ابن اثیر می گوید: الفاظ از نظر استعمال به محکم و لطیف تقسیم می شود و هر یك برای موردی مناسب است. لفظ محکم برای وصف رزمگاهها و خشونت تهدید و ترساند و مانند آن است و کلمات لطیف در وصف شوق و ایام هجران و جلب محبت و عطوفت و نظایر آن: المثل السائر ۱۶۸/۱. علی بن عبدالعزیز جرجانی نیز به تناسب آهنگ الفاظ با معانی اشاره کرده است، رك: الوساطة بین المتنبی و خصومه، تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم، علی محمد البجاوی، مصر ۱۳۸۶، ۲۴.

۸ ـ اشاره است به منظومه An Essay on Criticism' «رساله در باب نقادی»، سطر ۳۲۰ تا ۳۲۸، از این قرار:
«نرمی واقعی در نوشتن از هنر سرچشمه می گیرد نه از تصادف،



*** فــردوسی در دمیـدن**

حالات متفاوت در شعر خویش چندان توانایی دارد که گاه می‌تواند در دو مصرع یك بیت، دو آهنــگ مخـتلف بگنجاند.

چنان که کسانی که رقص آموخته اند سهل تر گام برمی‌دارند.
این کافی نیست هیچ خشونت صوتی گناه نیست:
صوت باید انعکاسی از معنی باشد.
وقتی که نسیم بارامی می‌وزد فشار هوا نرم است،
جویبار آرام، نرم تر حرکت می کند؛
اما وقتی که امواج بلند بر ساحل کم عمق تازیانه می‌زنند،
شعر خشن درشت قاعده باید غرش طوفان را دوست داشته باشد.»

Alexander Pope, An Essay on Criticism, in Critical Theory Since Plato, ed. Hazard Adams, (U.S.A: Harcourt Brace Jovanovich Inc., 1971), P.282.

۹ ـ از جمله، رك:

I.A. Richards, Practical Criticism, (New York: Harcourt, Brace and Company 1929), P.37.

ـ ۱۰

Jean-Paul Sartre, What Is Literature? tr. by Bernard Frechtman, (New York: Harper & Row, 1965), P.8.

۱۱ ـ رك:

Jan Mukarovsky, Standard Language and poetic Language, in Critical Theory Since **Plato, op. cit., P.1050.**

ـ ۱۲

Paul Valery, The Art of Poety, tr. by Denis Folliot With an introduction by T.S. Eliot, (New York: Pantheon Books, Inc., 1958). P. 171.

Jan Mukařovsky, op, clt., p. 1055.

۱۳ ـ رك: سرالفصاحة، تصحیح عبدالمتعال الصعیدي، مصر ۱۳۸۹، ۴۹ بعد، ۸۲ بعد.

۱۴ ـ عبدالقاهر جرجانی اجزای کلام را در ترکیب با یکدیگر به تارهای ابریشم تشبیه کرده است، رك: دلائل الاعجاز ۲۸۳.

ـ ۱۵

Jean Suberville, Théorie de l' Art et des Genres Littéraires.

(Paris: Les Editions de l'Ecole, 1955) pp. 162-181

Princeton Encyclopedia of Poetry and Poetics, (U.S.A.: Princeton University Press, 1974), s.v. «Alliteration».

۱۶ـ در زبان عربی نیز چنین است. رك: احمد الشایب، الاسلوب، چاپ دوم، قاهره ۱۹۵۶؛ احمد الشایب، اصول النقدالادبی، چاپ سوم، قاهره ۱۳۶۵، ۲۴۴ بعد؛ دکتر شکری محمد عیاد، موسیقی الشعر العربی، قاهره ۱۹۶۸؛ روز غریب، تمهید فی النقد الحدیث، بیروت ۱۹۷۱، (۱۰ ـ ۱۱۱، ۲۴۹ ـ ۲۵۲.

۱۷ـ رك: سخن، سال پنجم، شماره های ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸، اسفند ۱۳۳۲ فروردین و اردیبهشت و مرداد و شهریور ۱۳۳۳، ۱۶۱ ـ ۱۶۶، ۲۴۹ ـ ۲۵۵، ۳۳۳ـ۳۳۶، ۴۹۳ـ۴۹۷، ۵۷۳ـ۵۷۹.

۱۸ رك:

L'Ame de l'Iran. (Paris: Editions Albin Michel, 1951), pp. 165-167.

۱۹ـ رك: فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او، مشهد (باستان ۱۳۴۱، ۵۵۳ـ۵۶۵.

۲۰ـ رك: دکتر پرویز خانلری، وزن شعر فارسی، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۴۵، ۱۰۹ بعد.

۲۱ـ منظور سیاه ارجاسپ است.

۲۲ـ ابیاتی که از شاهنامه نقل می شود از جلد ششم چاپ بروخیم (تهران ۱۳۱۳ـ۱۳۱۴) است.

۲۳ـ رك:

Ency. of Poetry and Poetics, s.v. «Rhyme» موسیقی الشعر العربی ۸۹ـ۱۳۱؛ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، دربارهٔ قافیه، سخن، سال شانزدهم، شماره های ۲ و ۳ و ۴، اسفند ۱۳۴۴ و فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۵، ۱۲۳ـ۱۳۰، ۲۲۳ـ۲۳۲، ۳۵۸ـ۳۷۰.

۲۴ـ در علم بدیع «توسیم» نوعی صنعت لفظی بود به این معنی که کلمهٔ اصلی و مورد نظر شاعر (مثلاً نام ممدوح) در قافیه می نشست و دیگر قوافی قصیده یا غزل را تعیین می کرد و به دنبال خود می کشید. این صنعت نیز نمودار اهمیتی است که کلمهٔ قافیه از نظر آهنگ سخن می توانست داشته باشد همچنان که از نظر معنی؛ رك: شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران (خاور) ۱۳۱۴، ۲۷۶ـ۲۷۷.

Ency. of poetry and Poetics, P. 707 ـ۲۵

۲۶ـ قافیه داخلی inner, internal, medial rhyme در زبانهای دیگر نیز وجود دارد مانند ابیات زیرا از برونینگ Browning شاعر انگلیسی:

How sad and bad and mad it was-
But then, how it was sweet!

رك: Ency. of Poetry and Poetics. P. 706

۲۷ـ رك: ibid., s.v. «repetition»؛ ژاله متحدین، «تکرار، ارزش صوتی و بلاغی آن»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، سال یازدهم، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۵۴، ۴۸۳ـ۵۳۰.

۲۸ـ رك: غلامحسین یوسفی، عشق پهلوان، در کتاب: برگهایی در آغوش باد، ۱/۱۱ـ۱۴.

۲۹ـ رك: دکتر پرویز خانلری، وزن شعر فارسی ۲۵ـ۲۶، ۱۱۴ بعد.

۳۰ـ رك:

Percy Bysshe Shelley, A Defense of poetry, in Critical Theory Since plato, op. cit. P.499.

۳۱ـ کلیات زیباشناسی، ترجمهٔ فواد روحانی، تهران (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) ۱۳۵۰، ۹۳.

ـ۳۲ Jean Cocteau, Le secret professionnelß Paris 1922, p.36, quoted from Jan Mukărovsky, op. cit. P.1055.

مشهد، تابستان ۱۳۵۷



■ ... اینك سخنی اندك دربارهٔ فردوسی بزرگ:

فردوسی شاعر و سخنسرایی است که بی شك او را باید یکی از بزرگترین و بهترین خدمتگزاران سرزمین ایران بحساب آورد. او با آفریدن اثر فناناپذیر خود شاهنامه در واقع ملیت ایران و آنچه را که بیگانگان در صدد از بین بردن آن بودند، به بهترین صورت خود احیاء نموده است.

اینکه بعضی ها میگویند: فردوسی بخاطر زر و سکه شاهنامه را سروده است و برای این سروده که در مقابل از محمود غزنوی دینار و زر بستاند، سخنی کاملا نادرست و بی اساس است؛ زیرا فردوسی سرودن شاهنامه را در زمانی شروع کرد که از محمود و سلطنت محمودی اثری نبود. و فردوسی تنها بخاطر ملیت از دست رفته و درحال اضمحلال کشورش و در مقابل دستگاه خلافت که میخواهد هرچه بیشتر ایران را بکوبد و تحقیر نماید، قدعلم می کند و اصل فلسفهٔ شاهنامه هم در این است که میخواهد آنچه را که عرب و ترك غزنوی به لجن کشیده و تحقیر می نمایند، از نو با صورتی عالی احیاء نماید. میخواهد بیان نماید که اگر ایرانی شخصیت داشته باشد زیر بار زور و تحقیر نمیرود.

فردوسی هنگام سرودن شاهنامه به محظورات بزرگی برمیخورد که اهم آنها عبارتند از:

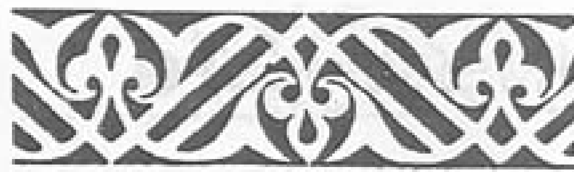
۱ـ تعصب سلطان محمود در دین، زیرا فردوسی که مخالف حملهٔ عرب میباشد، نمیتواند عقیدهٔ خود را بصراحت بیان کند.

۲ـ مخالفت بین سنی و شیعه و طرفداری سلطان از سنی مذهب‌ها، بنا بموقعیت زمان، که با وجود این مسأله فردوسی در آخر کتاب خود از پیغمبر و حضرت علی (ع) صحبت میکند و نشان میدهد که دارای مذهب شیعه است.

۳ـ محظور سیاسی و ملی که از متن اصلی شاهنامه برمیخیزد و فردوسی در مقابل حکومت خلافت و (حکومت) ترك آنرا بیان میکند، احیاء ملیت و فرهنگ و روح حمیت و وطن پرستی ایرانی است و برخلاف میل دستگاه خلافت افتخارات و عظمت ایران را یك یك برمیشمارد.

۴ـ فردوسی که با روح وطن دوستی و دیدهٔ حقیقت بین خود چنین اثری را بوجود میآورد و دوره های گذشته را با شکوه و جلال هرچه بیشتر بیان میکند، چون به آخر دورهٔ ساسانی میرسد و وضع جامعه را دگرگون می بیند، بر سر دوراهی بزرگی قرار میگیرد و دیگر نمیتواند سرودن اشعارش را به روش قبل ادامه دهد. زیرا ظلم و فقر عمومی جایگزین عدل و ثروت شده و مردم برای رهایی از سختی آن درحال فرار از کشورند و او اواخر دورهٔ ساسانی را با تمام ظلم و ستم‌ها و امتیازات طبقاتی اش می بیند و حقیقت آنرا درك میکند. او در اینجا یا باید دروغ بگوید و چنین وضعی را زیبا و افتخارآمیز جلوه دهد و وظیفهٔ ملی خود را دنبال نماید و یا اینکه حقیقت را بنویسد و در واقع از عرب و حملهٔ او دفاع نماید.

فردوسی در اینجا عملی را انجام داده که با موقعیت او عجیب و باورنکردنی است. او همه چیز خود را رها کرده و تنها حقیقت عملی را دنبال و انتخاب می نماید و ترازدی اصلی شاهنامه در اینجا آشکار میشود...



انگیزهٔ سرودن شاهنامه

● دکتر علی شریعتی

> ـ فردوسی... از پس حمله اعراب وعوض شدن دور زمان، می نشیند و به چه حوصله‌ای، چه عظمتی را از غارت و فراموشی حفظ می کند. عظمتی را که متن اساطیر است و سازنده تاریخ است. عین کاری که جلال الدین رومی کرد در بحبوحه حمله مغول. و ببینیم آیا روشنفکرنمای امروزی جرأت و لیاقت این را دارد که بنشیند و در مقابل هجوم غرب که قدم اول غارتش بی ارزش ساختن همهٔ ملاك‌های ارزش سنتی است چیزی را حفظ کند؟ یا چیزی به جای آنها بگذارد؟!
>
> **جلال آل احمد**
>
> «در خدمت و خیانت روشنفکران»، صفحه ۱۷۹، چاپ دوم ۱۳۵۶، انتشارات رواق

نهضت ادبی

... تا آنجا که تاریخ‌ها بیاد میاورند، گسیختگی تاریخی ملت ما با گذشته‌اش که پس از فتح عرب و حکومت خلفا روی داد، سیل تبلیغات تحقیرآمیز خلافت علیه ایرانیان و شکست و تسلیم مردم و گم شدن زبان ملی و بیگانگی ملت با خویش را بدنبال داشت و در پی آن نهضت بازگشت به خویش را که در یك ملت از تجدید اتصال با تاریخ آغاز میشود از اوایل قرن سوم پدید آورد و آن کوشش شاعران و دانایان و یاری برخی از رجالی بود که هنوز دلبستگی خود را به گذشتهٔ خویش از یاد نبرده بودند، در راه جمع آوری و تنظیم و احیای اساطیر ملی و آثار تاریخی و اسناد و نوشته‌ها و سرگذشت هایی بود که میتوانست گذشتهٔ بریده را به نسل های ایرانی پس از اسلام پیوند دهد و این بود که پیش از فردوسی برخی از خاندان‌های بزرگ خراسان به تدوین یا تشویق به تدوین این آثار پرداختند و کسانی چون رودکی و دقیقی به نظم شاهنامه آغاز کردند و این نهضت در اوج کمال خویش به فردوسی رسید که با نبوغ فکری و توانائی هنری و قدرت روح و آزادگی شخصیت و ایمان و شور میهن پرستی از نظم، کاخی پی افکند که ابدی ماند و از باد و باران های خلافت خشن عرب و سلطنت کینه توز ترك مصون ماند.

برخی از روشنفکران امروز شاهنامهٔ فردوسی را با ملاك‌های فکری و روح غالب براین عصر ارزیابی میکنند و بدان میتازند. این یك شیوهٔ علمی نقد نیست. بقول پروفسور ژاك برك. «هر پدیده‌ای را باید با بینش و روح همان عصر خویش نگریست و سپس قضاوت کرد».

فردوسی کیست؟ یك ایرانی در میان دو سنگ آسیای خلافت عرب و سلطنت ترك که هر دو بریك محور میچرخند تا او را خرد کنند و موجودیت و ماهیت و شخصیتش را نفی و تحقیر نمایند و سلطهٔ خود را براین «موالی» توجیه نمایند و در این کار، همراه شمشیر غازیان و برده‌گیری خواجگان، غوغای فقیهان و قاضیان و واعظان دارالخلافهٔ بغداد و دربار سلطان محمود همه را خاموش و هراسان کرده است.

در چنین روزگاری است که ناگاه فریاد بلند و بی باك مردی تنها از گوشهٔ روستائی در خراسان، زمان را به لرزه میافکند و والیان مسلط بر زمان را به وحشت که:

ز ترك وز ایران و از تازیان
نژادی پدید آمد اندر میان
نه ترك و نه ایران، نه تازی بود
سخن‌ها به کردار بازی بود
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش!

پیدا است که این نامهٔ رستم به فرخزاد برادرش نیست، اعلامیهٔ فردوسی است که از روستای «باژ» به دربار غزنه و دارالخلافهٔ خلیفه میفرستد و جامعه‌ای را که ساخته‌اند به رسوائی میکشاند و نقاب دین را از چهره‌های کفرشان برمیکشد و چنین دلیری از یك روستایی تنها در برابر دو کانون اصلی قدرت در جهان کاری است که امروز ناقدان فردوسی بهنای آن را نمی بینند.

و هنگامیکه سلطان محمود اعلام میکند که من انگشت به جهان در کرده‌ام و شیعی میجویم، و خلیفهٔ بغداد نیز این گرگ‌ها را پشتیبان است و در قتل عام شیعه او نیز همهٔ اکناف جهان را میجوید، بازهمین مرد تنها است که در پایان کار بزرگش و در اوج تنهائی و فقر و مصیبت، با چنین لحن قاطع و فریاد بلندی بدون هراس و بدون «تقیه»ای که غالب شیعیان و روحانیان بزرگ شیعی نیز در پناه آن میزیستند، اعلام میکند که:

خداوند گیتی چون دریا را آفرید، برآن تند موجی فرستاد، و کشتی‌یی چون عروسی آراسته برآن روان کرد و در آن کشتی پیامبر (ص) نشسته است و در کنارش علی (ع) وصی‌اش و تو:

اگر خلد خواهی به دیگر سرای
به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است
چنین دان که این راه راه من است
براین زادم و هم براین بگذرم
یقین دان که خاك پی حیدرم!

نهضت بازگشت به خویش که در قرن سوم و چهارم به اوج خود رسید و از ملیت ایرانی سلاطین و خودمختاری آنان بهره گرفت بزرگترین کار سرنوشت سازش تبدیل لهجهٔ دری که گویش مردم خراسان بود به زبان ادبی و رسمی ایران بود که فارسی کنونی را ما مدیون این نهضتیم... (*)

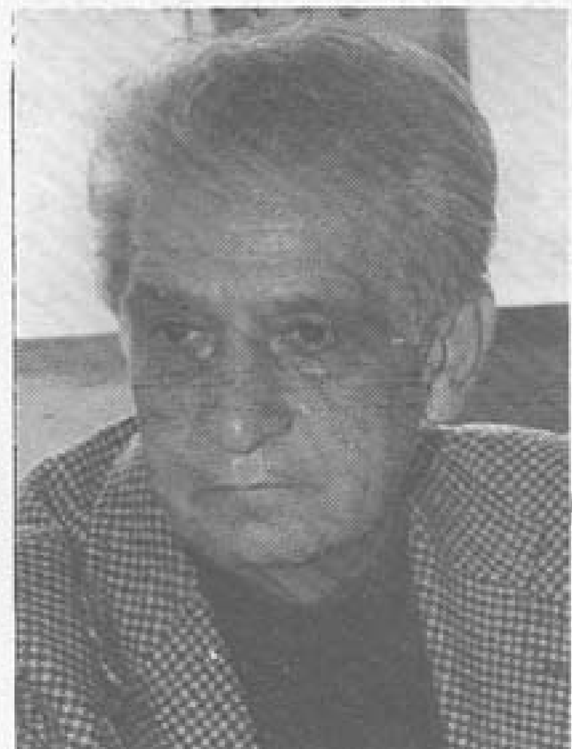
---

* شریعتی، دکترعلی، بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی، صفحات ۷ و ۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰



● گفتگویی با دکتر نورانی وصال، استاد زبان و ادبیات فارسی

شاهنامه فردوسی بزرگترین اثر حماسی جهان



● دکتر نورانی وصال، شاعر، محقق، استاد دانشگاه و از فردوسی شناسان نامدار کشورمان است. علاوه بر مقالات ادبی و تحقیقی استاد آثار دیگر ایشان عبارتند از: تصحیح و تحشیه مصیبت نامه عطار، تصحیح و تحشیه ترجمه شد-الازار (هزارمزار) تصحیح و تحشیه فرائدالسلوك، تصحیح و مقدمه بر خسروشیرین شعله - تصحیح و مقدمه بر مراثی وصال شیرازی، تصحیح و مقدمه بر دیوان داوری شیرازی (درحال انتشار) تصحیح دیوان حافظ با همکاری دکتر جلالی نائینی (دردست انتشار). قابل ذکر است که ایشان در حفظ اشعار شعرای سلف دارای حافظه کم‌نظیری هستند و ابیات فراوانی را از شاهنامه فردوسی درضمن این مصاحبه برای ادبستان خواندند که بنا به توصیه خودشان بمنظور جلوگیری از طولانی شدن متن مصاحبه از ذکر همه آنها خودداری شد.

متن مصاحبه ایشان از نظر گرامی خوانندگان می گذرد:

□ ضمن تشکر از جنابعالی می خواستیم قبل از هر چیز راجع به خود فردوسی که علیرغم شهرت عالمگیرش مجهول مانده و زوایای تاریك حیاتش آنگونه که باید شکافته نشده، مطالبی بیان فرمائید.

■ راجع به فردوسی مطالب بسیاری گفته شده، خصوصا در ۲۰ سال اخیر بعناوین مختلف کتب و مقالات زیادی درباره فردوسی به چاپ رسیده است و همانطور که می گوئید حق شاعر آنطور که باید ادا نشده است. به عقیده من بزرگترین مشکل در راه تحقیق در زندگی خصوصی شعرا و مشاهیر و ادبای گذشته ایران یکی مناعت طبع خود این افراد است. که عموماً از منیت و خودنمایی و تظاهر بدور بوده‌اند. دیگری حوادث گوناگون مانند جنگ، آتش سوزی و زلزله و تسلط بیگانگان است که هر از چند گاهی سوابق و مدارك و کتب و اسناد و مراجع را به نابودی کشیده است. بنابراین شرح دقیق زندگی این بزرگان آنگونه که در غرب معمول است، مقدور نیست. البته این نکته را نیز اضافه کنم که من به شخصه ضمن اینکه میل دارم واقعاً بطور کامل و دقیق این بزرگان را بشناسم زیاد اصراری ندارم حتماً تمام مشخصات صوری آنان را نیز بدانم. بهرحال آنچه فردوسی را فردوسی می سازد اثر و هنر اوست. فردوسی بدون شاهنامه یك دهقان زاده طوس است. حالا کمی قد بلند، یا اندکی چاق و لاغر و سبزه و سفید دردی را دوا نمی کند. مهم کار فردوسی است که خود می گوید:

پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

فردوسی مردی بود با تمام صفات مردی، فتوت، ایثار، شجاعت و سرآمد همه، وارستگی از صفات بارز او بود و جای جای از اشعار او این صفات پیداست. البته تصور نشود که اشعار هر شاعر آئینه تمام نمای روح او، زندگی او، خلق اوست چه بسا شعرایی درست بر خلاف آنچه در اندیشه داشته اند شعر سروده اند یا بر عکس آنچه ارباب تذکره و تاریخ درباره آنها گفته اند مضامین و مطالبی برشته نظم کشیده‌اند. چه بسا شعرائی که در زندگی واقعي رنج چندانی نداشته اند ولی به سنت شاعری دیوان آنها پر از زنجموره و شرح حزن و اندوه است یا واقعا در رفاه بوده اند و از نعمات زندگی بهره‌مند، ولی باب شکوه و شکایت را از فقر و عدم بضاعت مالی و پریشانی گشوده‌اند. اگر دیوان صائب را تورق کنید در بادی امر ملاحظه می کنید که چه اندازه شاعر از فقر و عدم تمکن مالی نالیده است در حالیکه میدانیم تا چه اندازه صائب در رفاه بوده و خانه مجللی که در آن زندگی می کرده مایه اعجاب بینندگان بوده است.

اما فردوسی مردی است که شاهنامه آئینه تمام نمای روح اوست. دروغ پرداز نیست وقتی می گوید:

نماندم نمك سود و گندم نه جو
نه چیزی پدید است تا جو درو
تهی دستی و سال نیرو گرفت
دو گوش و دو پای من آهو گرفت

واقعاً چنین بوده است.

او با شور و هیجان آنچه در نهانخانه دل او موج میزند بیرون میریزد. شجاعت با روح او عجین است و مردانگی در بیت بیت شعر او جوش می‌زند.

اشعار هجویه او را درباره سلطان محمود ملاحظه کنید، کدام شاعری است که صد یك او این قدرت و جسارت را در برابر جباری بزرگ و پر سیطره داشته باشد. شاعری که مرگ را معاینه در مقابل می بیند ولی بدون ذره‌ای ترس و بیم آنچه را در دل دارد بیان می کند در اینجا پای مرگ و زندگی در میان است و تنها کسی مانند فردوسی میتواند پیروز از این امتحان بدر آید و درس مردی و مردانگی را به مردم زمان خود و نسلهای بعد بدهد.

بطور قطع و یقین فردوسی از این حیث در تاریخ ادب این مرز و بوم بی همتاست و حتی در مراتب دون او نیز به کمتر شاعری با مختصات او بر می خوریم.

کدام مردی است که در برابر سلطان محمود با آن شکوه و حشمت بایستد و بگوید:

مرا غمز کردند، کان پرسخن
به مهر نبی و ولی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم
چو محمود را صد حمایت کنم
پرستارزاده نیاید بکار
اگر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی
که دریا کرانه ندانم همی
چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

در اینجا با این موضوع کاری ندارم که از صد بیتی که بنام هجویه فردوسی در شاهنامه های مختلف آمده است چند بیت واقعا از اوست ولی بهرحال ده بیت هم که متعلق به او باشد باز کافی است و برای اثبات مردی وروح بلند و شکوه طبع او کفایت می کند. این مطلب که در مقاله شاعری نظامی عروضی آمده است که وقتی سلطان محمود این بیت فردوسی را

(اگـر بجـز کـام من آیـد جـواب
من و گـرز و میدان افـراسیـاب)

می‌شنود و می گوید این بیت کراست که از او بوی مردی همی آید» نشانی از حقیقت دارد

عرض کردم درباره زندگی فردوسی ارباب تاریخ و تذکره مطالب بسیار گفته‌اند ولی خطوط روشن حیات فردوسی را صداقت، پاکی، مردانگی، عشق بوطن تشکیل می‌دهد صداقت از آن جهت که اگر زمانه باو روی مساعدی نشان داده است در جایی بیان کرده و اگر روزگار روی از او برتافته بلحنی تاثر انگیز در ضمن ابیاتی به نظم کشیده است. وی در سوگ فرزند دلبند خود می گوید:

«مـرا شصت و پنج و ورا سی و هفت
نپـرسید از این پیـر و تنها بـرفت

و از جوانی و پیری و سرانجام از ناتوانی و تهیدستی خود بطرزی روشن و پر احساس سخن به میان آورده است. چقدر این چند بیت جاندار و پر احساس است.

بـه پیوستم این نـامـه بـاستـان
پسنـدیـده از دفتـر راستـان

کـه تـا روز پیـری مـرا بـر دهـد
بـزرگـی و دینـار و افسـر دهـد

نـدیـدم جهـانـدار بخشنـده
بـگـاه کیـان بـر درخـشـنـده

همی داشتم تـا کـی آیـد پـدیـد
جـوادی که جـودش نخـواهد کلیـد

کنـون عمـر نـزدیـك هفتـاد شـد
امیـدم بیـکبـاره بـر بـاد شـد

یا:

الا ای بـرآورده چـرخ بـلـنـد
چـه داری بـه پیـری مـرا مستمنـد

چـو بـودم جـوان بـرتـرم داشتی
بـه پیری مـرا خـوار بگـذاشتی

مـرا کـاش هـرگـز نپـروردیـا
چـو پـرورده بـودی نیـازردیـا

نـه امیـد عقبی نـه دنیـا بـدست
زهـر دو رسیـده بجـانـم شکـست

سالهای عمر فردوسی بوضوح در شاهنامه آمده است.

درباره پنجاه و هشت سالگی خود گوید:

چـو بـرداشتم جـام پنجـاه و هشت
نگیـرم مگـر یـاد تـابـوت و دشت

درباره شصت سالگی گوید:

مـرا عمـر بـر شصت شد سـالیـان
بـرنـج و بسختی ببستم میـان

یا در جای دیگر گوید:

چو آمـد بنـزدیـك سـر تیـغ شصت
مـده می کـه از سـال شـد مـرد مست

در مورد شصت و سه سالگی خود گوید:

چو شصت و سه سالم شد و گـوش کر
ز گیـتی چـرا جـویم آئیـن و فـر

درباره شصت و پنج سالگی گوید:

چنین سـال بگـذاشتم شصت و پنـج
بـدرویشی و زنـدگـانی رنـج

درباره شصت و شش سالگی خود گوید:

من از شصت و شش سست گشتم چو مست
بجای عنانم عصا شد بدست

ودرباره هفتاد سالگی گوید:

کنـون عمـر نـزدیـك هفتـاد شـد
امیـدم بیـکبـاره بـر بـاد شـد

□ دخل و تصرفاتی در نسخ مختلف شاهنامه شده است که بسیار محسوس است بگونه‌ای که یکبار مرحوم مجتبی مینوی در کنگره طوس گفت شاهنامه‌ای که اکنون در دست ماست حرامزاده است. بنظر شما این دخل و تصرف چه اندازه در ارزش ادبی و هنری این اثر جاویدان، تأثیر داشته است؟

■ بنظر من یکی از دلائلی که مردم با فردوسی در ازمنه مختلف انس داشته‌اند و کراراً اشعار او را خوانده و بشعر او تمسك می‌جسته‌اند همین اشعار الحاقی و دخل و تصرفهای فراوانی است که در شاهنامه بچشم می‌خورد. تا شاعری مورد توجه عامه نباشد و ابیات او زبانزد خاص و عام نباشد در شعر او دخل و تصرف نمی‌شود. چرا صدیك تصرفاتی که در شاهنامه فردوسی از طرف مردم یا کاتبین بوجود آمده است فی المثل در گرشاسب نامه یا منظومه‌های دیگری که به تتبع فردوسی گفته شده است بوجود نیامده. مسلم است که این دخالتها تا حدی کار محققین را دشوار می کند و برای دسترسی به یك شاهنامه صحیح و اصیل راهی ناهموار ایجاد کرده است ولی از طرفی این امر نشان دهنده اقبال مردم در طی قرون متمادی به این اثر ارجمند است. هر قدر سخنی دلنشین و شعری بیشتر مورد توجه قرار گیرد اثر دخالت مردم در آن افزونتر است. نیمه دوم شاهنامه که تقریباً جنبه تاریخی دارد زیاد مورد تصرف کتاب و نساخ و عامه قرار نگرفته است زیرا رغبت مردم بخواندن آن به اندازه نیمه اول نیست. در یك نگاه می‌توان درك کرد که قسمتهای حماسی و پهلوانی شاهنامه بیشتر دستکاری شده و اشعار الحاقی در آن بیشتر است. داستان رستم و سهراب، داستان رستم و اسفندیار، جنگهای ایران و توران بیشترین اشعار الحاقی را شامل است و این بیانگر پیوند استوار مردم با داستانهای حماسی شاهنامه است. برای توضیح مطلب خمسه نظامی را نگاه کنید. از این خمسه، منظومه خسرو و شیرین بیشتر مورد استقبال مردم واقع شده است. به همین مناسبت اشعار الحاقی در آن بیشتر است و باز در این منظومه قسمت ورود فرهاد در داستان محتوی اشعار الحاقی زیادتری است و دقیقاً بیشترین اشعار الحاقی در داستان فرهاد در مکالمه فرهاد و خسرو است که هر کاتب و نسخه برداری مطابق میل و سلیقه خود سخنی از خسرو و پاسخی از فرهاد اضافه کرده است که البته بعضی از ابیات سست و بعضی در نهایت انسجام است منتهی چون نسخ قدیم فاقد این ابیات است با همه انسجام باز باید حکم کرد که از نظامی نیست البته چون این موضوع مربوط به تصحیح متون و از مقوله خاص است بحث آن در اینجا جائز نیست فقط در این مقام باید این موضوع مطرح شود که بعضی از کاتبان در ابیاتی که بطور مسلم از فردوسی است تصرفاتی کرده‌اند که کار مصحح را در تشخیص اصح با اشکال مواجه می سازد و مصحح باید علاوه بر حفظ امانت و مطالعه دقیق نسخ از شم خاصی نیز برخوردار باشد و آن آشنائی با وضع کلام و طرز بیان فردوسی است. هر کسی که با شاهنامه سر و کار دارد اگر از مایه ادبی و شناسائی سخن فردوسی بهره‌ای داشته باشد تا حدی می‌تواند تشخیص دهد که کدام کلمه یا ترکیب فردوسی‌وار است و کدام نیست. این نیروی تشخیص پس از مدتی که شخص با دقت به شاهنامه روی آورد و آنرا مطالعه کرد بدست می آید. حتی ممکن است کلمه یا ترکیبی در اکثر قریب به اتفاق نسخ کهن همانند باشد ولی ذوق پرورده آنرا نپسندد در این صورت اگر آن کلمه در نسخه جدیدی به گونه قابل قبول باشد باید با ضوابطی خاص که بحث آن از حوصله این مصاحبه بیرون است آنرا برگزید. برای مثال باید عرض کنم که در داستان بهرام و مهمان شدن در خانه گوهر فروش بیتی است که کلمه‌ای در آن بی رمق و سست و با طرز کلام فردوسی سازگار نیست و در کلیه نسخ چاپی که در اختیار داشتم بهمین صورت سست آمده است لکن ذوق من آنرا مردود می‌دانست تا اتفاقاً با شاهنامه داوری شیرازی که اکنون در موزه رضا عباسی و از نفائس گرانبهاست مراجعه کردم و صورت صحیح بیت را باز یافتم و بطور قطع و یقین عقیده من این است که کلام فردوسی باید همین باشد.

بیت مورد بحث در اکثر نسخ بدین صورت است:

تبـه گـردد از خفت و خیـز زنـان
بـزودی شود سست چـون «پی‌ تنـان»

لکن بیت مکتوب در نسخه داوری چنین است:

تبـه گـردد از خفت و خیـز زنـان
بـزودی شود سست چـون «نی بُنـان»

هر آشنا به سخن فردوسی بطور قطع عقیده مرا تایید می کند. بهرحال سخن در این است که باید بزبان فردوسی آگاه بود و چنانچه تصحیح شاهنامه بر وجه مطلوب بخواهد انجام پذیرد مصححین باید با رعایت نسخ قدیمی بزبان فردوسی کاملاً آشنا باشند و ترکیبات او را بشناسند و با استمداد از ذوق گزینشی بسزا انجام دهند و گرنه صرف وجود نسخ کهن هرگز کارگشا نبوده امر تصحیح بر وجه احسن انجام نخواهد پذیرفت. آشنائی به سخن فردوسی با تورق شاهنامه و مکرر خواندن اشعار وی و انس شبانروزی با کلام وی حاصل می‌شود. دوشادوش این موضوع آگاهی به اجزاء زبان و اطلاع از اسلوب سخن در قرن فردوسی و درك زبانشناسی تاریخی از اهم مسائل

تا شاعری مورد توجه عامه نباشد و ابیات او زبانزد خاص و عام نباشد در شعر او دخل و تصرف نمی‌شود. چرا صدیك تصرفاتی که در شاهنامه بچشم می‌خورد که از طرف مردم یا کاتبان بوجود آمده در گرشاسب‌نامه یا منظومه‌های دیگری که به تتبع فردوسی گفته شده است بوجود نیامده.



*** بعضی‌ها به غلط سرودن شاهنامه را به امر سلطان محمود می‌دانند، درحالیکه سلطان محمود وقتی که بسلطنت رسید، فردوسی هفده و بقولی بیست سال بود که سرودن شاهنامه را شروع کرده بود.**

تصحیح شاهنامه است. با دقت در اشعار الحاقی شاهنامه کاملاً مشهود می شود که بسیاری از نسخه برداران این کتاب گرانقدر در قرون گذشته رفته رفته بطرز کلام فردوسی آشنائی تام یافته و ابیاتی به شاهنامه الحاق کرده اند که الحق بهلو بابیات ممتاز شاهنامه می‌زند.

مثلاً این بیت

دو نیزه دو بازو دو مرد دلیر
یکی اژدها و دگر نرّه شیر

یا این بیت در داستان جنگ ایران و توران پس از کشته شدن سیاوش:

چنانش بکوبم بگرز گران
که پولاد کوبند آهنگران

یا این بیت:

زانبوه لشکر مرا باك نیست
از این سبز خیمه دلم پاك نیست

وقس علیهذا

با زیاد خواندن شاهنامه و بهره وری از ذوق متعادل پس از گذشت زمان رفته رفته ملکه درك شاهنامه، در افراد بوجود می آید که گاهی می توانند ابیاتی هم سنگ ابیات فردوسی بسرایند ولی از سخن من این توهم حاصل نشود که پس می توان مانند فردوسی شعر سرود و داستان پرداخت. نه، هرگز چنین نیست یکی دو بیت در ضمن داستانی مفصل ممکن است بطرز مطلوبی سروده شود ولی زیاده بر آن پای شعرا زرفتن می‌ماند و سستی می‌گیرد و تنها این فردوسی است که در پرداختن داستان از نفس نمی افتد و همچنان استوار و محکم پیش می‌رود.

اگر شهنشاهنامه صبا یا فی المثل شاهنامه نوبخت مطالعه شود شاید در میان ابیات فراوان آنها ابیاتی همتای شاهنامه فردوسی بتوان یافت ولی حکم الناد ر کالمعدوم درباره هر دو صادق است.

داوری شیرازی شاعر توانای قرن سیزدهم که به قول دکتر حمیدی شیرازی اشعر شعرای این قرن است و دارای طبعی قوی و استوار، در خاتمه شاهنامه مکتوب بخط خویش، به سبك فردوسی درباره رنج پنج ساله و هنری که در تحریر بکار برده است اشعاری سروده که الحق مایه اعجاب و هم سنگ اشعار فردوسی است و درست گوئی سخن فردوسی است که از دهان داوری بیرون می آید.

فشاندم در این نامه پر مایه گنج
همان تا چه پیش آیدم دسترنج
همه دوستانم بصحرا و باغ
من ایدر فرو مانده با درد و داغ
نه از باغ و از بوستان بهره ام
نه از خانه بیرون شدن زهره ام
نه آوای بلبل نه بانگ تذرو
نه دیدار گلبن نه بالای سرو
بار دی و مرداد و آبان و دی
همه کار من با یکی خشك نی
قلم بیضه بگذاشت در مشت من
سر خامه فرسود انگشت من
درون یکی چشمه از مشك و قیر
فروشد چو ماهی که در آبگیر
برآمد از آن چشمه دلفروز
شب تیره پاشید بر روی روز
حصاری شده گردم از تیغ تیز
نویسنده را بسته راه گریز
چو دشت مغان گرد من مارخیز
زبانها دو شاخ و دهان شهدریز
کتابی شد آراسته چون عروس
در او زنگیان چیره بر ملك روس
دو رویه سپاه از در کارزار
کمانگیر و ناچخ زن و تیغ دار
سر او ها گرزه گاوسار
دم دالها خنجر آبدار
سر شین چو چنگال جنگی پلنگ
که ناخن برآورده از بهر جنگ
الفها کشیده سر از هر کران
شده نامه چون دشت نیزه وران
دم میمها تا زمین ریخته
گره بر زده سرش آویخته
برستم بدو سال بودم بجنگ
سته گشتم از رزم جنگی پلنگ
مرا داستانهای او کرد پیر
نشد هیچ این سگزی از جنگ سیر
چنین است کردار چرخ بلند
بکایك فرو خوان و بر گیر پند
بصد سال اگر پادشاهی کنی
زمه زور بر گاو و ماهی کنی
بخورشید تابان بسائی درفش
کشی پرده بر آسمان بنفش
همه داده ها ماند باید بجای
بماند جهان با جهان کدخدای
بکاوی اگر خاك تا روی آب
نه رستم بیابی نه افراسیاب
بگیتی نشانی زجمشید نیست
بر آن دخمه جز تاب خورشید نیست
برفتند و ماندند دو مرده ریگ
یکی کار زشت و دگر نام نیك
بچشم خرد تا چه بینی همی
کدامین دو را برگزینی همی
الی آخر

روشن است کاتبی که مدتی دراز شاهنامه نویسی کند و با پهلوانان شاهنامه انس گیرد و مدام وزن متقارب فعولن فعولن فعولن فعول مانند پتکی بر مغز او کوفته شود پس از زمانی خواه ناخواه ابیاتی می‌سراید که بعضی از آن کم و بیش نزدیك زبان فردوسی است و چون هر گوینده بشعر خویش دلبسته است برای جاودان ساختن گفته خود ابیات خویش را در تلو شاهنامه به قلم می آورد و اینجاست که یك مرتبه به مرور ده هزار بیت بلکه بیشتر به شاهنامه اضافه می شود. حال ملاحظه کنید که پیراستن شاهنامه از ده هزار بیت الحاقی تا چه اندازه مشکل و تصحیح شاهنامه را تا چه پایه دشوار می سازد.

نکته‌ای که در اینجا لازم به تذکر است این است که بعضی می گویند گذشتگان، فاقد امانت بوده اند. در امانتی به نام شاهنامه خیانت کرده‌اند و دخالتهای نابجائی صورت داده اند و فلان و فلان.... تا جائی که مرحوم مجتبی مینوی در کنگره مشهد گفت که شاهنامه‌ای که اکنون در دست ماست حرامزاده است و آن همه جنجالی که بدنبال داشت. درست است که این شاهنامه کاملاً شاهنامهٔ فردوسی نیست و در طی هزار سال تصرفات بسیار در آن بعمل آمده است ولی آیا باید بر این کار نام خیانت نهاد. بنظر من اگر چه نفس عمل درست نبوده است و اگر شاهنامه هماطور که از دهان فردوسی برآمده بود امروز بدست ما می‌رسید چه اندازه مطلوب بود ولی از طرف دیگر باید توجه داشت که دخل و تصرفها، افزودن و کم کردنها نشانه علاقه خاص و عاشقانه مردم این سرزمین باین اثر گرانبها و ملی است. در واقع باید بگوییم که مردم در طی قرون شاهنامه را متعلق بخود می‌پنداشته‌اند و با جان آنها پیوند داشته است و اگر دخالتی در آن کرده‌اند نه از باب خیانت در امانت بلکه به قصد بهتر کردن، پیراستن و شایسته‌تر کردن بوده است.

گو اینکه الان بنظر محققین کاری درست نبوده و همگان را بزحمت انداخته است ولی باید بعشق و علاقه آنها که ناچار باعث این همه دستکاری شده احترام گذاشت.

شاهنامه سند هویت این قوم از دیر زمان است و گوئی عامه مردم نسبت به آن یك احساس مالکانه داشته‌اند و از این نظر نباید بر ایشان خرده گرفت. بگذارید مردم به شاهنامه عشق بورزند، به پهلوانان احساس قرابت کنند، داستانهای آنرا در سینه بپرورند و به آن افتخار کنند و اگر هم دخالتی بزعم ما نابجا کردند بدینگونه تنازیم و با سعه صدر بر ایشان ببخشائیم. این صد مرتبه ارجح است از اینکه ما امروز شاهنامه دست نخورده از طاق خانهٔ متعلق به هزار سال قبل کشف کنیم ولی مردم به آن دلبستگی نشان نداده و از این جهت در آن دخالتی نکرده باشند. ملخص کلام آنکه شاهنامه سند قومیت ما، قباله کشور ما، دائرة المعارف هنر و دانش ما و زنده کننده زبان مردم است. شاهنامه باعث قوام اساس متزلزل قوم ایرانی گردید. فردوسی با سرودن شاهنامه مجد و عظمت را به ایران برگرداند. ملت خود را آشنا بمآثر خود کرد و تاریخ ایران را ادامه بخشید.

□ اثر شاهنامه در فرهنگ و اخلاق ایرانیان تا چه حد بوده است؟

■ شاید امروزه با این گسترشی که در سطح



آموزش و فرهنگ و وسائل آموزشی و ارتباط جمعی بوجود آمده است امکان ندهد تاثیر یك اثر هنری و ادبی را بر اخلاق و فرهنگ یك ملت بخوبی درك کنیم. ولی وقتی به جامعه چهار صد یا پانصد سال پیش برگردیم تاثیر صفات پهلوانان شاهنامه را در خلقیات و روحیات مردم بوضوح مشاهده می کنیم. داستانهای شاهنامه سرشار از صفات گوناگون بشری است. پاکی، طهارت، عفت از طرفی همواره با ناپاکی، خیانت، ناراستی در ستیزند. پهلوانان شاهنامه هرگز از جمیع جهات خالی از خلل و ضعف نیستند و تمام کارهای آنان بر طریق صواب نیست حتی در مقدمه داستان رستم و سهراب، فردوسی می گوید:

کنون رزم سهراب و رستم شنو
دگرها شنیدستی اینهم شنو
یکی داستانست پر آب چشم
دل نازك از رستم آید بخشم

در واقع در بیت اخیر میخواهد بگوید که شاید کار رستم از جمیع جهات درست نبوده است. هر کدام از پهلوانان دارای سرشت و منشی خاصند که خواننده شاهنامه پس از مدتی با این سرشت و منش خو می گیرد مثلا زود خشمی طوس، چاره جوئی پیران، سبکسری بیژن درایت گیو، جوانی و جنگجوئی فرامرز را همواره مد نظر دارد و جای جای صفات مشروح پهلوانان را که از ابیات مختلف برکشیده است زیب اندام پیکر پهلوانان تصوری خود میسازد و هر پهلوانی با صفات خاص خود همواره در ضمیر او زنده است. معمولاً در پایان هر داستان فردوسی از حکمت و عبرت سخن میگوید و جهان را با نظری خاص تشریح می کند

جهان سربسر حکمت و عبرت است
چرا بهره ما همه غفلت است

و در جائی دیگر چه زیبا راه و رسم جهان را بیان می کند.

زمین گر گشاده کند راز خویش
نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود
برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
پر از خوبرخ جیب پیراهنش

در همین معنی در جای دیگر گوید

کجا آن سر و تاج شاهنشهان
کجا آن بزرگان و فرخ مهان
کجا آن بتان پر از ناز و شرم
سخن گفتن خوب و آواز نرم

توجه کنید چقدر فردوسی بشرم توجه دارد و چگونه در جاهای مختلف حیا را می ستاید. بی شرمی هرگز در نظر فردوسی قابل بخشش نیست. او شرم را چه برای زن و چه برای مرد از صفات ممتاز می شمارد، درباره شرم زنان در شاهنامه نمونه‌های فراوان است ولی درباره شرم مردان ببینید چه اندازه جاندار و دلپسند این موضوع را شرح می‌دهد. در داستان سیاوش و سودابه زمانی که سودابه سیاوش را در برخود میخواند و راز دل را فاش میسازد شرم سیاوش چه گویا بیان می شود.

چنین گفت با هیربد ماهروی
کز ایدر برو با سیاوش بگوی
که باید که رنجه کنی پای خویش
نمائی مرا سرو بالای خویش
خرامان بیامد سیاوش برش
بدید آن نشست و سر و افسرش
سیاوش چو بر تخت زرین نشست
ز پیشش بکش کرد سودابه دست
بتان را بشاه نو آئین نمود
که بودند چون گوهر نابسود
بدو گفت بنگر بر این تخت و گاه
پرستنده چندین به زرین کلاه
کسی کت خوش آید از ایشان بگوی
نگه کن بدیدار و بالا و موی
سیاوش چو چشم اندکی بر گماشت
از ایشان یکی چشم از او بر نداشت
همی این بدان آن بدین بنگریست
بر او فتنه شد هر که رویش بدید
برفتند هر یك سوی تخت خویش
یکایك شمارنده بر بخت خویش
چو ایشان برفتند سودابه گفت
که چندین چه داری سخن در نهفت
از این خوبرویان بچشم خرد
نگه کن که با تو که اندر خورد
بپاسخ سیاوش نگشاد لب
پریچهره برداشت از قصب
بدو گفت خورشید با ماه نو
گرایدون که بینند بر گاه نو
نباشد شگفت ار شود ماه خوار
تو خورشید داری خود اندر کنار
کسی کو چو من دید بر تخت عاج
ز یاقوت و فیروزه بر سرش تاج
نباشد شگفت ار به مه ننگرد
کسی را بخوبی بکس نشمرد
گرایدونکه با من تو پیمان کنی
نه پیچی و اندیشه آسان کنی
یکی دختری نورسیده بجای
کنم چون پرستار پیشت بپای
من ایدر به پیش تو استاده‌ام
تن و جان شیرین ترا داده‌ام
ز من هرچه خواهی همه کام تو
برآرم نه پیچم سر از دام تو
سرش تنگ بگرفت و یك بوسه داد
همانا که از شرم ناورد یاد
رخان سیاوش چو خون شد ز شرم
بیاراست مژگان بخوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو
مرا دور دارد کیهان خدیو
نه من با پدر بیوفائی کنم
نه با اهرمن آشنائی کنم

و در جای دیگر زمانی که سیاوش کشته می شود و رستم از زابلستان بدرگاه کاووس میآید باز همین صفت سیاوش را می ستاید.

چو آمد بر تخت کاووس کی
سرش بود پر خاك و پر خاك پی
بدو گفت خوی بد ای شهریار
پراکندی و تخمت آمد ببار
ترا عشق سودابه و بدخوی
ز سر برگرفت افسر خسروی
کنون آشکارا به بینی همی
که بر موج دریا نشینی همی



■ داستان سیاوش سرشار از آزرم، بیگناهی، پاکی و از آنطرف آکنده از ناراستی، خیانت، شیطان صفتی و دروغ است

■ داستان سلم و تور و ستیز با ایرج موضوع رشك ورزی بشر و پایان ناپذیری آنست

از اندیشه و خوی شاه سترگ
درآمد بایران زیانی بزرگ
کسی کو بود مهتر انجمن
کفن بهتر او را ز فرمان زن
ز شاهان کسی چون سیاوش نبود
چو او راد و آزاد و خامش نبود
دریغ آنچنان نامور شهریار
که چون او نبیند دگر روزگار

که در اینجا صفت خامش که برای سیاوش آمده است مسلماً مقصود همان شرم است.

□ بنظر شما فردوسی راوی داستانهای کهن و ادامه دهنده کار دیگران می‌باشد یا خالق شاهنامه است؟

■ فردوسی یك دهقان زاده و بزرگزاده و نژاده ایرانی بود. وطن پرستی، حس ملیت فخر به مآثر، یادآوری افتخارات گذشته، برانگیختن ایرانی از خواب قرون همه انگیزه سرودن شاهنامه بوده است.

بعضی ناآگاه، به غلط سرودن شاهنامه را به امر سلطان محمود میدانند در حالیکه سلطان محمود در سنه ۳۸۹ به سلطنت رسید و تا آن زمان فردوسی هفده و بقولی بیست سال بود که سرودن شاهنامه را شروع کرده بود.

مسلم است که در قدیم مرسوم بوده است همه مصنفین و گویندگان اثر خود را بنام یکی از امرا یا پادشاهان می کرده اند علت آن چه بوده خود بحثی مستوفی دارد بهمین جهت فردوسی نیز در جستجوی شخصی بود که اثر خویش را به نام وی کند و سلطان محمود بیش از دیگران مطمح نظر بوده است ولی همانطور که می‌دانیم محمود این اثر را نشناخت و سزاوار آن زر و سیمی نداد و بقول فردوسی:

چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

مولف تاریخ سیستان در این باره می نویسد:

محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ندانم در سپاه تو چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدایتعالی هیچ بنده چون رستم نیافرید. این بگفت و زمین ببوسید و برفت. ملك محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغزن خواند. وزیرش گفت بباید کشت هر چند طلب کردند نیافتند پس روشن است که شاهنامه نه بامر سلطان محمود سروده شده و نه بنام وی گشته است و بقول دکتر صورتگر

تا از آن ترك فرومایه چه نعمت یافت
آن جوانمرد سخنگوی خراسانی

فردوسی هم راوی است و هم خالق. راوی از آن جهت که خمیر مایه داستانهای وی متعلق به گذشته و کتب کهن این مرز و بوم بوده است و خالق از آن جهت که این خمیر مایه بدست او شکل گرفته و بصورتی اعجاب انگیز درآمده است. بطور قطع و یقین اگر همین خمیرمایه را بدست دیگری میدادند هرگز چنین اثری بوجود نمی آمد. خود فردوسی کراراً بقدرت خود بالیده و هنر خود را ستوده است که چون کم و بیش همه بر این اشعار واقفند تطویل جائز نیست.

خلاصه باید بگویم که فردوسی شاعری است که همانندی در هزار سال تاریخ ادبیات ایران ندارد و شاهنامه فردوسی بزرگترین اثر حماسی جهان است. کار او همه هنر است، شکوه است، بزرگی و عظمت است. و بجرأت میگویم که در آینده نیز نظیر او نخواهد آمد زیرا ممکن است بطن این مرز و بوم طبعی مانند او را بپرورد ولی چون خمیر مایه حماسی دیگر وجود ندارد ناچار امید بوجود آمدن همتای وی نیز منتفی است و بقول داوری شیرازی

هنر را یکی برترین پایه داد
کز آن سوی آن پای نتوان نهاد

□ جنبه اسطوره‌ای شاهنامه را لطفاً شرح دهید.

■ نمیدانم این کلمه اسطوره بمعنای اصطلاحی امروز آن اولین مرتبه بوسیله چه کسی برای داستانهای کهن شاهنامه بکار رفته است، ولی همین قدر میدانم که این اصطلاح قدیم نیست و کاملا مستحدث است و زیاد هم شایسته نیست که این اصطلاح را در مورد داستانهای حماسی شاهنامه بکار بریم گو اینکه این کلمه بقدری در اذهان جا افتاده و بقدری رواج پیدا کرده است که بیرون راندن آن از زبان بسیار دشوار است. آخر توجه کنید که هیچیك از ارباب کتب لغت از کلمه اساطیر و اسطوره این معنی را که ما امروز اراده میکنیم متذکر نشده اند. آنچه حالیه از مفهوم اساطیر مراد است تقریباً مترادف با حماسه است یعنی داستانهای رزمی هیجان انگیز که عرق ملی را بحرکت آورد و دلیری و شهامت را در نهادها بپرورد و گذشته پر افتخار را گوشزد نسل حاضر کند و احیاناً در مواردی خاص جنبه‌های تراژدی را آنطور که سخن سنجان از قرون کهن تا امروز یادآور شده‌اند، بیان دارد. ولی همانطور که تذکر دادم، هیچیك از صاحبان کتب لغت تا آنجائیکه من دیده ام، کلمه اساطیر و اسطوره را باین معنی بکار نبرده اند. در همه جا اساطیر بمعنی سخنان پریشان و افسانه‌های باطل و بیهوده سرائی و احادیث بی سامان و قصه‌های دروغ آمده است.

جلال الدین بلخی میگوید:

که اساطیر است و افسانه نژند
نیست تعمیقی و تحقیقی بلند

و حال آنکه ما امروز هرگز از اسطوره و اساطیر این معنی را اراده نمیکنیم و اسطوره را دارای معنائی نیکو با سایه روشنهای جاذب تصور میکنیم. منظورم از بیان این مختصر آنست که وقتی ما اصطلاح جامع الاطراف حماسه را داریم، چندان شایسته نیست که از کلمه اسطوره استفاده کنیم و این بهانه که اگر فصولی از شاهنامه را که جنبه تاریخی ندارد، بنام اسطوره بخوانیم عیبی ندارد و مفهومی خاص را متبادر بذهن میکند، کاملاً نقض غرض است. چه لغت امر توقیفی است و ما حق نداریم لغتی را که معنای شایسته و والائی ندارد، برای منظوری شایسته و والا بکار بریم و در کار خود نیز اصرار بورزیم. متأسفانه تنها این یك مورد نیست که ما مرتکب این خلاف می شویم، بلکه در موارد عدیده اعمال خلافی در کاربرد لغات ملاحظه میشود که چون بحث آن در اینجا موردی ندارد، از اطاله کلام خودداری میکنم. بهرحال با توضیحاتی که عرض شد اگر منظور از جنبه اسطوره ای شاهنامه، موضوعات حماسی شاهنامه که در تاریخ مدون ذکر آن نرفته است، باشد؛ باید گفت که بیشتر ارزش شاهنامه بر جنبه حماسی آن تکیه دارد و همین جنبه است که شاهنامه را مطبوع طباع ساخته و پیوندی ناگسستنی با روح مردم برقرار کرده است. درباره اینکه ریشه و مأخذ این داستانها چیست و فردوسی چگونه باین منابع دست یافته است، هم مستشرقین و هم محققین ایرانی مفصلاً در کتب خود درباره آن توضیح داده‌اند. کتاب حماسه‌سرائی در ایران تألیف استاد گرامی آقای دکتر صفا جامع این بحثهاست و چون این کتاب را دانش‌پژوهان و علاقه‌مندان شاهنامه دیده و خوانده‌اند. تکرار فصول آن در اینجا زائد است. تنها نکته‌ای که باید متذکر شوم این است که فردوسی با آن بلندی طبع و عظمت روح، تلفیقی بسزا ازاین داستانها بعمل آورده و کلام استوار او به پیکر عریان این داستانها لباسی برازنده پوشیده است. مسلم است اگر این داستانهای حماسی بوسیله شاعر دیگری که توانائی فردوسی را در داستان‌پردازی و انسجام سخن فاقد باشد، برشته نظم کشیده شده بود تا این اندازه داستانهای شاهنامه در اذهان جا نمیگرفت و این پیوند شگفت را با جان مردم بوجود نمیاورد.

□ زیباترین داستان شاهنامه کدام است؟

■ درباره این سؤال باید بگویم که عنوان زیباترین داستان شاهنامه اصطلاحی درخور و شایسته نیست و اصولاً داستانهای حماسی با صفات باشکوه، هیجان‌انگیز، باعظمت، و امثالهم مناسبت بیشتری دارد. مختصات داستانهای شاهنامه را از دیر زمان منتقدین از جنبه‌های گوناگون مورد بررسی قرار داده‌اند وهنوز هم جا دارد که تحقیقات و مطالعات بیشتری درباره آن انجام گیرد.

شاید بتوان داستانهای شاهنامه را به بخشهای تراژدی، عاطفی، عشقی، پهلوانی و احیاناً کمدی تقسیم کرد. اینکه نام کمدی را بردم ممکن است داستان بهرام گور و مهمان شدن در خانه یهودی و لنبك آب فروش را از این نوع دانست، گو اینکه اطلاق اصطلاح کمدی درباره آن من جمیع جهات درست نیست. بهرحال واقعاً دشوار است که بتوان بهترین یا بقول شما زیباترین را برگزید. هرکدام از داستانهای شاهنامه دارای مختصاتی است که مخصوص بخود آن داستان است. یکی از نکات جالب شاهنامه همین تنوع محتوای داستانهاست.

مثلاً داستان سیاووش سرشار از آزرم، بیگناهی، پاکی و از آنطرف آکنده از ناراستی، خیانت، شیطان صفتی و دروغ است که این صفات با صفاتی که داستانهای رستم و سهراب، رستم و اسفندیار یا پسران فریدون یا پایان کار کیخسرو یا فرود از آن بهره وراست کاملا تفاوت دارد و همین جاست که برگزیدن داستانی را از میان داستانها دشوار میسازد و اگر احیاناً کسی داستانی را بر میگزیند، شایسته نیست که بگوئیم از جهت اهمیت و عظمت، آن داستان نسبت بداستانهای دیگر در نقطه اوج قرار دارد و هرگز نباید پسند ما مانع از ارزش و شکوه داستانهای دیگر شود.

تراژدیهای شاهنامه همه از نوع بهترین تراژدیهاست. بیان تعارض‌های روانی آدمیان است. تعارضهائی که هرگزمحوشدنی نیست و همواره از نسلی به نسلی منتقل میشود. حوادث رنج‌آور داستانهای شاهنامه کوچك و بی‌اهمیت نیست، دردها همه ریشه‌دار و پایدار است، گذرنده نیست که بگوئیم موجی بر روی آب بود و گذشت. یا جنبشی سطحی بود و بعدم گرائید. تعارض های روانی به بهترین وجه بیان شده است. حسادت، و بی رشکی مهر و کین، پاکی و حیله‌گری، تقابل پیر و جوان و برخورد اندیشه‌های متفاوت از خصائص داستانهای شاهنامه است و چه داستانی بهتر از داستان پسران فریدون نمایانگر حسادت است. ملاحظه کنید وقتی سلم و تور می‌بینند که چقدر ایرج مورد توجه سپاهیان است، چگونه آتش حسدشان شعله‌ور میشود و با کُرسی برادر بی گناه را با همه التماسی که هنگام وقوع حادثه میکند، میکشند و پی‌آمد این فاجعه ادامه می‌یابد و جنگهای فراوانی را بدنبال میاورد. داستان سلم و تور و ستیز با ایرج موضوع رشك‌ورزی بشر و پایان ناپذیری آنست. از این جهت واقعه زودگذر نیست و راز جاودانگی داستان نیز در همین است.

پایان کار کیخسرو حکایت از تأثرانگیزترین تألمات بشری میکند و فلسفه حیات را به بهترین وجه می‌شکافد. بهرحال غرض توصیف داستانهای شاهنامه نیست، غرض آن است که هر داستان مختصاتی مخصوص بخود دارد که وقتی انسان سرگرم خواندن یکی از این داستانها میشود، چنان غرق میگردد و لذت میبرد که اگر در آن حال از وی بپرسند کدام داستان جالب‌تر است، انگشت بر همان می‌نهد. ولی اگر از من بپرسید که با تمام این احوال کدام داستان را دلپذیرتر میدانم، در جواب خواهم گفت: داستان فرود. همین چند روز پیش که بر آن مرور میکردم، باز نکات تازه‌ای دریافتم. شاید اگر داستان سیاوش را خوانده بودم، الان در پاسخ باز میگفتم جالبترین داستان شاهنامه داستان فرود است.

در داستان فرود یك نوع غربت، بیگناهی، والاطبعی و در پایان عاطفه مادری بنوعی خاص و در سرحد کمال ملاحظه میشود. در برابر زودخشمی، کینه‌توزی، خودخواهی، خیره‌سری بطرز شگفت‌انگیزی خودنمائی میکند.

یك طرف داستان فرود است با همهٔ صفات شاهزادگی، بزرگی، پهلوانی و در مقابل طوس است با کینه‌ورزی فراوان که از زمان نوذر و آمدن افراسیاب بایران در نهاد او راسخ شده است. توأم با غرور شدید خانوادگی و خودخواهی عجیبی که در کمتر پهلوانی در شاهنامه باین شدت نمایانگر است. داستان فرود یك تراژدی واقعی است. در پایان داستان، انسان غرق تفکر می‌شود که تا چه حد حوادث برخلاف انتظار بوقوع می‌پیوندد و چگونه آنچه تصور نمیشود از بد حادثه جامه عمل می‌پوشد. بنظر من بر نسل جوان فرض است که با شاهنامه الفت گیرد و پهلوانان آنرا با همهٔ صفات بشناسد و بخصائص روح بشری که به بهترین وجه در شاهنامه متجلی است، آشنا شود.

□ در میان توصیفات فردوسی کدام جالبتر است؟

■ شاهنامه فردوسی سراسر مشحون از توصیف است. توصیف رزم، توصیف بزم، توصیف دربار، توصیف سپاه، توصیف پهلوانان، توصیف تشریفات، توصیف زنان، توصیف پهلوانان و دهها توصیف دیگر که مجال ذکر آنها نیست.

فردوسی در وصف منظره‌ها و اوصاف دیگر از بسیاری شعرا ارجح است و گاه بقدری توصیف او دقیق است که گوئی انسان معاینه موضوع مورد بحث را در برابر دیدگان می‌بیند.

سادگی و دقت توأم با ریزه‌کاریهای شاعرانه از خصوصیات توصیفهای فردوسی است. بدون هیچ مجامله‌ای باید گفت اکثریت قریب باتفاق وصفهای شاهنامه دلپذیر و بدیع است. فردوسی را همه شاعر رزم میدانند، در حالیکه اگر بقسمتهای دیگر شاهنامه نیز توجه کنیم، اشعار بزمی و توصیفی شاهنامه کمتر از اشعار رزمی نیست.

ملاحظه کنید وصف رودابه دختر مهراب شاه و معشوقه زال چگونه در شاهنامه آمده است:

دو چشمش بسان دو نرگس بباغ
مژه تیرگی برده از پر زاغ
اگر ماه جوئی همه روی اوست
وگر مشگ بوئی همه موی اوست
بهشتی است سرتاسر آراسته
پر آرایش و رامش و خواسته

یا در وصف تهمینه زن رستم و مادر سهراب چنین میگوید:

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
ببالا بکردار سرو بلند
دو رخ چون عقیق یمانی برنگ
دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
بناگوش تابنده خورشید وار
فروهشته زو حلقه گوشوار

وصفهای فردوسی و منظره سازی‌های وی بقدری بدیع است که در کمتر دیوانی همتای آنرا میتوان یافت.

آیا مانند این وصف شب در آغاز داستان بیژن و منیژه در میان انبوه شعر شاعران سلف میتوان همانندی پیدا کرد؟

شبی چون شبه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
سپاه شب تیره بر دشت و راغ
یکی فرش افکنده چون پّر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر
تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودم ز هر سو بچشم اهرمن
چو مار سیه باز کرده دهن
چنان گشت باغ و لب جویبار
کجا موج خیزد ز دریای قار
فرومانده گردون گردان بجای
شده سست خورشید را دست و پای
نبد هیچ پیدا نشیب و فراز
دلم تنگ شد زان درنگ دراز

بقول هانری ماسه در سراسر شاهنامه دویست و پنجاه قطعه توصیف وجود دارد. حال چگونه میشود که از این انبوه توصیفات یکی را برگزید، وانگهی توصیفهای فردوسی همانطور که متذکر شدم، گونه‌گون است و از هر دسته اگر یکی را مخیر بودیم، که انتخاب کنیم، شاید کار چندان دشوار نبود. ولی اگر سؤال باین صورت کلی باشد، جواب قاطعی برای آن نمی‌توان یافت، چه برگزیدن توصیفی از توصیفات گوناگون امکان‌پذیر نیست یا حداقل من از این کار عاجزم. بهرحال باید گفت اکثر توصیفهای شاهنامه در حد خود شاهکار است و جا دارد که در این باره رساله‌های مفصلی ترتیب یابد و از هروجه توصیفات شاهنامه مورد مداقه قرار گیرد.

□ آیا شاهنامه واقعاً در حفظ ملیت ایرانی تأثیری داشته است؟

■ شاهنامه فردوسی در واقع سند ملیت ایرانی است. در زمانی که ایران در زیر سیطره عرب نزدیك بود همه چیز حتی زبان خود را از دست بدهد، همچنان که اقوام دیگر باین سرنوشت دچار شدند، فردوسی با یادآوری مآثر ایرانیان و سرودن شاهنامه و تذکر مقام بلند ایران در ازمنه کهن حس ملیت را در قوم ایرانی بیدار کرد و با ابیات بلند خویش شکوه ایران را در گوشها زمزمه نمود. امروز که ملیت امری عادی است نباید با روزگار فردوسی مقایسه شود. در آن روزگار ملیت ایرانی در معرض تباهی بود و حتی بزرگان ادب و دانشمندان نامی سعی داشتند که تشبه بقوم عرب کنند و ایران و آنچه مربوط بآن بود، خوار و بیمقدار سازند. احمد حسن میمندی وزیر با نفوذ سلطان محمود غزنوی مقرر داشت، دفاتر دیوانی را از فارسی بعربی برگردانند و نسبت به سخن و ادب و مآثر ایرانی بی اعتنا بود و آنچه مربوط بدوران کهن ایران بود باطل و بی‌ارزش میدانست. یا صاحب بن عباد وزیر دانشمند و معروف آل بویه که از خاندان ایرانی و مورخین او را

■ اشعار الحاقی که در شاهنامه بچشم می‌خورد نشان دهنده اقبال مردم در طی قرون متمادی به این اثر ارجمند است.

■ شاهنامه باعث قوام اساس متزلزل قوم ایرانی گردید. فردوسی با سرودن شاهنامه مجد و عظمت را به ایران برگرداند.



* زبان فارسی که پشتوانه ملیت ایرانی است با سرودن شاهنامه نیرو گرفت. نیرویی که پس از هزار سال هنوز ادب فارسی از آن برخوردار است.

از طالقان دانسته‌اند. میگفت هیچ کس فارس را بر عرب ترجیح ندهد، مگر آنکه رگی از مجوسیت در او باشد. در چنین احوالی فردوسی پاسداری ملیت ایرانی را بعهده گرفت و شاهنامه را سرود و شکوه و عظمت ایران را با ذکر حماسه‌های کهن یادآور گردید.

زبان فارسی که پشتوانه ملیت ایرانی است با سرودن شاهنامه نیرو گرفت. نیروئی که پس از هزار سال هنوز ادب فارسی از آن برخوردار است و بطور یقین میتوان گفت اگر شاهنامه فردوسی نبود، زبان فارسی فاقد رکنی عظیم بود. بیهوده سخن باین درازی نیست که اینقدر درباره شاهنامه از قرون گذشته تا حال سخن گفته‌اند، آنرا ستوده‌اند، عظمت آنرا گوشزد کرده‌اند و قوم ایرانی را بداشتن آن سزاوار مباهات دانسته‌اند.

□ چه عاملی محرك فردوسی در سرودن شاهنامه بوده است؟

■ فردوسی یك دهقان‌زاده ایرانی بود و در ابتدا زمین و ثروت و خواسته فراوان داشت. باصطلاح دهقان در آن عصر به کسی اطلاق میشد که دارای اب و زمین کافی بوده و این آب و زمین نسلاً بعد نسل باو رسیده باشد و مردی نژاده و دارای خانوادهٔ اصیل باشد در نامه رستم فرخ‌زاد به برادرش معنی کلمه دهقان بخوبی پیداست:

ز ایـران و از تـرك و از تـازیـان
نـژادی پـدیـد آیـد انـدرمیـان
نه دهقان نـه ترك و نـه تازی بـود
سخنهـا بکـردار بـازی بـود

پس عرق ایرانی و حس ملیت در فردوسی بسیار قوی بوده و محرکی میخواسته تا این شور و نیروی نهان از قوه بفعل درآید. طبع بلند و خداداد و دیدن خواری ایرانیان در برابر عرب فردوسی را بر آن داشت تا با سرودن شاهنامه مآثرقوم ایرانی راکه بفراموشی سپرده شده بود، فرایاد ایرانیان آورد و با این شور و شوق شروع به گردآوری داستانهای حماسی کهن و سرودن شاهنامه کرد. البته در طی سرودن شاهنامه املاك او از دست رفت و آنچه خواسته و ثروت داشت تباه شد و سرانجام تهی دست و بی آب و زمین گردید. خود او در این باره گوید:

نماندم نمـك سود و گنـدم نه جـو
نـه چیزی پـدید است تـا جـو درو
تهی دستی و سـال نیـرو گـرفت
دو گوش و دو پای من آهـو گرفت
بـه پیوستم این نـامـه بـاستـان
پسنـدیـده از دفتـر راستـان
کـه تـا روز پیری مـرا بـر دهـد
بزرگی و دینار و افسر دهد

نـدیـدم جهـانـدار بخشندنی
بگـاه کیـان بـر درخشنـده‌نی
همی داشتم تـا کی آیـد پـدیـد
جوادی که جودش نخواهـد کلید
چنین‌سال بگذاشتم شصت‌وپنج
بـدرویشی و زنـدگـانی و رنـج

سی و پنجسـال از سـرای سپنـج
بسی رنـج بـردم بـامیـد گـنـج
چـو بـر بـاد دادنـد رنـج مـرا
نبـد حـاصلی سی و پنـج مـرا

ولی اینهمه در برابر کار عظیمی که بانجام آن کمر بسته بود، مهم نبود و کاخی بوجود آورد که از باد و باران گزند نمی‌بیند و جاودانه بر پا و استوار است.

افسانه‌هائی که درباره نظم شاهنامه در تواریخ و کتب قدیمی آمده، اغلب بی‌اساس و دور از واقعیت است. من جمله در افسانه آمده است که: سلطان محمود بفردوسی تکلیف کرد، چنانچه شاهنامه را بسراید در برابر هر بیت یك دینار بوی بدهد. پس از اینکه فردوسی بامر سلطان شاهنامه را باتمام رسانید، سلطان محمود باغوای وزیر از دادن زر امتناع کرد و بجای آن نقره داد. البته قسمت آخر صحیح است که سلطان محمود بجای زر سیم داد. ولی اینکه سلطان محمود، فردوسی را بکار سرودن شاهنامه واداشته باشد به کلی بی‌اساس است. چه زمانی که سلطان محمود بتخت نشست، قریب بیست سال بود که فردوسی سرودن شاهنامه را شروع کرده بود و تقریباً شاهنامه خاتمه یافته بود و در این موضوع کوچکترین شکی وجود ندارد.

□ چرا از هخامنشیان در شاهنامه ذکری نیست؟

■ شاهنامه از دو قسمت تشکیل شده است، داستانهای حماسی و وقایع تاریخی. نیمه اول شاهنامه که داستانهای حماسی است قسمت جان دار و پر قدرت شاهنامه است که بیشتر اهمیت و ارزش شاهنامه هم متکی بر این بخش است. تا قبل از ارتباط ایران با اروپا و آشنائی اهل تحقیق با مستشرقین و اطلاع بر تاریخهای هردوت و گزنفون و ترجمه‌های کتیبه‌های بیستون و تخت جمشید و نقش رجب و نقش رستم و غیره، تاریخ پیش از اسلام ما عبارت بود از سلسله پیشدادیان و کیان و آمدن اسکندر و اشکانیان و ساسانیان که در کتب تاریخی حتی درسی مدون بود ولی پس از ترجمه آثار مورخین یونان و کشفیات خاورشناسان تاریخ پیش از اسلام، بصورت کنونی درآمد. ولی هرگز اهمیت حماسه‌های کهن ایران از بین نرفت. بلکه دو مجرای مختلف پیدا کرد. در ابتدا بسیاری از تاریخ نویسان ایرانی سعی داشتند که تاریخ حماسی ایران را با تاریخ هردوت و دیگر مورخین یونانی تطبیق دهند که در این کار مسلماً توفیقی نیافتند و اصرار آنها بر اینکه پیشدادیان همان سلسله ماد و کیانیان، هخامنشیان بودند بجائی نرسید. و واقع هم همین است که این دو موضوع را نباید با هم خلط کرد. بیشتر اقوام کهن داستانهای حماسی دارند، در حالیکه تاریخ ایشان نیز مضبوط است. منتهی داستانهای حماسی ایران قوی‌تر و پرداخته‌تر و باشکوه‌تر است. تصور میکنم تا حدی نبودن سلسله هخامنشیان را در شاهنامه توجیه کرده باشم و امیدوارم همین مختصر پاسخی باین سؤال باشد.

□ از آغاز آشنائی خود با شاهنامه چه خاطره‌ای دارید؟

■ آشنائی من باشاهنامه به‌زمان کودکی برمیگردد. لازم بذکر است که از زمان وصال شیرازی، هفته یك بار انجمن ادب با حضور آن شاعر بزرگ تشکیل می‌یافت و قاآنی و دیگر شعرای معروف شیراز در آن حاضر میشدند. پس از فوت وصال، وقار فرزند ارشد و پس از وقار فرهنگ شیرازی پسر چهارم ریاست انجمن را بعهده داشتند، یزدانی ششمین فرزند وصال و پس از آن میرزای رحمت و آخرین هم مرحوم روحانی وصال بترتیب انجمن را اداره مینمودند. پدرم روحانی وصال با شاهنامه الفتی بسیار داشت و همواره آنرا مطالعه میکرد و در انجمن ابیات شاهنامه را مورد بحث قرار میداد. من نیز از همان اوان کودکی با ابیات و داستانهای شاهنامه آشنا شدم. در آن هنگام بیشتر مردم داستانهای شاهنامه رابطور تفصیل میدانستند. با پهلوانان آن انس داشتند وحتی در مکالمات روزانه هر جا اقتضا میکرد از موضوعات آن بصورت مثل استفاده میکردند. تا آنجا که بیاد میآورم در قهوه خانه‌ها همیشه داستانهای شاهنامه بوسیله نقال و داستان سرا بازگو میشد و مردم با رغبت و میل وافر بآن گوش میدادند. داستانهای شاهنامه در پایان رنگ مذهبی بخود میگرفت و بعضی مواقع با وقایع کربلا مربوط میشد. در اینکه این دو موضوع یعنی حماسه‌های کهن ووقایع مذهبی چگونه وچرا با هم ارتباط می‌یافتند خود بحثی جداگانه دارد که اکنون مجال تفصیل آن نیست.

این نکته را هم اضافه کنم که داستانهائی که امروز جزء ملحقات شاهنامه است، از قبیل داستان برزو فرزند سهراب و نواده رستم در قهوه‌خانه‌ها جزء داستانهای شاهنامه با همان تفصیل بیان میشد و من همواره آن داستان را جزء لاینفك شاهنامه میدانستم. تا بعدها که به الحاقی بودن آن پی بردم، ولی همچنان داستان برزو در خاطر من با همان شکوه و مختصات باقی است.

□ دخل و تصرف فردوسی در روایات کهن تا چه حد است و به چه منظوری؟

■ داستانهای حماسی ایران در قرون قبل از فردوسی در کتابهای گوناگون وجود داشت که از آن جمله باید کارنامك اردشیر بابکان و یادگار زریران و اندرز خسرو قبادان و داستانهای رستم و اسفندیار و بهرام چوبین را باید نام برد. از همه کتب مزبور بیشتر مأخذ فردوسی خدای نامك بوده است که در آن نام و شرح زندگی اکثر پادشاهان مذکور در شاهنامه آمده است. همین کتاب که عبداله بن مقفع بزبان عربی ترجمه کرده است مأخذ دیگر فردوسی در سرودن شاهنامه تا آنجائی که محققین تحقیق کرده‌اند

■ بجرأت می گویم در آینده نیز همانند فردوسی بوجود نخواهد آمد.

■ در ابتدا بسیاری از تاریخ نویسان ایرانی سعی داشتند که تاریخ حماسی ایران را با تاریخ هردوت و دیگر مورخین یونانی تطبیق دهند که در این کار مسلماً توفیقی نیافتند و اصرار آنها بر اینکه پیشدادیان همان سلسله ماد و کیانیان، هخامنشیان بودند، به جایی نرسید.



شاهنامه ابومنصوری بوده است.

این شاهنامه بدستور ابومنصور عبدالرزاق بوسیله وزیر او ابومنصور معمّری تدوین گردید. نسب ابومنصور عبدالرزاق را به یزدگرد و بعضی به منوچهر میرسانند که ابوریحان در آثار الباقیه آنرا جعل میداند. این شاهنامه را از روی کتب و روایاتی که سینه بسینه تا زمان امیر مزبور رسیده بود جمع کردند. کسانی که ابومنصور معمّری را در تدوین شاهنامه کمك کردند چند موبد زردشتی از جمله شادان پسر برزین طوسی بوده است. نام این شخص در ذکر پادشاهی انوشیروان و آوردن کلیله و دمنه بایران آمده است و بدینگونه از او یاد میشود.

نگه کن که شادان برزین چه گفت
بدان گه که بگشاد راز نهفت

دیگر از کسانی که در تألیف شاهنامه ابومنصوری سهمی داشته‌اند آزاد سرو بوده است که در خدمت احمدسهل از سرداران بزرگ سامانی بوده است.

هیچ روشن نیست که کتاب خدای نامك مأخذ تألیف ابومنصور معمّری بوده باشد. از جهت آنکه در مقدمه شاهنامه ابومنصوری از این موضوع سخنی بمیان نیامده است. غیر از ابومنصور معمّری شعرا و دانشمندان دیگری در آن عصر شاهنامه‌های منثوری ترتیب داده بودند که آنها نیز از منابع شاهنامه فردوسی بحساب میآید که از آن جمله شاهنامه ابوالموید بلخی و ابوعلی را میتوان نام برد. فردوسی در این باره گوید

یکی نامه بود از گه باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی
از او بهره‌ای برده هر بخردی

و درباره ابومنصور عبدالرزاق در مقدمه شاهنامه چنین میگوید

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخنها همه باز جست

ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد این نامه را گرد کرد

با وجودی که شاهنامه ابومنصوری مأخذ کار فردوسی بوده است معذلك شاعر بمیل خود دخل و تصرفهائی در آن کرده است چنانکه در شاهنامه ابومنصوری بگفته ابوریحان در آثار الباقیه یازده نفر از پادشاهان اشکانی ذکر شده بود و مدت سلطنت ایشان ۲۶۶ سال آمده بوده. فردوسی در شاهنامه اسامی نه نفر از ایشان را بطور اختصار آورده و مدت سلطنت اشکانیان را دویست سال گفته است و چنین گوید:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده‌ام
نه در نامه خسروان دیده‌ام

بنظر میرسد که مقصود فردوسی از مصراع: نه در نامه خسروان دیده‌ام. این است که در سلطنت اشکانیان موضوع قابل ذکری که با تاریخ حماسی ایران هماهنگ باشد ندیده است و طی چند بیت سلطنت دویست ساله ایشان را در نورد دیده است.

قصدم از ذکر این موضوع آن است که فردوسی مطابق ذوق و سلیقه خود قسمتهائی از روایات کهن را حذف کرده و در مواردی بتفصیل از آنها یاد کرده است، ولی گاهی فردوسی با وجودی که بموضوعی زیاد دلبسته نیست و آنرا دلپذیر نمیداند، معذالك خود را ملزم بنظم کلیه قسمتهای مندرج در منبع و مأخذ میداند. چنانکه در پند دادن بوذرجمهر بانوشیروان در حدود دویست و چهل بیت بنظم آورده است و گوئی خود او نیز از این امر زیاد خشنود نیست و به اطناب و ملال آوری آن اذعان دارد، چه در پایان مقال گوید:

سپاس از خداوند خورشید و ماه
که رستم ز بوذرجمهر و ز شاه
چو این کار دلگیرت آمد به بن
ز شطرنج باید که رانم سخن

بهرصورت فردوسی شاعر است شاعری که حق دارد هرگونه تصرفی در مواد خام شاهنامه انجام دهد. یکی از رموز ارزندگی شاهنامه نیز همین است که همه جا ذوق و سلیقه فردوسی ملحوظ است و به عبارت اخری باید گفت فردوسی شاعر است نه ناظم.

□ درباره اعتقادات مذهبی فردوسی ابهام بسیاری وجود دارد ـ لطفاً نظر خود را بیان فرمائید.

■ بدون شك فردوسی مسلمانی با ایمان راسخ و شیعه‌ای ثابت‌العقیده است. برخی او را از شعوبیه میدانند، ولی دلیل درستی ارائه نمیدهند. ولی از جهتی چون داستانهای حماسی ایران را برشته نظم کشیده است، خواه ناخواه کششی باطنی نسبت به کیش ایرانی و دین بهی داشته است. ولی این کشش نه از آن روست که از جهت ایمان او را متمایل بزردشتی بدانیم، آنسان که درباره دقیقی این تصور میرود بلکه سخن او درباره آئین بهی و زردشت پیامبر با احترامی قرین تحسین همراه است. نسبت بابوبکر و عمر نظر خوبی ندارد.

در آن زمان پیروان مذهب تسنن شیعیان را روافض میخواندند و چه بسیار کسانی را که به تهمت رفض بردار کردند.

فردوسی صریح‌اللهجه و با ایمان هرگز دین خود را مخفی نمیکرد، بلکه بداشتن آن فخر و مباهات داشت و همین امر باعث شد که مغضوب دربار سلطان محمود واقع شود. چه سلطان محمود بمذهب کرامی بود و از ناسازگاری بخت فضل بن احمد اسفراینی که همواره مشوق فردوسی بود و بزبان و فرهنگ ایران عشق میورزید با ورود فردوسی به غزنین از کار برکنار شد و مسند وزارت به احمد حسن میمندی که با وجود فضل و دانش مردی متعصب بود رسید و با فردوسی کینه توزی آغاز کرد و علاوه برآنکه شاهنامه مورد توجه قرار نگرفت، بجهت اختلاف مذهب جان فردوسی هم در معرض خطر واقع شد. البته حسادت شعرای دیگر نیز بی تأثیر نبود. فردوسی خود در این باره میگوید:

مرا غمز کردند کان پرسخن
بمهر نبی و علی شد کهن.



■ فردوسی را همه شاعر رزم میدانند، در حالیکه اگر به قسمتهای دیگر شاهنامه نیز توجه کنیم، اشعار بزمی و توصیفی شاهنامه کمتر از اشعار رزمی نیست

ایمان توأم با عشق فردوسی را نسبت بحضرت علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام را بخوبی میتوان از این ابیات دریافت

چهارم علی بود جفت بتول
که اورا بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم دراست
درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست
تو گوئی دو گوشم برآواز اوست
علی را چنین گفت و دیگر همین
کزایشان قوی شد بهر گونه دین
نبی افتاب و صحابان چو ماه
بهم بستی یکدگر راست راه
منم بنده اهل بیت نبی
ستاینده خاك پای وصی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته
همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی
همان اهل بیت نبی وولی
خردمند کز دور دریا بدید
کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن
کس از غرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی
شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر
خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می و انگبین
همان چشمه شیر و ماء معین
اگر چشم داری بدیگر سرای
بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است
چنین است و این دین و راه منست
براین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاك پی حیدرم
دلت گر براه خطا مایلست
ترا دشمن اندر جهان خود دلست
نباشد جز از بی پدر دشمنش
که یزدان بآتش بسوزد تنش
هرانکس که در جانش بغض علی است
از او زارتر در جهان زار کیست

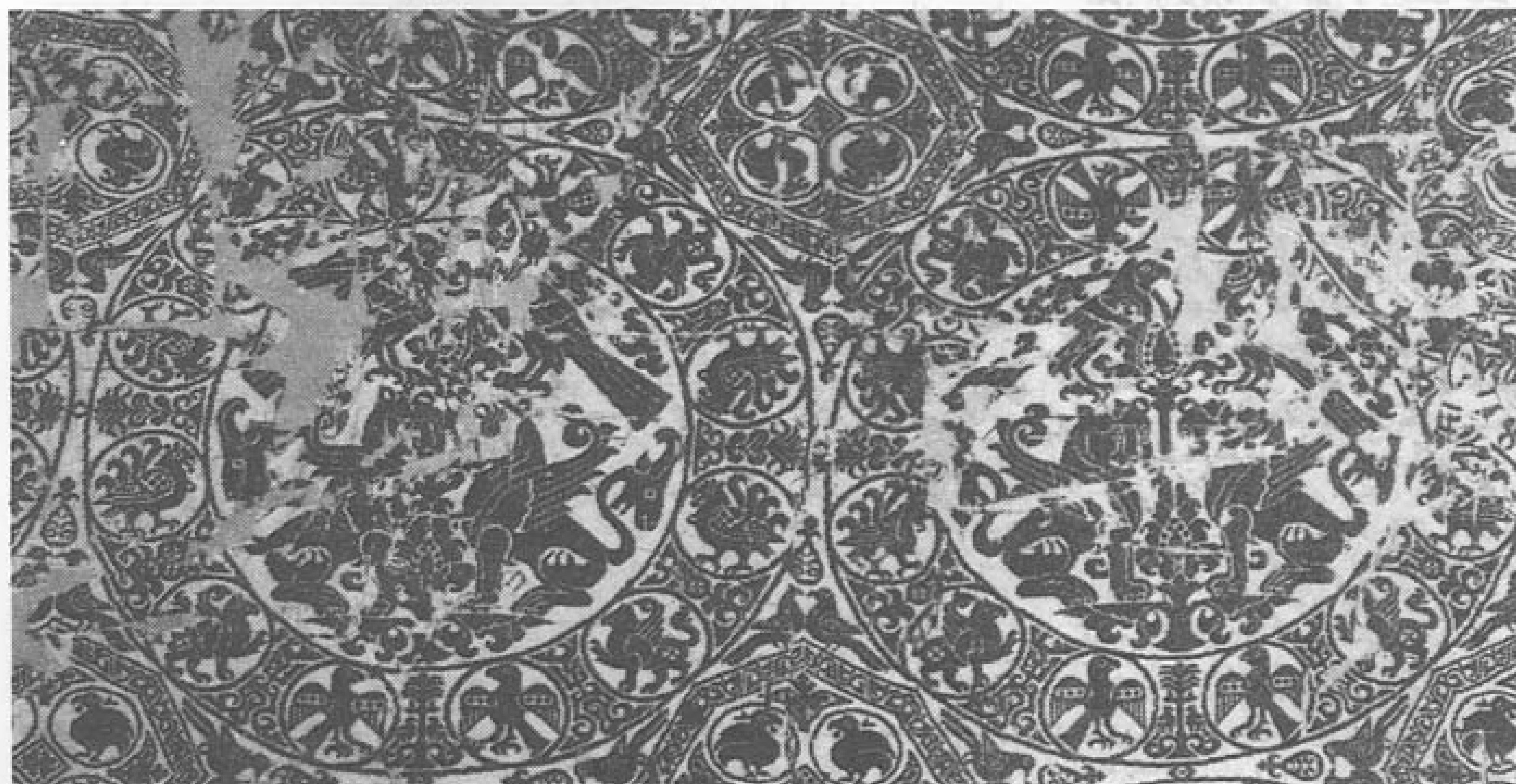
شیعه بودن فردوسی پس از مرگ نیز از دشمنی مخالفان نکاست و باعث شد که یکی از مذکران طابران طوس بجرم رفض مانع دفن جنازه فردوسی در گورستان مسلمین گردد ناگزیر او را در باغی که کنار دروازه شهر و متعلق بخود شاعر بود دفن کردند. شاید اگر فردوسی اندکی تقیه میکرد یا آنهمه در آشکار ساختن مذهب خویش اصرار نمی‌ورزید و آن قدر عشق خود را نسبت بخاندان رسول اکرم بیان نمیکرد پایان عمر او باین اندازه دردانگیز نبود. ولی وقتی شاعری با آن پاکی و صداقت و علو طبع باشد خواه‌ناخواه صراحت لهجه از مختصات اوست و پنهان کاری و دورویه بازی کردن از شأن و مرتبه چون اوئی دور است. اگر همین صفت فردوسی را شاخص شناسائی او قرار دهیم بازوی مردی بزرگ و جاودانی است. در این مورد از جهتی میتوان ناصرخسرو را همتای او شمرد با تفاوتهائی که ذکر آن از حوصله این مصاحبه بیرون است.

اینکه گفتم مردی بزرگ، مبادا شائبه اغراقی در آن رود. آخر ما که امروز هزار سال از زمان فردوسی دوریم شاید درك آن زمان برای بسیاری میسر نباشد ولی اگر اندکی تعمق کنیم و ملاحظه کنیم مردی با سیطره و قدرت سلطان محمود که دوازده سفر به هند رفته و آنهمه فتوحات کرده و آن اندازه خزائن خویش را انباشته است هرکس بوضعی و جهدی میخواهد خود را بآن دربار نزدیك کند و از آن خوان متنعم شود. آنوقت فردوسی با آن بلندی طبع و اعتقاد راسخ در دین بآن همه خواسته پشت پازند و شبانه راه فرار را در پیش گیرد و بسلطان در چند بیت پیغام دهد که:

مرا سهم دادی که در پای پیل
تنت را بسایم چو دریای نیل

نترسم که دارم ز روشندلی
بدل مهر جان نبی و ولی

بازهم تأکید میکنم که نسل امروز باید بداند که در گذشته چه ادبیاتی داشته و این آب و خاك چه بزرگانی را پرورده است.



● گزیده‌ای از قصیدهٔ بلند بشارة الخوری دربارهٔ «فردوسی»

● مترجم: موسی بیدج

بشارت باد تو را فردوسی!



● بشارة الخوری (الاخطل الصغیر) از برجسته ترین شعرای معاصر عرب است. او در سال ۱۸۹۰ در بیروت به دنیا آمد. در ۱۸ سالگی نشریهٔ ادبی «برق» را راه انداخت. او اشعار ملی خود را با امضای (الاخطل الصغیر) منتشر می‌کرد.

ای رودخانه و ای سایه سارهای درهٔ طوس
چه کسی پیغام شعر مرا می‌رساند؟
□
از همسایگان «سد»(۱) بپرسید:
آیا از دلداده‌اش اثری باقی مانده
یا با روزگاران رفته است؟
من او را در افق به سان ابر رحمتی تصویر می‌کنم
و شعری که اشکهای خدا قافیه‌اش هستند
آیا کنیزکان گل برای گل خبر برده‌اند
از شاعری که بوی خوش در کامشان می‌ریخت؟
و قلم او بر تن گل، رنگ جاودانی پوشاند
و از هزار رنگ دیگر گلزار بی نیازشان کرد؟
گل طبیعت در جای خود می‌ماند
و «گل» او به دست و دهان دنیا سفر می‌کند
□
او با خلاقیت خود ایوان شعری ساخت
در کنار ایوان مدائن، که به شکوه آن «کسری» نیز بالید
گویی در هر بیت شعر او روحی ست
که در مردگان می‌دمد و زنده شان می سازد
□
و زمین از رستم در شگفت ماند
که چه سان کوهی بر زمین گام می‌زند
□
ابوالقاسم! خورشید وار ـ فی البداهه ـ بتابان
سرود نوری را که خدا به تو الهام کرده است
و برای ما پیاله‌ای شراب بهشتی بریز
شرابی که لب حور آن را فشرده باشد
تو، از این شراب نوشیدی
آیا نه پیاله‌ای باقی ماند
تا در جانها تاثیر کند؟
اگر نفحه‌ای از بوی شراب شعر تو
به «هومر» می‌رسید
چشمان تاریکش می‌درخشید
و پردهٔ ظلمت می‌درید.
□
اینك از طلوع تا غروب خورشید جشنی ست
که شرق را خلعت عظمت و افتخار پوشانده است
هرچند اینك هزاره‌ای از رفته است
ولی گویی از ساعتی که تو زیستی
ثانیه‌ای بیش گذر نکرده است
و گویی روح تو به سان طوفانی
نسلها و عصرها را به کنار می‌زند
□
الله اکبر از شاعری که روح او
چونان گلوله‌ای آتشین شلیك شد و به هدف نشست
او تاج و تخت «محمود» را نشانه گرفت
و هجوش چون طوقی به گردن محمود پیچید
□
اگر سرزمینی در حق بزرگان ادب خویش
ادب را نگاه ندارد
باش، تا قاصدان خبر مرگ آن سرزمین را بیاورند
بشارت باد تو را فردوسی!
چرا که بزرگی و عظمت
بوسه بر دهان قافیه‌های تو زد...

---

(۱) اشارهٔ شاعر: فردوسی در زمان حیات اغلب اوقات خود را در کنار رودخانه طوس می گذراند و در بعضی از مآخذ آمده است که فردوسی آرزو داشت مالی به دست بیاورد و با آن سدّی به روی این رودخانه بنا کند تا از طغیان رود و خراب شدن زمینهای مزروعی مجاور جلوگیری شود.





● فردوسی، یک استثناء در تاریخ ادب پارسی

فردوسی و معاصرانش

● دکتر منصور رستگار فسایی

■ بیش از یک هزاره از آفرینش شاهنامه به وسیله شاعر جاودانه ایران، فردوسی می گذرد، مردی که از یکسو گنجینه‌ای از ره‌آوردهای ارزنده نیاکان ما را از لابه لای قرون و اعصار برآورد و به مردم خویش هدیه داد و از سوئی فرهنگ گذشته پرفراز و نشیب ملت ما را به عنوان وسیله‌ای تردید ناپذیر در بقاء و دوام جاویدان خاک و آب پاک وطن به مردم ایران عرضه داشت و با صرف جان و جوانی، داستان راستی‌ها و منش‌های نیک نسلهای برآمده از طوفان را آنچنان سرود که در هرگوشی نغمه‌ای و در هردلی تأثیری، از زمزمه و احساس خود برجای نهاد. او در دهها سدهٔ پرتشویش، نیاکان ما را در مکتب‌خانه خویش نشاند و درسهای زندگی شخصی و اجتماعی را به آنان آموخت. آنچنانکه فرزندان این سرزمین، نامشان از کتاب او بود و موسیقی رزمشان از کلام وی نشأت می گرفت و پیام بزمشان در کمال وقار انسانیت از رفتار و کردار قهرمانان اثر وی ملهم می گشت. شبهایشان با شاهنامه خوانی به سر می‌رسید و روزهای آنان، تحرک و تلاش خود را از توفندگی قهرمانان و روح مواج و ستیهنده حاکم بر اثر او به وام می گرفت و در واقع آن را تکرار می کرد زیرا نوخاستگان نژاده به وسیله او هویت خویش را می شناختند و خاندان خویش را از یاد نمی‌بردند و طبعاً از اعتبار خود آگاهی و شناخت ارزشهای والای فکری و اجتماعی و اخلاقی جامعه خود خبردار می گشتند و فردوسی را روشنگر نسلها و نسلها در پیچ و خم زمانه‌های دور و دراز می‌یافتند.

هیچ شاعری در ادب ما، فردوسی نیست و فردوسی به لحاظ جامعیت کلامش به هیچیک از خیل سخنسرایان معاصر یا قبل و بعد از خود نمی‌ماند و تفاوتهای ریشه‌ای در شخصیت، هدف، پیام و نوع زندگی فردی و آرمانهای اجتماعی او با دیگران به حدی است که او را به یک «استثناء» بدل می سازد. فردوسی به حافظ نمی‌ماند، اما حافظه حافظ ازاوست.، پیر سرمدی خراسان، سعدی شیراز نیست، اما استادی است که همسفر اوست و با آنکه نه کلامش به مولوی می‌ماند، و نه پیامش، ولی در ژرفای اندیشه‌اش با مولانا فصول مشترک عقلانی و منطقی وجود دارد، آنچنانکه سیمرغ هردو از قاف بر می خیزد ولی «سی» نیست و چهرهٔ ناجی یگانه‌ای را به خود می گیرد که پرورنده و رهاسازنده است، اوج گیر و پرفراز مانده است... اما شگفتا که در گرماگرم حادثه‌های زمانه که مستقیم و غیرمستقیم باپیام فردوسی وجوه مشترک دارد بیشتر از حافظ و سعدی و مولوی سخن می‌رانیم تا از فردوسی.

چرا برای ما فردوسی و اثر گرانقدرش از اعتباری جامع و خاص برخوردار است؟ اعتبار و جامعیتی که در هیچ شاعر یا اثر ادبی دیگری در زبان فارسی وجود ندارد؟

شاید دلیل این امر آن باشد که فردوسی در جامعه و در ادب فارسی پدیدهٔ منحصر به فرد و جامع و مانعی است که با شفاف‌ترین و قابل فهم‌ترین زبانها برای مردم خویش سخن می گوید، پیامش قصه کامها و نامرادی‌های جمع است و شاعر هدفی کاملاً متعالی دارد که خیر و صلاح جامعه خود را در درازنای پرپیچ و خم تاریخ، برهر مصلحت فردی و پدیدهٔ غیرجمعی ترجیح می‌دهد و همیشه پیامی دارد قابل درک با صمیمیتی آشنا و مأنوس که سفره دلهای خوانندگان اثرش را از مائده‌های مطلوب آگاهانه و ناخودآگاهانه سرشار می سازد و رغبت و عطش همیشگی آنها را به محتویات اثر خویش بر می انگیزد، حال آنکه دیگران بویژه شاعران معاصر وی ابعاد جامع شخصیت و تفکرات ورفتار و کردار پرمنشانه او را فاقدند و بهمین جهت اگر چه هریک از آنان بعدی خاص از فکر و زبانی و پیامهای انسانی و اخلاقی و حتی اجتماعی را نمایندگی می کنند، اما همیشه در محدودهٔ حقیری از ساختارهای شخصیت و اندیشهٔ خویش، گرفتار می‌مانند و با آنکه جرقه‌ای می‌زنند، اما آتش گرمابخش شبهای زمستان نیستند و ما در این گفتار برآنیم که محیط ادبی و اندیشه‌های حاکم بر روزگار فردوسی را با تکیه بر تفاوت‌های فردوسی با شاعران همزمانش بشناسیم و از آن میان شاید با این قلم ناتوان بتوانیم «استثنائی» و «منحصربفرد» بودن فردوسی را باز نمائیم. به صف شاعران و متشاعران بیشمار قصیده سرای معاصر فردوسی، که تنها حدود ۴۰۰ تن از آنها در دربار غزنه می‌زیستند، بنگریم و قصیده سرایانی چون عنصری را ببینیم که از رفاهی بی‌مانند برخوردارند آنچنانکه از نقره دیگدان و از زر اسباب خوان می‌سازند و رفاه و آسایش و ثروتمندی آنها موجب غبطه بزرگ شاعری دیگر چون خاقانی می گردد:

به تعریض گفتی که خاقانیا
چه خوش داشت نظم روان عنصری
بلی شاعری بود صاحب قبول
ز ممدوح صاحبقران عنصری
به معشوق نیکو و ممدوح نیک
غزل گو شد و مدح خوان عنصری..
به دور کرم بخششی نیک دید
ز محمود کشورستان عنصری
به ده بیت صد بدره و برده یافت
ز یک فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان
ز زر ساخت الات خوان عنصری
دهم مال و پس شاد باشم کنون
ستد زرّ و شد شادمان عنصری
به دانش توان عنصری شد ولیک
به دولت شدن چون توان عنصری

می بینیم که خاقانی از آن می نالد که عنصری با سرودن ده بیت شعر بدره‌های زر و برده‌های نیک می یابد، در حالیکه خود او با فضل بیشتر و کمالات افزونتر از این نعمت برخوردار نشده است.

حقیقت این است که عنصری و اکثر شاعران معاصر فردوسی در دربار غزنویان کارگزاران حاکمیت زورند و شیفتگان زر، مصلحت‌بینانی عاقبت‌نگرند که برگرد هرم قدرت می‌چرخند و برای تحکیم بنیانهای توانمندی حاکمیت، از هیچ کوششی دریغ نمی کنند با دروغگوئی و فرومایگی، سفلگان را بر می کشند، حقیران را بزرگ می نمایند و شجاع و دلاور می‌خوانند و به فریب افکار جامعه می‌پردازند و مزد خویش را به اندازهٔ وقاحت خود و سفاهت دیگران، دریافت می‌دارند.

حال آنکه فردوسی از لونی دیگر است، او در بحران اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی حاکم بر ایران قرن چهارم و پنجم هجری که معلول تغییر و تبدیل حکومتها و نفوذهای سیاسی و فکری تازیان و ترکان و اصطکاک با ریشه‌های فرهنگی و علاقه‌های ملی ایرانی بود، ازپیوستن به قدرتهای حاکم سرباز زد و بدون اینکه جذب و جلب دربارهای پرزرق و برق گردد، در انزوای طوس که در واقع قلب تپنده و مبارز جامعهٔ مطلوب او بود، به شاعری پرداخت. اما این شاعری دارای ویژگیهای خاص خویش است:

۱ـ فردوسی در اوج رواج قصیده سرائی و منظومه‌های درباری، خریدار بازار بی‌رونق مثنوی می گردد. توضیح آنکه تا روزگار فردوسی اگرچه مثنویهای متعددی در زمینه‌های گوناگون حتی در زمینه‌های حماسی سروده شده بود، اما شاعران درکی صحیح و منطقی از داستان بلند نداشتند و هنوز یک مثنوی بلند که به لحاظ لفظ و محتوا اعتباری درجه اول داشته باشد آفریده نشده و در جامعه و در میان مردم راهی و جائی نیافته بود و مثنویهائی چون آفرین‌نامه بوشکور و کلیله و دمنه رودکی و خنگ‌بت و سرخ‌بت عنصری و ورقه و گلشاه عیّوقی و حتی گشتاسب‌نامه دقیقی جائی برای خود در اندیشه ایرانیان نگشوده بود. فردوسی با درک دلزدگی جامعه از قصیده‌های مدحیه و محتوای جدا از زندگی آنها و در تحقق هدفهای تاریخی پیام خویش، قالب مثنوی را برای

بیان خود برمی گزیند، زیرا این قالب دارای استعدادی بالقوه است که شاعر می تواند با استفاده از امکانات وزنی و سهولت قافیه در کلام انعطاف پذیری فراوان و قابلیت‌های گوناگون را در اختیار داشته باشد و بدون اینکه مضامین و اندیشه‌ها را قربانی کند، پیام تأثیر بخش خویش را به بهترین نحو و به سادگی تمام به گوش جامعه برساند.

۲ـ مثنوی سرائی فردوسی نه در ستایش معشوق و زندگان صاحب قدرت بود و نه به تنهائی و بطور انتزاعی در وصف طبیعت بی جان و زیبائیهای صوری آن، بلکه نخستین کوشش موفقی بود که برای گردآوردن مفاخر و مآثر یك فرهنگ ریشه‌دار و معرفی هویت مردم یك جامعه کهنسال صورت می گرفت و شاعر ناچار بود مواد شعر خود را از خوانده‌ها و شنیده‌های دقیق فارسی یا پهلوی به دست آورد و در چهارچوب قالب مثنوی به خوانندگان خویش عرضه کند. بنابراین، مثنوی فردوسی، شعری مستند بود و شعر مستند در این تعبیر تا پیش از فردوسی سابقه نداشت. اما هنر فردوسی در آن بود که درعین سخنوری مستند، چنان به سادگی و زیبائی سخن راند که خشکی منابع و بی‌روحی آنها بهیچوجه مجال خودنمائی نیافت.

مسلماً تقیّد به متن و اصرار در حفظ امانت، در تنها شاعری که دقیقاً ملموس و محسوس است فردوسی است.

در هنگامی که قصیده سرایان معاصرش آنچه را بر زبان می آمد می گفتند و مبالغه‌های مستعار آنان حدّ و مرزی نمی شناخت و آنان به هیچ اصل و کلامی پای بند نبودند این مرد چنین مستند سخن می‌راند:

سرآوردم این رزم کاموس نیز
دراز است و نفتاد از او یك پشیز
گر از داستان این سخن کم بدی
روان مرا جای ماتم بدی(۱)

□

تمامی بگفتم من این داستان
بدان سان که بشنیدم از باستان(۲)

و چون به متنی کهن دست می یافت و گرد و غبار زمان را از چهرهٔ آن می‌زدود، دریا دریا هنر و نیك‌اندیشی لازم بود تا آن را مرغوب طبایع مشکل پسند وتأثیر گذارنده بر دلهای چون سنگ سازد:

یکی نامه دیدم پر از داستان
سخنهای آن پر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود
طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی به پیوند او کس گمان
پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار
گرایدون که برتر، نیاید شمار (۳)

معنای این امانت‌داری را وقتی به خوبی می توان دریافت که او اینهمه وسواس و دقت را درباره «افسانه»ها به کار می برد تا خود در مورد «واقعیتهای» زنده چگونه عمل کند.

۳ـ نرمی کلام و سادگی بیان فردوسی و اوج اندیشهٔ قابل لمس او برای مردم باذوق و هنرپرور ایران بزودی به این شاعر چنان قبول عام و محبوبیتی بخشید که تاکنون هیچ شاعری در هیچ کشوری به چنین توفیقی دست نیافته است. کلامش به قرآن عجم معروف شد و نسلها و نسلها فرزندان این آب و خاك درس میهن پرستی و راستی و مردانگی را از او آموختند و در علم جوئی و اخلاق، امانتداری و عبرت از زندگی گذشتگان، و حق جوئی و عشق و کین، کلام استوار و عفیف او را راهنمای زندگی و اندیشه خود دانستند، رسالتی که خود او پیشاپیش از آن آگاهی داشت و در راه احیاء این ارزشها او به قهرمانانی جان داد که با همهٔ حقی که بر گردن جامعه خود داشتند به مردگان می‌مانستند:

بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم به نام
نمیرم از این پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام
براین نامه بر، سالها بگذرد
بخواند هرآن کس که دارد خرد (۴)

۴ـ فردوسی، عاشق سرزمین خویش بود، عاشق تاریخ و ارزشهای دیرین قوم خود بود. زیبائیهای مادی و معنوی ایران زمین را می ستود و در جهت اعتلاء نام و ارزشهای سرزمین خود، جوانی، زندگی، آسودگی و هستی را از دست می‌داد. جوانیش را می‌باخت. ثروتش را از دست می‌داد. فقر جای ثروتمندی را می گرفت... پیری به جای جوانی می نشست و این پیر مؤمن و استوار چون کوهی بر سر باورهای خویشتن ایستاده بود و می سرود و می سرود، سرودی را که بدان باور داشت.

چو گفتار دهقان بیاراستم
بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند زمن یادگاری چنین
بر او آفرین کو کند آفرین
پس از مرگ بر من که گوینده‌ام
بدین نام جاوید جوینده‌ام (۵)

اورنجهای مدام را از یاد نمی برد و گاهی به آن لب می گشود:

نماندم نمك سود گندم نه جو
نه چیزی پدید است تا جودرو
بدین تیرگی روز و هول خراج
زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها شد سراندر نشیب
مگر دست گیرد به چیزی حبیب (۶)

□

الا ای دلارای چرخ بلند
چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی (۷)

۵ـ مثنوی فردوسی شعری پویا و زنده بود که از هر کلمه آن زندگی و طراوت می تراوید و سلحشوری و دلاوری از آن می بارید. آنچنانکه نظامی عروضی در حدود یك قرن و نیم پس از سرایش شاهنامه نوشت: «فردوسی ... الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به مأمعین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامه‌ای که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیك سام
سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد
که هم داد فرمود و هم داد کرد
وز او باد بر سام نیرم درود
خداوند شمشیر و کوپال و خود
چماننده چرمه هنگام گرد
چراننده کرکس اندر نبرد
فزاینده باد آوردگاه
فشاننده خون ز ابر سیاه
به مردی هنر در هنر ساخته
سرش از هنرها برافراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم...»(۸)

ابیاتی که در دل سنگ محمود اثر می کند: «شنیدم از امیر معزی که گفت.... وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده مگر در راه متمردی بود و حصاری استوار داشت (محمود) رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی... روز دیگر محمود برنشست... که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب
من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست که مردی از او همی زاید گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست...»(۹)

تأثیرگذاری شگفت انگیز کلام فردوسی صرف نظر از عوامل معنوی، مرهون شناختی است که فردوسی از درك جامعه از زیبائی، تصویرگری، تأکید و عواطف گوناگون انسانی در لحظه‌های متفاوت و حتی متناقض هستی دارد. بهمین جهت ابعاد مختلف زندگی از عشق غنائی تا نبرد حماسی و پند و اندرز و نمایش، همه در مثنوی او به نحوی معقول و متناسب جلوه می کنند و تا اعماق روح جامعه رسوخ می یابند. شعری که از یکسو چراغی در دست دارد که بر افتخارات گرد گرفته و مبهم تاریخی کهن روشنائی می افکند و آنرا زنده و شاداب و سازنده می نماید و از سوئی دیگر آموزگار اخلاق برگزیده و فرهنگ کارآمد و پویای مردم سرزمینی است که در عین پای‌بندی به ارزشهای انسانی به استقلال و سرافرازی جاویدان خود دل بسته اند:

جهانجوی اگر کشته گردد به نام
به از زنده دشمن بر او شاد کام (۱۰)

□

به رزم اندرون کشته بهتر بود
که بر ما یکی بنده مهتر بود (۱۱)

□



■ فردوسی، عاشق سرزمین خویش بود، عاشق تاریخ و ارزشهای دیرین قوم خود بود. زیباییهای مادی و معنوی ایران زمین را می‌ستود و در جهت اعتلاء نام و ارزشهای سرزمین خود، جوانی، زندگی، آسودگی. و هستی را از دست می‌داد.

همی گفت هرکس که مردن به نام
به از زنده دشمن بر او شادکام (۱۲)
جز از نیك نامی و فرهنگ و داد
ز رفتار گیتی مگیرید یاد (۱۳)

□

مرا مرگ بهتر از این زندگی
که سالار باشم کنم بندگی
به نام ار بریزی مرا گفت خون
به از زندگانی به ننگ اندرون (۱۴)

۶ـ پرهیز فردوسی از تن دادن به قصیده‌سرائی به دلیل آن است که وی کاربرد این قالب را برای مدحهای بدون استحقاق نمی‌پسندد و رجال ناتوان سیاسی و نظامی در واقع انیرانی معاصر خود را در خور ستایش شاعران پارسی گوی نمی‌داند. او سرسپردگی قصیده‌سرایان را به اصحاب قدرت فاسد، مایهٔ ننگ می‌یابد و شعر خود را متعهدانه و روشن‌بینانه برای ستایش از کسانی به کار می‌برد که با همهٔ جان و تن و اندیشه خویش عاشق ارزشهای انسانی جامعه جاویدان ایران هستند، جان می‌بازند تا ارزشها را پاس دارند:

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
زن و کودك خرد و پیوند خویش
همه سربسر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم (۱۵)

۷ـ شاهنامه کتاب مردم است، زیرا حماسه شعر جمع، شعر رنجها و امیدها و آرزوهای مشترك انسان است. شعری است که نگران حال و آینده مردم خویش است و آنجا هم که رنگ شخصی به خود می‌گیرد، شخص جدا از جمع نیست و در واقع مظهر قدرت و تفکر و اراده جامعه است. بقول کویاجی «هر یك از اساطیر، سرگذشت تمامی یك قوم را در وجود یك تن از آن قوم تجسم می‌بخشد.»(۱۶)

و اگر فردوسی رستم را برمی‌کشد و به عنوان سلحشوری شکست‌ناپذیر تصویر می‌کند برای آن است که رستم را نمودار اقتدار بی‌زوال ایران و ایرانی می‌شناسد. زیرا به پیروزی و اراده قوم خویش پایبند و مؤمن است و خصوصیات انسانی که به این نامور بزرگ نسبت می‌دهد، حتی اگر از قول افراسیاب بزرگترین دشمن ایران باشد، در فرد فرد ایرانیانی که وی بدانان عشق می‌ورزد وجود دارد:

هراسانم از رستم تیزچنگ
تن آسان که باشد به کام نهنگ
به مردم نماند به روز نبرد
نپیچد ز زخم و ننالد ز درد
ز نیزه نترسد نه از تیغ و تیر
وگر گرز بارد بر او چرخ پیر
تو گوئی که از روی وز آهن است
نه مردم نژاد است، کاهرمن است
سلیح است چندان براو روزکین
که سیرآید از بار پشت زمین
زره دارد و جوشن و خود و گبر
بغرد به کردار غرنده ابر
نه برتابد آهنگ او ژنده پیل
نه کشتی سلاحش به دریای نیل (۱۷)

۸ـ پیام و محتوای شعر فردوسی با مجموعهٔ شعر شاعران همزمانش متفاوت است. آنان برحسب حال و هوای روز، نوسانات قدرت و جاذبه‌های پر زرق و برق زر و سیم لب به سخن می‌گشایند و منتظرانی هستند که تا کفی بخشنده و حاکمیتی نیازمند به دروغ و تبلیغ ریاکارانه را می‌یابند بر او گرد می‌آیند و لب به ستایش او می‌گشایند. بنابراین محتوای کلام آنان مجموعه‌ای سرگیجه‌آور، متلون، متفاوت و بی‌ثبات است که خواننده را با هنر بی‌هدف و هنرمند بی‌فرهنگ آشنا می‌سازد. در حالیکه فردوسی به جای ارائه چنین کلامهائی بی‌هویت و بی‌آینده به نیاز جاودانی معنوی زمان و جامعه خویش می‌نگرد و به شعر جمع... جامعه، و شعر مقاومت و پایداری و سلحشوری یعنی «حماسه» روی می‌آورد، تا علاوه بر تحکیم ریشه‌های پیوند ملّی جامعه و تأکید بر هویت تاریخی چندین هزار ساله قوم خویش، در ایجاد اتکاء به نفس و استقلال معنوی و حفظ تمامیت ارضی و غرور قومی خود، سهمی داشته باشد و مردم خود را در گیرودار حادثه‌هائی که به نابودی بسیاری از مدنیتها و فرهنگهای کهن منجر گشته است، به آینده‌ای مطمئن و پر از سرافرازی و اقتدار رهنمون گردد. این شیوه مطلوب فردوسی، انتظار جامعه را از شاعر برآورده می‌ساخت و بهمین سبب پیام فردوسی برای زنان و مردان باسواد و بیسواد ایرانی که صاحب هر نوع نحله فکری و عقیدتی و قومی و نژادی بودند، وجه‌مشترکی قابل فهم و درك و دقیق داشت و ما تأثیر این کلام و بیان را در توجه به شاهنامه و شاهنامه خوانی‌های پرشور مردم درك توانیم کردن آنجا که حدود ۳۰ سال پس از سرایش شاهنامه عنصری (متوفی ۴۳۱) و فرخی سیستانی (متوفی به سال ۴۲۹) را می‌بینیم با اشاراتی به شاهنامه و شاهنامه خوانی:

اگر زدجله فریدون گذشت بی‌کشتی
به شاهنامه بر، این حکایت است و سمر (۱۸)
به شاهنامه همی خوانده‌ام که رستم زال
گهی بشد زره هفتخوان به مازندر (۱۹)
همه حدیث زمحمود نامه خواند و بس
همانکه قصه شهنامه خواندی هموار (۲۰)
زشاهان چنوکن نپرورد چرخ
شنیدستم این را، زشهنامه خوان (۲۱)
گفتا جز دگر به جهان هیچ شه بود
گفتم زمن مپرس به شهنامه کن نگاه (۲۲)
این چنین بزم از همه شاهان کرا اندرخورست
نامه شاهان بخوان و کتب پیشینان بیار(۲۳)

بتدریج بسیاری از مردم که از به خاطر سپردن قصیده‌ای کوتاه خودداری می‌کردند، بیتهای فراوان و داستانهائی مفصل از شاهنامه را به خاطر سپردند و سینه به سینه برای دیگران نقل کردند تا مبادا کمیابی کتاب و مشکل‌یابی آن، بیسوادی و قرب و بعد، مانع از حصول پیام شاهنامه به جامعه گردد و برای اولین بار در ایران بعد از اسلام، کتابی پارسی پدید آمد که در همه دلها جائی داشت و گروهی حافظ وراوی آن بودند و مضامین و داستانهای آن را نقل می‌کردند و بدین‌سان اعاشه می‌نمودند و اهل ذوق و ادب کلام فردوسی را راهنمای گفتار و نوشتار صحیح و دقیق می‌دانستند و مردم جامعه از آن درسهای فراوان می‌گرفتند. آنچنانکه سعدی از کار شاهنامه خوانی حکایتی عبرت‌انگیز می‌آفریند:

«یکی را از ملوك عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز... باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاك و عهد فریدون، وزیر ملك را پرسید هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملك و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد گفت...»(۲۴)

بدین ترتیب جامعه هرگز با کتاب فردوسی و پیام این شاعر بزرگ ملی ایران سرسری برخورد نکرده و حساب فردوسی را از هر شاعر دیگری جدا دانسته است. دلائل عمده این نگرش خاص به کلام فردوسی را در مقایسه او با معاصرانش بهتر و بیشتر درمی‌یابیم:

۱ـ شاعران همزمان فردوسی به دلیل آثار موجود آنان متعلق، فردگرا، خودپسند، سودجو، تکرو و درعین‌حال مرفه هستند. مدایح آنان در وصف صاحبان قدرت، پیوسته با دروغگوئی‌های باورنکردنی همراه است و این دروغها مطلوب حاکمیت ـ قدرتمندی است که برای حفظ قدرت خود ناگزیر از تبلیغات شدید است و از شاعر به عنوان یکی از کارآمدترین حربه‌های تبلیغاتی خود سود می‌جوید. شاعر از زندگی جامعه، جداست و بهمین دلیل اگرچه از بطن آن برخاسته است، مجذوب زرق و برق دربارها و شکوه خیره کننده آنهاست و فقر و ناداری و بی‌عدالتی‌ها را در جامعه مصلحتاً فراموش می‌کند. اگرچه می‌داند که ممدوح کمترین قصد و اراده‌ای در رفع نابسامانیهای جامعه ندارد، اما از روابط گرم او با مردم و نیازمندان سخن می‌راند:

شاه جهان بوسعید ابن یمین دول
حافظ خلق خدا، ناصر دین امم
روی ندارد گران از سپه و جز سپه
مال ندارد دریغ از حشم و جز حشم...
تیغ دودستی زند بر عدوان خدای
همچو پیمبرزده است بر در بیت‌الحرم
اوست خداوند ملك، اوست خداوند خلق، اوست
محلّی بحمد، اوست مصفا ز ذم (۲۵)

در مدایح این زمان چنان مبالغه‌های بارد و بی‌منطقی درباره ممدوحان صورت می گیرد که بعضاً به دلیل نوعی دیگر از تملق مورد اعتراض خود شاعران نیز قرار می گیرد. بنگرید این اشعار را از غضائری و عنصری در یک مسابقه تملق آمیز و تقرب جویانه:

بس ای ملک که از این شاعری و شعر مرا
ملک فریب بخوانند و جادوی محتال
بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست
به من رهی چه رسد زاین همه زمانه عیال
بس ای ملک که نه قرآن به معجز آوردم
که ذوالجلالش چندین جلال داد وجمال
ز بهر جود تو آورده از عدم به وجود
نکو کننده احوال و راحت از اهوال
بس ای ملک تو از این آفتاب رادتری
زبان هرکه نیارد دلیل، بادا لال

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی
امید بنده نماندی به ایزد متعال
من آن کسم که فغانم به چرخ زهره رسید
زجود آن ملکی کم ز مال داد ملال(۲۶)

و پاسخهای عنصری به غضائری را بخوانید:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
که وقف کرد بر او ذوالجلال عزّ و جلال
همی خدای ز بهره بقای دولت او
از آفرینش بیرون کند فنا و زوال!!
یکی درخت برآمد ز جود او به فلک
که برگ او همه جاه است و بار او همه مال
گرآن عطا که پراکنده داد جمع شود
ز حدّ دریا بیش آید و زوزن جبال
اگر به همت او بودی اصل و غایت ملک
فلکش دیوان بودی، ستارگان عمّال
«بس ای ملک» زعطای تو خیره چون گویند
که «بس» نشان ملالت بود ز کبر و دلال
نه بس بود که تو بر خلق رحمتی ز ایزد
به جای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال
فغان کنند ز جودت فغان نباید کرد
فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال
ترا نصیحت کرده است کز کفایت وجود
کرانه گیر و به تقدیر سال بخش اموال
نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز
نه جز گشادن ملک است فعل تو زفعال
ملک فریب نهاده است خویشتن را نام
کش از عطای تو ای شاه خوب گشت احوال
غلط کند که کس اندر جهان ترا نفریفت
نرفت وهم نرود در تو حیلت محتال(۲۷)

این شاعران برای آنکه به زروسیم دست یابند به شیوه‌های وقیحانه و تملق‌های بارد دست می یازند. بنگرید فرخی سیستانی را که از زراعت و دهقانی به جائی نمی‌رسد آن چنانکه چون زنی خواست و خرجش بیشتر افتاد و دبّه و زنبیل در افزود بی برگ ماند «... قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان غله من سیصد کیل کند و سیم صدوپنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود دهقان برپشت قصه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست فرخی مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار می کرد تا نشان ممدوحی شنود و روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد...»(۲۸) و چون بالاخره به ممدوح رسید کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی(۲۹) و به چنان راحت و آسودگی دست یافت که جابجا در شعرش انعکاس می یابد:

از آن عطا که به من داد اگر بمانده بدی
به سیم ساده برآوردمی درو دیوار
به وقت بازی اندر سرای، کودک من
بسان خشت همی باز گسترد دینار(۳۰)

□

مادحان تو برون آیند از خانه تو
از طرب روی برافروخته چون شعله نار
این همی گوید گشتم به غلام و به ستور
وان همی گوید گشتم به ضیاع و به عقار
آن بدین گوید باری من از این سیم کنم
خانه خویشتن از لعبت نیکو چوبهار
وین بدان گوید باری من از این زر کنمی
ماهرویان را از گوهر، خلخال و سوار(۳۱)

□

کاری است مرا نیکو و حالی است مرا خوب
با لهو طرب جفتم و با کام و هوا یار
از فضل خداوند و خداوندی سلطان
امروز من از دی به و امسال من از پار
با ضیعت بسیارم و با خانهٔ آباد
با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم بارمهٔ اسبم و هم با گله میش
هم با صنم چینم و هم با بت تاتار
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست
اسبان سبک بار و ستوران گران بار
از ساز مرا خیمه چو کاشانه مانی
وز فرش مرا خانه چو بتخانه فرخار
میران و بزرگان جهان را حسد آید
زاین نعمت وزین آلت وزین کار و ازاین بار
محسود بزرگان شدم از خدمت محمود
خدمتگر محمود چنین باید هموار(۳۲)

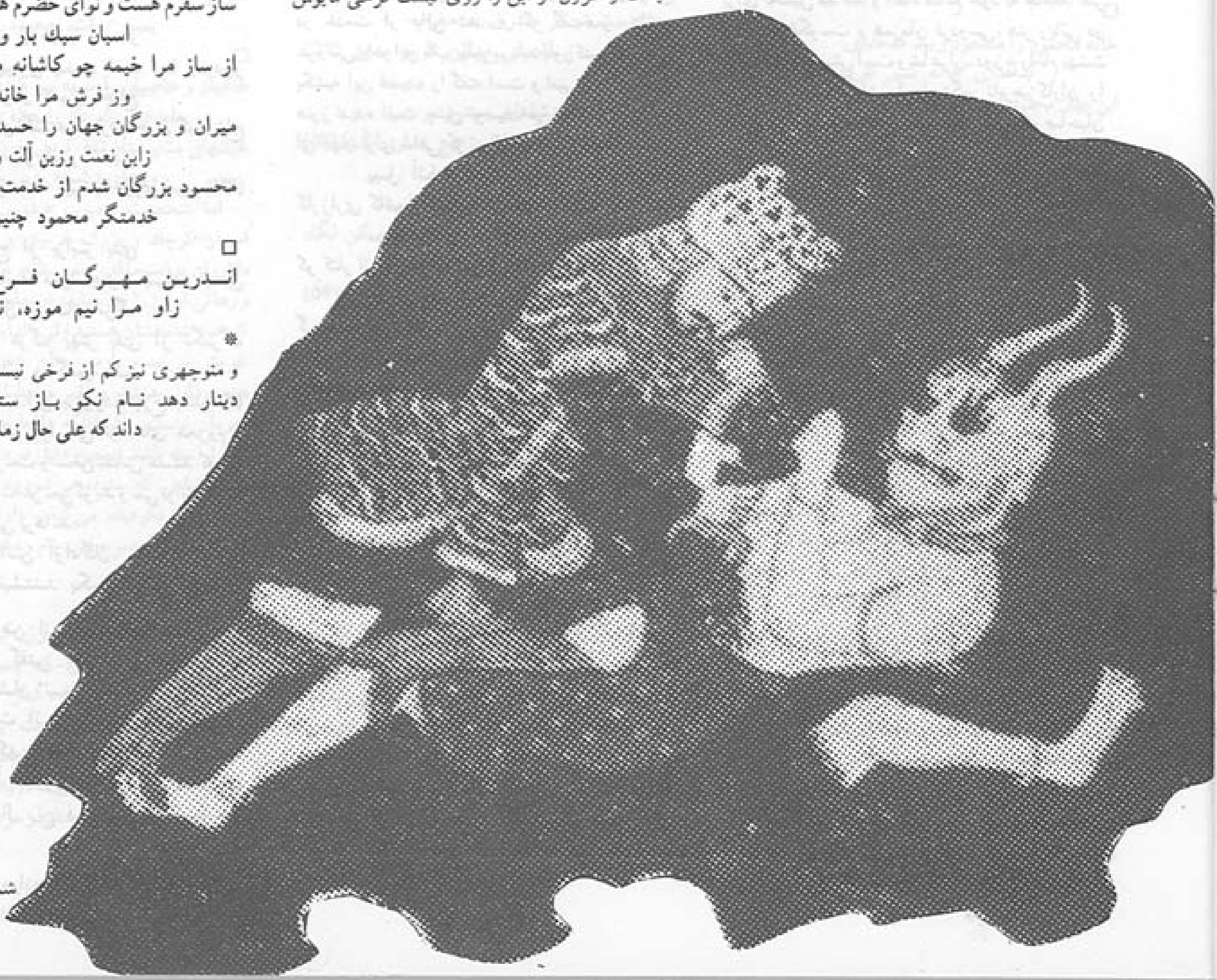
□

اندرین مهرگان فرخ پی
زاو مرا نیم موزه، نیم قباست (۳۳)

❋

و منوچهری نیز کم از فرخی نیست:

دینار دهد نام نکو باز ستاند
داند که علی حال زمانه گذران است(۳۴)





■ فردوسی، برداشتی، بسیار عمیق و موجه از تاریخ دارد. شاهنامه در ادوار اساطیری و پهلوانی و تاریخی خود، همیشه تشکل قدرت، دوام و زوال آن، روی آمدن قدرتهای تازه، ریشه جنگها و آشتی‌ها و نتایج آنها را به نحوی بسیار منطقی و عمیق ارزیابی می کند.

و گاه رقابت شاعران در جمع مال به تفاخر و نمایش ثروت و مال منجر می شود آنجا که منوچهری به شاعری که با او حسودی کرده است چنین خطاب می کند:

من به فضل از تو فزونم تو به مال از من فزون
بهتر است از مال فضل و بهتر از دنیاست دین
مال تو از شهریار و شهریاران گرد گشت
ورنه اندر ری تو سرگین چیدتی از بارگین
گر نباشد در چنین حالت مزیدی مرترا
عارضی بس باشدت برلشکر میر متین

حال بنگرید به پریشانی فردوسی که به راهی دیگر رفته است که از مسیر صاحبان قدرت جداست:

چو آمد به نزدیك سر تیغ شصت
مده می که از سال شد، مرد مست
به جای عنانم عصا داد سال
پراکنده شد مال و برگشت حال(۳۵)

□

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
به درویشی و زندگانی به رنج(۳۶)

□

نماندم نمك سود و هیزم نه جو
نه چیزی پدید است تا جودرو
بدین تیرگی روز و هول خراج
زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها شد سر اندر نشیب
مگر دست گیرد به چیزی حبیب(۳۷)

□

مرا دخل و خرج ار برابر بدی
زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ
مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند
ببست این برآورده چرخ بلند(۳۸)

خواستاران سخن فردوسی توده‌های محروم و درعین حال وطن‌پرست و سخن‌شناس هستند که جز احسنت و آفرین به شاعر نمی گویند و نمی توانند شاعر را از فقر و تهیدستی برهانند:

بزرگان و با دانش آزادگان
نبشتند یکسر سخن رایگان
نشسته نظاره من از دورشان
تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جزاحسنت از ایشان نبد بهره‌ام
بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام
سر بدره‌های کهن بسته شد
وز آن بند روشن دلم خسته شد(۳۹)

حاصل سی سال رنج فردوسی فقر است. اما مدیحه سرائی فرخی که از یك شب رنج او حاصل می آید، به روایت چهار مقاله چنین نفعی را عاید شاعر می کند: «... فرخی به نزد عمید اسعد رفت و او را قصیده ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست. شعر فرخی را شعری دید تروعذب خوش و استادانه، فرخی را سگزی دید بی اندام، جبه پیش و پس چاك پوشیده، دستاری بزرگ در سروپای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم، هیچ باور نکرد که این شعر، آن سگزی را شاید بوده، بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است... قصیده‌ای گوی لائق وقت... فرخی آن شب برفت و قصیده‌ای پرداخت سخت نیکو بامداد در پیش خواجه آورد و آن قصیده این است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار

... فرخی آن قصیده داغگاه برخواند امیر را حیرت آورد و فرخی چهل و دو سر (اسب یافت) و اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامه پوشیدنی و گسترد.. و کار فرخی در خدمت او عالی شد...» اگر گفته‌هر نظامی عروضی را در این باب بپذیریم باید باور کنیم که فرخی یکشبه این قصیده را گفته است و امیری را که حتی هنوز ندیده است چنین توصیف می نماید:

ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم
پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار
کارزاری کاندراو شمشیر تو جنبنده گشت
سر به سرکاریز خون گشت آن مصاف کارزار
کو کنار از بس فزع داروی بیخوابی شود
گر برافتد سایهٔ شمشیر تو بر کوکنار
گر نسیم جود تو بر روی دریا بروزد
آفتاب از روی دریا زر برانگیزد بخار
ور سموم خشم تو بر ابر و بر باران فتد
از تف آن ابر آتش گردد و باران شرار
ور خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد
از بیابان تا به حشر الماس برخیزد غبار
روز میدان گر ترا نقاش چین بیند به رزم
خیره گردد شیر بنگارد همی جای سوار...

بدین ترتیب فرخی با چنین مدایح شخصی، دروغ و ریاکارانه، سودهای کلان را نصیب (۴۰) خود می سازد، سودهائی که حاصل یك شب کار در پردازش یك قصیده است. اما فردوسی را در پایان سی یا سی و پنج سال رنج و سرایش حدود ۶۰ هزار بیت ابیات غرّا ولی متفاوت از هدفهای قصیده سرایان و ممدوحان چه حاصل آمد: گرسنگی و فقر و رنجی بر جان و زخمی برروح. شاعران معاصر فردوسی دریك شب یك قصیده می گویند و محصول خود را در سپیده دمان فردا به ثمر رسیده می یابند و صلات فاخر را دریافت می‌دارند. اینان زودیاب و اندك حوصله و آزمندند و هیچ یك از این خصلتها با طبع بلندمنشانه و خلاق فردوسی سازگار نیست که سی سال رنج برده است تا ایران را با کلام پارسی خود زنده بدارد:

ایا شاه محمود کشور گشای
ز من گر نترسی بترس از خدای
بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت
ازین بیش تخم سخن کس نکشت
نکردی در این نامه من نگاه
به گفتار بدگوی، گشتی ز راه
جهاندار اگر نیستی تنگدست
مرا بر سر گاه بودی نشست
که سفله خداوند هستی مباد
جوانمرد را تنگدستی مباد
به دانش نبد شاه را دستگاه
وگرنه مرا برنشاندی به گاه
چو دیهیم دارش نبد در نژاد
ز دیهیم‌داران نیاورد یاد...
پرستارزاده نیاید به کار
وگر چند دارد پدر شهریار
ز ناپاك زاده مدارید امید
که زنگی به شستن نگردد سپید(۴۱)

۲ـ معاصران فردوسی پیروان هنر ریائی اند و هنر ریائی همیشه وسیله ای است در دست ارباب زر و زور برای تحمیل مقاصد و القاء منافع خود به جامعه. هنر ریائی درغگوست و همزمان فردوسی، هنر ریائی در اوج اقتدار خویش است و شاعران، دوزخ را نام بهشت می نهند، دروغگویان را راستگو، ناپرهیزکاران را متقی، ترسویان را شجاع، خسیسان را کریم و صاحبان منش‌های پست را راد و جوانمرد می‌خوانند. از دوگونی و تناقض ابائی ندارند و بندگان صاحبان قدرتند، برای آنان تفاوتی ندارد که چه کسی پادشاه است. آنان ستایندگان پادشاهند، زیرا از پادشاه سود می‌یابند و نفع می برند. چون سلطان محمد پسر محمود بر تخت می نشیند، فرخی او را در قصائد فراوان می ستاید:

فرشاهی چون تو ذاری لاجرم شاهی تراست
من چه دانم کردن از بیدانشی خار از رطب
عامل بصره به نام تو همی خواهد خراج
خاطب بغداد بر نامت همی خواند خطب
ای محمد سیرت و نامت محمد هر که او
از محمد بازگردد بازگشت از دین رب
دشمنان تو شریك دشمنان ایزدند
بر تو یك راز گیتی بر گرفتن قد وجب
گر کسی گوید من و تو، آسمان گوید بدو
تو چو او باشی، اگر باشد روا که همچو حب(۴۲)

□

فره‌شاهی خدای جمله ترا داد
و آنکه بر چهرهٔ تو هست پدیدار
شاه جهان خسرو زمان پدر تو
کرد گه کین به تیغ زر تو معیار

با تو امیرا برابری نتوان کرد
و آنکه کند باشد از قیاس نه هشیار
با سخن تو همه سخنها ناقص
با هنر تو همه هنرها بیکار... (۴۳)

اما چون دور محمد به سر می آید و مسعود با غلبه بر تخت می نشیند، فرخی همه گفته های خود را در ستایش محمد از یاد می برد و در ستایش مسعود چنین می سراید:

تخت شاهی را شاه آمد زیبنده تخت
مملکت را ملکی آمد زیب افسر
عالمی زآمدنش روی به اقبال نهاد
که همی خواست شدن با دو سه تن زیر وزبر
مرغزاری که به یك چند تهی بود زشیر
شیر بیگانه درو کرد همی خواست گذر
شیر بازآمد و شیران همه روباه شدند
همه را هست او خشك فروبست زفر
رونق دولت باز امد و پیرایهٔ ملك
بیش از این کار چنان دیدی اکنون بنگر (۴۴)

□

لشکری را که بود سایه مسعود مدد
پیش ایشان زهوا مرغ فرو ریزد پر
چون خداوند جهانداری و شاهی به تو داد
گفت من یافتم اینك زخداوند نظر
تهنیت باد جهان را به جهانداری تو
برخورای شه به مراد دل واز او برخور
سال و ماه تو وایام تو چون نام تو باد
عادت و عاقبت کار تو چون کارپدر (۴۵)

□

خانه محمود را مسعود زیبد کدخدای
کدخدای خانه شیر عرین زیبد عرین
این جهان محمودرابودوکنون مسعودراست
نیست باأو خسروان را هیچ گفتار اندراین (۴۶)

در هنر ریائی، اعتقاد قلبی نیست اما در هنر صادق فردوسی، هنر راستگو، پرهیزگار و متقی است. دروغ را برنمی تابد و شاعر معلم اخلاق و پاکی و راستی و همهٔ فضائل است بهمین جهت فردوسی از آن می گریزد و بدین روی می آورد.

بپاشیم بر داد و یزدان‌پرست
نگیریم دست بدی را به دست
سخن هرچه برگفتنش روی نیست
درختی بود کش برو بوی نیست
اگر جان تو بسپرد راه آز
شود کار بی سود، بر تو دراز
چو مهتر سراید سخن، سخته به
ز گفتار بد، کام پردخته به
همان تابش ماه نتوان نهفت
نه روبه توان کرد با شیر جفت (۴۷)

۳ـ در سرزمینی که بزرگانش ازخدا می خواستند تا این کشور را ازخشك‌سالی ودشمن ودروغ بدوردارد، شاعران معاصر فردوسی در مسابقه دروغ دیوانها می ساختند و برای ممدوح اوصافی را تخیل و توهم می کردند که هرگز در او نبود. شاعران فرهنگ تملق را در جامعه توسعه می‌دادند و شخصیتهائی را می ستودند و به جامعه بزرگ وانمود می کردند که جز توحش و بیداد، آزمندی و شهوت پرستی خصلت دیگری نداشتند و شگفتا که همین افراد دون به وسیله شاعران معاصر فردوسی بر قهرمانان اساطیر ایران ترجیح داده می شدند تا در ذهن جامعه قدرت محمودی جای نیروی رستم و نامداران دیگر ایرانی را بگیرد و قهرمانی کاذب به جای پهلوانان راستین نشانده شود:

از حاتم و رستم نکند یاد که او را
انگشت کهین است به از حاتم و رستم (۴۸)

□

اگر خواهندْ رزمش به میدان
بود اسفندیار و رستم زر
یکی را مغز خارد نیش افعی
یکی را دیده درآید غضنفر (۴۹)

□

سلاح یکی باز کردی و بستی
به سام یل و زال زردوك و چادر
مخوان قصه رستم زابلی را
از آن پس دگر کان حدیثی است منکر
ز جائی که چون تو ملك مرد خیزد
کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟ (۵۰)

□

مگو مگوی که چون کیقباد یا چوجم است
حدیث او دگر است از حدیث جم و قباد (۵۱)

□

تهمتن کارزاری کو به نیزه
کند سوراخ در گوش تهمتن
شنیدم من که برپای ایستاده
رسیدی تا به زانو دست بهمن
رسد دست تو از مشرق به مغرب
ز اقصای مدائن تا به مدین (۵۲)

□

نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد
شاهنامه پس ازاین هیچ ندارد مقدار (۵۳)

□

گفتا چنو دگر به جهان هیچ شه بود
گفتم ز من مپرس به شهنامه کن نگاه
گفتا که شاهنامه دروغ است سربسر
گفتم توراست گیر ودروغ ازمیان بکاه (۵۴)

□

گردآمده بر درگه او از پی خدمت
صد شاه چو کیخسرو صد شیر چو رستم (۵۵)

۴ـ شاهان همزمان فردوسی به دلیل تمرکز قدرت در دست غزنویان به «حکومت غزنوی» می اندیشیدند نه «حکومت ایرانی» به همین جهت در اندیشه آنان وحدت ملی ایران جائی نداشت و جنگ عقائد که بوسیله صاحبان قدرت تشحیذ می شد با تبلیغ وسیعی به سود خلیفه بغداد همراه بود. شاهان ترك غزنوی و بعد سلجوقی پیوسته قصد تقرب به خلیفه را داشتند، خلیفه‌ای که غرق در فساد و شهوت پرستی بود، اما از دور و به یاری شاعران قلم بمزد، امیرالمؤمنین خوانده می شد و نفوذ معنوی او، مایه تقویت حکام غزنوی و سلجوقی بود. زیرا خلیفه به این فرمانروایان چه محمود غزنوی باشد و چه جانشینان او، منشور و فرمان می بخشید و داشتن چنین فرمانهائی از خلیفه از واجب ترین در بایستهای سیاسی زمان بود:

ازپی تهنیت خلیفه به تو
بفرستند کس از بنفرستاد (۵۶)
کنون دو چشم نهاده است روز و شب گوئی
به فتح نامه خسرو، خلیفه بغداد (۵۷)
آفتاب کرام خواهد کرد
لقب او خلیفه بغداد (۵۸)

□

همچو نوباوه‌ای به چشم نهاد
نامه او خلیفه بغداد
با دبیران خویش گفت که کس
مر سخن را چنین نهد بنلاد (۵۹)

□

خلیفه گوید کامسال همچو هرسالی
گشاده باشد چندین حصارو آمده شاد
خبر ندارد کامسال شهریار جهان
بنای کفر فکنده است و کنده از بنیاد (۶۰)

خلیفه‌هائی که بوسیله معاصران فردوسی این چنین توصیف می‌گردیدند، نوعاً موجوداتی عاجز بودند که میراث بران به ناحق احترامی بودند که مردم به اسلافشان داشتند. بهمین جهت شعر معاصران فردوسی در ستایش محمود پر است از بت‌شکنی‌ها، غزوه‌ها، دین فروشی‌ها که همه و همه برای جلب قلب خلیفه بغداد است و فریب ساده لوحانی که اعتقاداتی پاك و صادقانه داشتند.

همیشه کار تو غزواست و پیشهٔ تو جهاد
ازاین دو چیز کنی یاد، خفته، گربیدار (۶۱)
قوی کننده دین محمد مختار
یمین دولت، محمود، قاهر کفار (۶۲)

□

طاغیان و عاصیان را سربه سر کردی مطیع
ملحدان و گمرهان را جمله برکردی به دار (۶۳)
عیشهای بت‌پرستان تلخ کردی چون کبست
روزهای دشمنان دین سیه کردی چو قار

اما شخصیت محبوب فردوسی، خلیفه بغداد و امیران کوچك و بزرگ غزنوی و بیگانه نیستند. او دلاوران به استحقاق، یعنی مظاهر مبارزه در راه آزادی ورهائی ایران را می ستاید، او پهلوانانی را برمی کشد که خود شاه نشان هستند ولی دلهایشان از عشق مردم خویش می‌تپد و با مهر وطن عجین شده است. به همین دلیل هرشاه و امیر و پهلوانی برای فردوسی قهرمان نیست، مگر اینکه واقعا به افعال و منشهای نیك آراسته باشد. بهمین دلیل در داستانهای شاهنامه هر پادشاهی که ستوده می‌شود به دلیلی است و هر بزرگی که نکوهیده می‌گردد، دارای وجهی منطقی است به عنوان نمونه این پیام رستم است در دفاع از وطن:

مرا رفت باید به البرز کوه
به کاری که بسیار دارد شکوه
نشاید بماندن از این کار باز
که پیش است بسیار رنج دراز
همه مرز ایران پر از دشمن است
بهر دوده‌ای ماتم و شیون است (۶۴)

ومنش این پهلوان یعنی رستم در سرزنشی تند با کاوس چنین خودنمائی می کند:



■ **زبان فردوسی در میان شاعران ایران یکی از عفیف‌ترین زبانهاست و عشق به نظر فردوسی به حدی پاك و با صفاست که جلوه‌های زیباتر آن را در داستانهای فراوانی که سرشار از جوانمردی و پاکدامنی و گذشت و فداکاری است می‌توان دید.**

برون شد به خشم اندر آمد به رخش
منم گفت شیر اوژن تاج بخش
چو خشم آورم شاه کاوس کیست
چرا دست یازد به من طوس کیست
مرا زور و فیروزی از داور است
نه از پادشاه و نه از لشکر است
زمین بنده و رخش گاه من است
نگین گرز و مغفر کلاه من است
سر نیزه و گرز یار منند
دو بازو و دل شهریار منند
چه آزاردم او نه من بنده‌ام
یکی بنده آفریننده‌ام
دلیران به شاهی مرا خواستند
همان گاه و افسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه
نگه داشتم رسم و آئین و راه
مرا تخت زین باشد و تاج ترگ
قبا جوشن و دل نهاده به مرگ
چه کاوس پیشم چه یك مشت خاك
چرا دارم از خشم او ترس و باك(۶۵)

چه کاوس پیشم چه یك مشت خاك
چرا دارم از خشم او ترس و باك[۶۶]

و شاید همین واکنش فردوسی در مواجه با رجال زمان خویش است که در داستانهای مربوط به سلطان محمود و فردوسی انعکاس یافته که گفته‌اند محمود فردوسی را گفت، شاهنامه خود هیچ نیست جز حدیث رستم و در لشکر من هزار کس چون رستمند و فردوسی پاسخ داد، تا آنجا که من می‌دانم در جهان جز یك رستم نبود.[۶۷]

فردوسی قهرمانان به استحقاق را می ستاید و معاصرانش مردان سیاسی و صاحب قدرت زمان را که وسیله نام و نان آنهایند. برای فرخیها و عنصریها، محمود قهرمان است و هر صاحب قدرت دیگری نیز که از پلکان ترقی و شهرت صعود کند، به مصلحتی مورد ستایش شاعران قرار می گیرد، ویژگی این قهرمانان در آن است که تا از مسند قدرت و فرمانروائی فرو افتند، بلافاصله به افرادی حقیر و فراموش شده بدل می گردند. جائی در دلهای مردم نمی یابند و در خاطره ها جائی برای خود پیدا نمی کنند. حال آنکه قهرمانان فردوسی زمان پذیر نیستند از آب و آتش تاریخ گذشته اند و هیچ حافظه ای قدرت زدودن آنها را از ذهن خویشتن ندارد و می بینیم که علی رغم همه بغضها که با تفکر فردوسی در می گیرد، معاصرانش قهرمانان شاهنامه را به صورتهای مختلف به یاد می‌آورند اگر چه همانند فردوسی از آنها نتیجه نمی گیرند.

۵ـ معاصران فردوسی فاقد بینش تاریخی هستند.

برداشت آنها از تاریخ، ظهور و قدرت یابی و جلوه های قدرت و زوال و مرگ ارباب زر و زور است. ریشه وقایع را نمی شناسند و عوامل بقاء و زوال قدرتها را درك نمی کنند و اشارت آنها به تاریخ بسیار سطحی و گذرا و ظاهر بینانه است. همه چیز به قدرت پادشاهان وابستگی دارد. مخصوصاً پادشاهانی که مورد ستایش ومدح شاعرانند. دلیل جنگها، زوال قدرتها وروی کار آمدن حکومتهای تازه در شعر شاعران مطرح نیست و اگر اشاراتی در این موارد به چشم خورد، فاقد هرگونه نگرش عمیق و درونی است. به علاوه برداشت از تاریخ و اساطیر به حدی به هم نزدیك است که اغلب تصور می شود که هیچ تفاوتی در میان این دو وجود ندارد و تاریخ و اسطوره همانند طبیعت و اشیاء کاخ سلاطین و اسبان صاحبان قدرت نگریسته می شود:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر
اگر حدیث خوش دلپذیر خواهی کرد
سخن ز شاه جهان پیش گیر و زین مگذر
به وقت آنکه سکندر همی امارت کرد
نبد نبوت را بر نهاده قفل به در
به وقت شاه جهان گر پیمبری بودی
دویست آیت بودی به شأن شاه اندر
اگر سکندر با شاه یك سفر کردی
ز اسب تازی زود آمدی فرود به خر[۶۸]

□

ای خداوند خسروان جهان
ای جهان را به جای جم و قباد
چاکرانند بر در تو کنون
برتر از طوس نوذر و کشواد
ماه خرداد بر تو فرخ باد
آفرین باد بر مه خرداد

اشارت این شاعران، اطلاعی بر معلومات خواننده نمی افزاید. او را در جریان آرزوها و افکار وتبدیل و تحولات زمانه قرار نمی دهد و آداب و رسوم سنتها و آنچه را که به زندگی مربوط است، نمی نماید و نتیجه همه تذکرات تاریخی، به مدح منتهی میشود:

شهریارا روزگار تو به تو تاریخ گفت
همچو ما از دولت تو بهره ور شد روزگار
عاشقی بر غزو کردن فتنه ای بر نام و ننگ
این دو کردستی به گیتی خویشتن را اختیار[۶۹]

حال آنکه فردوسی برداشتی بسیار عمیق و موجه از تاریخ دارد. شاهنامه در ادوار اساطیری و پهلوانی و تاریخی خود، همیشه تشکل قدرت، دوام و زوال آن، روی کار آمدن قدرتهای تازه، ریشه جنگها و آشتی ها و نتایج آنها را به نحوی بسیار منطقی و عمیق ارزیابی می کند، نگرش عمیق فردوسی حد و مرز اسطوره و تاریخ را باز می‌نماید و آن چنان زندگی و مظاهر گسترده متنوع و مختلف را در ادوار گوناگون به نیکی ارائه می‌دهد که کتاب وی به آئینهٔ یك فرهنگ بارور تبدیل می گردد. قلب زندگی گوئی در شاهنامه می تپد و تجربه های موفق و ناموفق زندگان، باورهای نیك و بد آنان و جدالهایشان برسر ارزشهای مادی و معنوی، خودبینی ها و گذشتها، پیمان شکنی ها و وفاداری ها، باور به بخت و سرنوشت و تصادف و تأثیر اختران و همه آن چیزهائی که زندگی را می سازد و سعادت را می‌آفریند یا راز تباهی و شکست است در کتاب او به جلوه گری می‌پردازد:

جهان را بسی هست زین سان به یاد
بسی داغ بر جان هر کس نهاد
که را در جهان هست هوش و خرد
کجا او فریب زمانه خورد[۷۰]
ز خاکیم و باید شدن سوی خاك
همه جای ترس است و تیمار و باك
جهان سر بسر حکمت و عبرت است
چرا بهرهٔ ما همه غفلت است[۷۱]

□

زمین گر گشاده کند راز خویش
نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود
برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
پر از خوبرخ جیب پیراهنش[۷۲]

□

اگر چرخ گردن کشد زین تو
سرانجام خشت است بالین تو
دلت را به تیمار چندین مبند
بس ایمن مشو از سپهر بلند
چو با شیر و با پیل بازی کند
چنان دان که از بی نیازی کند
تو بی جان شوی او بماند دراز
حدیثی دراز است چندین مناز[۷۳]

۶ـ حوزه اطلاعات جغرافیائی معاصران فردوسی نیز بسیار محدود است. جهان بینی آنها در چهارچوب شهر یا حوزه محدود یك حکومت است که هرگز شاعر از آن فراتر نمي‌رود. اطلاعات جغرافیائی این شاعران سطحی، آمیخته با تصورات افواهی و معمولا در حد اطلاعات عمومی است، وقتی از هند و چین وختن و بغداد یاد می کنند، تنها سرزمین بتها و نقاشان و مشك و خلیفه را به خاطر می آورند، ختا برای آنان فقط زیبایان دلپذیر دارد و یمن در زمین عقیق و در آسمان سهیل.

اینان غزنه را می‌بینند و کاخها و سرایهای آن را با صاحبان قدرت و زیبایان دلربا

گرچون تو به ترکستان ای ترك نگاری است
هر روز به ترکستان عیدی و بهاری است
ورچون تو به چین کرده ز نقاشان نقشی است
نقاش بلا نقش کن و فتنه نگاری است
جیحون بر یکدست تو انباشته چاهی است
سیحون بر دست دگرت خشك شیاری است[۷۴]

حتی آنجا که از جغرافیای عصر خویش در ارتباط با وقایع تاریخی و کشور گشائیها سخن می‌رانند،

اوصاف جغرافیائی آنها بسیار ناقص و مبهم است:

همی کشید سپه تا به آب گنگ رسید
نه آب گنگ که دریای ناپدید کنار...
ز آب گنگ سپه را به یك زمان بگذاشت
به یمن دولت و توفیق ایزد دادار
گذشتنی که نیالوده بود ز آب در او
ستور زینی زین و ستور باری بار
میان بیشه به راه اندرون حصاری بود
گرفته هر شهی از جنگ آن حصار فرار
به یك زمان در و دیوار آن حصار قوی
چو حله کرد و مر آن حله را ز خون آهار[۷۵]

در حالیکه در داستانهای فردوسی مکانها نیز به معنی داری اشخاص و وقایع زنده و ملموس دیگرند. او دژ سپید را چنان با موقعیت و قهرمانان و راه مخفی و ارزش مرزی آن توصیف می کند که خواننده دقیقاً اهمیت نظامی آنرا در می یابد و معنی دفاع از آن را درك می کند.

دژی بود کش خواندندی سپید
بر آن دژ بد ایرانیان را امید
نگهبان دژ رزم دیده هجیر
که با زور دل بود و باداروگیر
چو سهراب نزدیکی دژ رسید
هجیر دلاور سپه را بدید
نشست از بر بادپای چو گرد
ز دژ رفت پویان به دشت نبرد....[۷۶]

یا وقتی سیاوش دژی می سازد آن را چنین دقیق وصف می کند:

چو آمد بر آن شارسان دست آخت
در فرسنگ بالا و پهناش ساخت
از ایوان و میدان و کاخ بلند
ز پالیز و ز گلشن ارجمند
بر ایوان نگارید چندی نگار
ز شاهان و از بزم و از کارزار
نگار سر و تاج کاوس شاه
نگارید با یاره و گرز و گاه
بر تخت او رستم پیلتن
همان زال و گودرز و آن انجمن
بهر گوشه ای گنبدی ساخته
سرش را به ابر اندر افراخته
نشسته سراینده رامشگران
سر اندر ستاره سران را سران
سیاوش گردش نهادند نام
همه شهر ز آن شارسان شادکام[۷۷]

و چون اسکندر در راه بابل به شهری در میان دریا می رسد، فردوسی آن را چنین وصف می کند:

یکی شارستان است این چون بهشت
که گوئی نه از خاك دارد سرشت
نبینی بدو اندر ایوان و خان
مگر پوشش از ماهی و استخوان
بر آن استخوان برنگاریده باك
نه بینی به شهر اندرون گرد و خاك
ز ماهی بود مردمان را خورش
ندارند چیزی جز این پرورش[۷۸]

۷ـ شاعران همزمان فردوسی از لحاظ ارزشهای اخلاقی و اجتماعی ضعیفند و اگر لب به نصیحت و اخلاق بگشایند، آواز آنها با رفتار آوازه خوان متفاوت است. از قناعت سخن می گویند ولی خود آزمندند. از مناعت دم می زنند ولی خود دون صفت و حقیرند و کلامشان بهمین جهت برای هیچ کس قابل اتباع نیست، درحالیکه فردوسی معلم اخلاق و خود معیار ارزشهای اخلاقی است. قهرمانان او برای حفظ نام جان می بازند و برای آنکه شرف و افتخار آنان آلوده نگردد، خون خویش را برخاك می افشانند. کلامش در نتیجه گیری از وقایع به پند آمیخته می شود و بهمین جهت تأثیر حکمتها و اندرزهای او نسلها و نسلها در دل می ماند:

چنین داد پاسخ که مرد جوان
نیندیشد از درد و رنج روان
سپاس از جهاندار پروردگار
کز اوی است نیك و بد روزگار
که روز جوانی هنر داشتیم
بد و نیك را خوار بگذاشتیم
کنون روز پیری به دانندگی
به رای و به گنج و فشانندگی
جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست
سپهر روان جوشن جنگ ماست[۷۹]

۸ـ شاعران معاصر فردوسی در حوزه عواطف و احساسات بسیار قابل تعمقند عشقهایشان سطحی است یا منحرف، علاقه آنان به معشوق در سطح ارضاء غریزه های حیوانی و شهوانی است و رابطه عاشق و معشوق در حقیقت رابطه ای غالب و مغلوب است.

شاعران از عشق سخن می گویند اما معشوق باید تعهد بسپارد که با آنان ناز نکند!!

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز
هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز
ز آنچه کرده است پشیمان شد و عذر همه خواست
عذر بپذرفتم و دل در کف او دادم باز
گر نبودم به مراد دل او دی و پریر
به مراد دل او باشم از امروز فراز[۸۰]

نمونه هائی از معشوقان این شاعران:

مرا سلامت روی تو باد ای سرهنگ
چه باشد ار به سلامت نباشد این دل تنگ
دلم به عشق تو در سختی و عنا خو کرد
چنانکه آینه زنگ خورده اند رزنگ[۸۱]

□

آن کمر باز کن بتاز میان
زاین غم و وسوسه مرا برهان[۸۲]
مکن ای ترك مکن قدر چنین روز بدان
چون شد این روز در این روز رسیدن نتوان
گر بناگوش تو چون سیم سپید است چه سود
تو ندانی که بود شب ز پس روز، نهان
پس بنا گوش چو سیما که سیه شد چو شبه
آن تو نیز شود، صبر کن ای جان جهان[۸۳]

□

ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان
تندی و سنگدلی پیشه تست ای دل و جان
گر مثل گویم چشم تو بماند به دگر
هر زمان دست گرستن کنی و دست فغان
دوش باری چه سخن گفتم با تو صنما
که چنان تنگدل و تافته دل گشتی از آن
تو غلام منی و خواجه خداوند من است
نتوان با تو سخن گفتن و با خواجه توان[۸۴]





■ فردوسی از یکسو گنجینه‌ای از ره‌آوردهای ارزنده نیاکان ما را از لابه‌لای قرون و اعصار برآورد و از سویی فرهنگ گذشته پر فراز و نشیب ملت ما را به عنوان وسیله‌ای تردید ناپذیر در بقاء و دوام جاویدان خاك و آب پاك وطن به مردم ایران عرضه داشت.

بوستانی است روی کودك من
و اندران بوستان شکفته سخن

□

گر مرا پاسدار خویش کند
خدمت او کنم به جان و به تن[۸۵]

□

ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری
هر زمان با پدر خویش به خوی دگری
بوسه ندهی و نخواهی که کسم بوسه دهد
پس تو ای نه جان پدر رنج و عنای پدری[۸۶]

□

چراغ شمع سپاهی و برتو گرد شده است
زنیکوئی و ملاحت هزار گونه سپاه[۸۷]

□

دوش همه شب همی گریست به زاری
ماه من آن ترك خوبروی حصاری[۸۸]

□

پر بنا گوش تو ای پاکتر از دریتیم
سنبل تازه همی بردمد از صفحه سیم
عشق بازیم همی با تو و دلتنگ شوی
نزد تو عشق همانا که گناهی است عظیم
برمن باخته دل هرچه توانی بمکن
نه مرا کرده به تو خواجه سیدتسلیم[۸۹]

شاهر هر روز دل به معشوقی می‌بندد و عشق تازه می‌جوید:

عشق نو و یار نو و نوروز و سرسال
فرخنده کناد ایزد برمیر من این حال[۹۰]

مرا دلی است گروگان عشق چندین جای
عجب ترا از دل من دل نیافریده خدای
دلم یکی و در او عاشقی گروه گروه
تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای
شگفت وخیره فرومانده‌ام که چندین عشق
به یك دل اندر یارب چگونه گیرد جای[۹۱]

اما فردوسی که عشق را در حماسه جاویدان خویش همه جا حاضر می سازد و از آن به عنوان جزئی جدائی ناپذیر از زندگی سود می‌جوید، عشق را پاك، شرافتمندانه، و انسانی توصیف می‌کند. قهرمانان شاهنامه عاشق می‌شوند، اما مسیر عشق آنها هرگز غیر اخلاقی نیست. حتی رستم وقتی شباهنگام با تهمینه پیوند ازدواج می بندد عفیف‌ترین و صحیح ترین و رسمی‌ترین صورتهای اجتماعی ازدواج را عرضه می‌دارد:

بفرمود تا موبدی پرهنر
بیاید بخواهد ورا از پدر
بدان پهلوان داد آن دخت خویش
بدان سان که بودست آئین و کیش[۹۲]

در تمام شاهنامه حتی یك مورد سخن از همجنس بازیهای متداول در روزگار فردوسی نیست و عشق منحرفی چون عشق ورزی سودابه به نافرزندی خویش سیاوش بحدی مشمئز کننده است که سرنوشتی جز رسوائی و سرانجام کشته شدن سودابه به دست رستم نمی‌یابد. زبان فردوسی در میان شاعران ایران یکی از عفیف ترین زبانهاست و عشق به نظر فردوسی بحدی پاك و با صفاست که جلوه‌های زیباتر آن را در داستانهای فراوانی که سرشار از جوانمردی و پاکدامنی و گذشت و فداکاری است می توان دید. حتی در یك مورد در گفتار معاصران فردوسی، نمونه‌ای چون داستان زال و رودابه، بیژن و منیژه، رستم و تهمینه، خسرو و شیرین دیده نمی‌شود و آنجا که فردوسی از عشق خود سخن می گوید از معشوق باسواد، مهربان و وفادار خود آن چنان نجیبانه لب به گفتار می گشاید که گوئی فرشتگان زمزمه عشق را سر داده اند و برای او داستان می گویند:

شبی چون شبه روی شسته به قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر...
بدان تنگی اندر بجستم ز جای
یکی مهربان بودم اندر سرای
مرا گفت شمعت چه باید همی
شب تیره خوابت نیاید همی؟

بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب
بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن
به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ
بیاورد رخشنده شمع و چراغ
گهی می گسارید و گه چنگ ساخت
تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم برهمه کار پیروز کرد
شب تیره همچون گه روز کرد
مه مهربان یار بشنو چه گفت
از آن پس که گشتیم با جام جفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر
که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای می تا یکی داستان
ز دفتر برت خوانم از باستان
که چون گوشت از گفت من یافت برخ
شگفت اندر او مانی از کار چرخ
پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
همه از در مرد فرهنگ و سنگ
بدان سروبن گفتم ای ماهروی
مرا امشب این داستان بازگوی

مرا گفت کز من سخن بشنوی
به شعر آری از دفتر پهلوی؟
بگفتم بیارای مه خوبچهر
بخوان داستان و بیفزای مهر
مگر طبع شوریده بگشایدم
شب تیره زاندیشه خواب آیدم
ز تو طبع من گردد آراسته
ایا مهربان یار پیراسته

چنان چون ز تو بشنوم دربدر
به شعر آورم داستان سر به سر
بخواند آن بت مهربان داستان
ز دفتر نوشته گه باستان[۹۳]

۹ـ شاعران معاصر فردوسی از طبیعت برداشتی ناقص و سطحی دارند. اوصاف آنها از زیبائی‌های طبیعت مقدمه و حسن مطلعی می سازد برای ورود به مدح، بهمین دلیل در اشعار فراوانی که از معاصران فردوسی باقی مانده است وصف مستقل از طبیعت مطرح نیست. تغزل‌ها و تشبیب‌های شاعران این دوران در قصائد و مسمط‌ها همه و همه زمینه چین و مقدمه ساز مدایح است. حال آنکه فردوسی چون از طبیعت سخن می‌راند، آن را از چشم تیزبین تماشاگرانی مشاهده و توصیف می کند که طبیعت را زنده، پویا، واقعی والحق در خور توجه و ستایش یافته‌اند و با آن تماسی واقعی و زنده برقرار ساخته‌اند:

به بربط چو بایست برساخت رود
برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است
به کوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون
گرازنده آهو به راغ اندرون
همیشه نیاساید از جست وجوی
همه ساله هرجای رنگ است و بوی
گلاب است گوئی به جویش روان
همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین
همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار
بهر جای باز شکاری به کار
سراسر همه کشور آراسته
ز دیبا و دینار و از خواسته
بتان پرستنده با تاج زر
همان نامداران زرین کمر
کسی کاندران بوم آباد نیست
به کام از دل و جان خود شاد نیست

در شاهنامه نظر به کوهها، رودها، باران، سیل، آفتاب، ماه و سایر[۹۴] پدیده‌های طبیعت از زندگی و پویائی برخوردار است. حال آنکه طبیعت در شعر معاصران فردوسی فقط دریافت یك شعر و با توجه به مؤخرات آن مطرح می شود.

۱۰ ـ معاصران فردوسی از وطن تلقی گسترده و

وسیعی ندارند از سیستان و بلخ و دامغان سخن می‌رانند و شهرها وطن آنهاست، تازه از این شهرها نیز به صورتی کلی یاد می کنند در حالیکه فردوسی ایران را محور همه حوادث، فداکاریها و از خود گذشتگیهای قهرمانانه می‌داند و همه جای ایران را سرای خود می شناسد:

دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
زن و کودک و خرد و پیوند خویش
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم (۹۵)

پی نویس ها:

۱ـ شاهنامه چاپ مسکو ۴/۱۰۴۸
۲ـ همانجا ـ ۴/۱۱۴۰
۳ـ همانجا ـ ۶/۱۵۵۴
۴ـ همانجا ـ ۵/۱۲۷۵
۵ـ همانجا ـ ۸/۲۳۵۴
۶ـ همانجا ـ ۷/۲۱۱۵
۷ـ همانجا ـ ۸/۱۹۱۴
۸ـ نظامی عروضی ـ چهارمقاله، به تصحیح علامه قزوینی، تهران، اشراقی ص ۴۸
۹ـ همانجا ص ص ۵۱ـ۵۰
۱۰ـ شاهنامه چاپ مسکو ۸/۲۴۹۱
۱۱ـ همانجا ـ ۹/۲۷۸۱
۱۲ـ همانجا ـ ۹/۲۹۷۶
۱۳ـ همانجا ـ ۶/۱۸۰۵
۱۴ـ همانجا ـ ۵/۱۱۵۴
۱۵ـ همانجا ـ ۴/۱۰۲۷
۱۶ـ کویاجی ـ آیین‌ها و افسانه‌های چین و ایران ـ ترجمه جلیل دوستخواه ـ ۱۶۷
۱۷ـ شاهنامه چاپ مسکو ۴/۱۰۲۹
۱۸ـ دیوان عنصری به تصحیح دکتر دبیرسیاقی ـ ص ۱۳۲
۱۹ـ همانجا ـ ص ۳۳۷
۲۰ـ فرخی ـ دیوان ـ به تصحیح دکتر دبیر سیاقی ـ ص ۶۵
۲۱ـ همانجا ـ ص ۲۴۸
۲۲ـ همانجا ـ ص ۳۴۴
۲۳ـ همانجا ـ ص ۱۷۸
۲۴ـ شرح گلستان سعدی ـ خزائلی ـ ص ۱۸۵
۲۵ـ منوچهری دامغانی ـ دیوان ـ به تصحیح دکتر بیرسیاقی ـ ص ۶۲
۲۶ـ غضائری رازی ـ منقول از ص ص ۱۷۹ ـ ۱۷۶ دیوان عنصری ـ تصحیح دکتر دبیر سیاقی
۲۷ـ عنصری ـ دیوان ـ به تصحیح دکتر دبیرسیاقی ص ص ۱۸۴ـ۱۸۳
۲۸ـ چهار مقاله نظامی عروضی ـ ص ۳۶
۲۹ـ همانجا ـ ص ۴۰
۳۰ـ فرخی، دیوان، ص ۱۱۵
۳۱ـ همانجا ـ ص ۱۰۰
۳۲ـ همانجا ـ ص ۴۰
۳۳ـ فرخی ـ دیوان ـ ص ۱۱۵
۳۴ـ همانجا ـ ص ۱۰۰
۳۵ـ شاهنامه چاپ مسکو ـ ۳/۶۵۸
۳۶ـ همانجا ـ ۵/۱۲۶۸
۳۷ـ همانجا ـ ۷/۲۱۱۵
۳۸ـ همانجا ـ ۹/۳۰۰۶
۳۹ـ همانجا ـ ۳/۶۵۸
۴۰ـ دیوان فرخی ـ ص ۱۷۸
۴۱ـ دانش و خرد فردوسی ص ص ۳۵۳ـ۳۵۲
۴۲ـ دیوان فرخی ـ ص ۶
۴۳ـ همانجا ـ ص ۹۴ ۴۴ـ همانجا ـ ص ۱۴۳
۴۵ـ همانجا ـ ص ۱۵۱ ۴۶ـ همانجا ـ ص ۳۰۰
۴۷ـ شاهنامه چاپ مسکو ـ ۶/۱۶۵۳
۴۸ـ دیوان عنصری ـ ص ۱۹۴
۴۹ـ دیوان فرخی ـ ص ۱۴۸
۵۰ـ همانجا ـ ص ۴۸
۵۱ـ همانجا ـ ص ۳۵
۵۲ـ دیوان منوچهری ـ ص ۶۵
۵۳ـ دیوان فرخی ـ ص ۸۰
۵۴ـ همانجا ـ ص ۳۴۴
۵۵ـ همانجا ـ ص ۲۳۸
۵۶ـ فرخی ـ دیوان ـ ص ۴۲
۵۷ـ همانجا ۵۸ـ همانجا
۵۹ـ همانجا ـ ص ۴۴
۶۰ـ همانجا ـ ص ۳۴
۶۱ـ همانجا ـ ص ۶۱
۶۲ـ همانجا ـ ص ۵۱ ۶۳ـ همانجا ـ ص ۸۶
۶۴ـ شاهنامه چاپ مسکو ۱/۲۹۱
۶۵ـ همانجا ۲/۴۷۰ ۶۶ـ همانجا ـ ۲/۴۷۰
۶۷ـ نقل به مضمون از تاریخ سیستان
۶۸ـ فرخی ـ دیوان ـ ص ص ۶۷ـ۶۶
۶۹ـ همانجا ـ ص ۷۵
۷۰ـ شاهنامه چاپ مسکو ـ ۲/۵۱۶
۷۱ـ همانجا ـ ۳/۶۱۸
۷۲ـ همانجا ـ ۸/۲۳۵۶
۷۳ـ همانجا ـ ۹/۲۹۶۲
۷۴ـ فرخی ـ دیوان ـ ص ۲۲
۷۵ـ همانجا ـ ص ۶۳
۷۶ـ شاهنامه چاپ مسکو ۲/۱۸۳
۷۷ـ همانجا ـ ۳/۱۱۳/۱۴۳۷
۷۸ـ همانجا ـ ۷/۹۹/۱۷۰۶
۷۹ـ همانجا ـ ۸/۲۵۳۴
۸۰ـ فرخی ـ دیوان ـ ص ۲۰۳
۸۱ـ همانجا ـ ص ۲۰۸
۸۲ـ همانجا ـ ص ۲۸۹
۸۳ـ همانجا ـ ص ۳۰۵
۸۴ـ همانجا ـ ص ۳۲۱
۸۵ـ همانجا ـ ص ۳۲۳
۸۶ـ همانجا ـ ص ۳۹۸
۸۷ـ همانجا ـ ص ۳۵۷
۸۸ـ همانجا ـ ص ۳۸۶
۸۹ـ همانجا ـ ص ۲۴۶
۹۰ـ همانجا ـ ص ۲۱۷
۹۱ـ همانجا ـ ص ۳۸۵ ـ ۳۸۴
۹۲ـ شاهنامه چاپ مسکو ـ ۲/۱۷۶
۹۳ـ همانجا ـ ۴/۱۰۶۷
۹۴ـ همانجا ـ ۲/۳۱۷
۹۵ـ همانجا ـ ۴/۱۰۲۷

■ ***تاثیر گذاری شگفت‌انگیز کلام فردوسی، صرف نظر از عوامل معنوی، مرهون شناختی است که فردوسی از درك جامعه از زیبایی، تصویرگری، تأکید و عواطف گوناگون انسانی در لحظه‌های متفاوت و حتی متناقض هستی دارد.***

■ ***رستم در نزد فردوسی، نمود اقتدار بی‌زوال ایران و ایرانی است.***

■ ***معاصران فردوسی، پیروان هنر ریایی‌اند و هنر ریایی، همیشه وسیله‌ای است در دست ارباب زرو زور برای تحمیل مقاصد و القاء منافع خود به جامعه.***

■ ***هیچ شاعری در ادب ما، فردوسی نیست و فردوسی به لحاظ جامعیت کلامش به هیچیك از خیل سخن سرایان معاصر و یا قبل و بعد از خود نمی‌ماند.***

■ ***حقیقت این است که عنصری و اکثر شاعران معاصر فردوسی در دربار غزنویان کارگزاران حاکمیت زورزند و شیفتگان زر، مصلحت بینانی عافیت نگرند که بر گرد هرم قدرت می‌چرخند و برای تحکیم بنیانهای توانمندی حاکمیت، از هیچ کوششی دریغ نمی کنند.***



ما و فردوسی

● دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

*** عده‌ای از کسانی که نان ادب فارسی می‌خورند، به گواهی شیوهٔ زندگی‌ای که دارند، شاهنامه بیشتر از دیگران برای آنها دنیای غرائب است و هرگز به اندازهٔ اکنون «افسانه» نبوده است، و بازهم اگر راهی میان فردوسی و مردم امروز باشد، باید آن را در نزد خوانندگان ناشناختهٔ بی تظاهرش جست.**

* کوشش «ادبستان» برای انجام مصاحبه‌ای گسترده، دربارهٔ فردوسی و شاهنامه، با استاد فرزانه و فروتن دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، به دلیل اشتغالات و کارهای فراوان ایشان، به جایی نرسید. با این حال، استاد عنایت کردند و به پرسشهایی چند، پاسخهایی کوتاه دادند که از نظر خوانندگان می گذرد؛

لازم به یادآوری است که اصل سؤالات ادبستان در متن گفتگو با آقای دکتر اسماعیل حاکمی آمده که به منظور پرهیز از تکرار، از چاپ مجدد آنها خودداری شده است.

علاوه بر این، یکی از مقاله‌های ایشان را که به جای مقدمه برچاپ تازهٔ «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» درج شده، وچون همهٔ آثارشان ارزش بارها و بارها خواندن را دارد، در این مجموعه به خوانندگان تقدیم می کنیم.

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن در پانویس این مقاله نوشته اند:

«نخستین بار در شمارهٔ شهریور ماه ۱۳۵۴ مجلهٔ یغما انتشار یافت. پس از آن در کتاب «نوشته های بی سرنوشت» جای گرفت. زمانی بود که پای فردوسی را به تلویزیون و جشنواره کشانده بودند، که این مقاله در پاسخ به آن سیکسریها نوشته شد. و اکنون به جای مقدمهٔ تازه برچاپ جدید قرار می گیرد.»

این روزها حرف فردوسی زیاد به میان می آید، ولی اگر ما ارادتی به این مرد داریم، نخستین نشانهٔ ابرازش آن است که خود را تا حدّ ادراک زبان او بالا ببریم. منظور از ادراک زبان آن نیست که لغت‌های شاهنامه را معنی کنیم، یا نکته‌های مشکل شعرهایش را بگشائیم، (که اینها جای خود دارند) منظور آن است که با دنیای شاهنامه و فردوسی یك حدّاقل تفاهم برقرار سازیم. حقیقت این است که رابطهٔ ما با شاهکارهای فکری گذشته‌مان و از جمله شاهنامه، گسیخته است. از عطّار و سهروردی و ناصرخسرو حرف می‌زنیم ولی اگر عطّارها و سهروردیها و ناصرها در میان ما بودند، نمی‌دانم که چه به روزشان می آوردیم.

دنیای بزرگان گذشته از این رو برای ما بیگانه است که ما درست ضدّ چیزی را می خواهیم که آنها می‌خواستند. اگر آنها هم آنچه را که بسیاری از ادبا و روشنفکران ما می‌خواهند و دنبالش هستند، می‌خواستند می توان یقین داشت که سرچشمهٔ فکر می‌خشکید و هیچ شاهکاری دراین زبان به وجود نمی آمد.

بیائیم به فردوسی، فردوسی کیست؟ یك مرد ساده، یك دهقان‌زاده طوس. از خانواده‌ای گمنام که نظیرش هزاران در خراسان آن روز بودند. لیکن او تفاوتش با دیگران در آن بود که تبلور روح قوم ایرانی قرار گرفت، و البتّه باید آفرین گفت به فرهنگ و جامعه‌ای که کسی چون فردوسی توانست از آن سر برآورد. یك جامعهٔ حقیر که تنها به فکر نان و آب خود باشد، قادرنیست که به مردانی چون فردوسی اجازهٔ بالیدن بدهد. این افتخار، این بار نیز بازمی گردد به طبقهٔ متوسط و گمنام ایرانی که در طی تاریخ همواره بار تمدّن و فرهنگ این کشور را بردوش داشته است.

این اوّلین حقیقت را دربارهٔ فردوسی باید دانست که اگر او توانست شاهنامه را به وجود آورد برای آن بود که به چشم داشت «مزد» کار نمی کرد. (۱) برخلاف آنچه در افسانه‌ها آمده، شاهنامه کتاب قابل تقویم به پول نبود. ارزش آن به بهای عمر و به بهای آرمان صاحبش بود. از آن بالاتر، شاهنامه در چشم فردوسی، جان ایران بود، کتاب کتابها که می بایست رمز زندگی را کشف کند، و به بازجست گذشته پردازد، تا در پرتو چراغ مردگان، زندگی بی‌رمق زندگان را نیرو ببخشد.

هیچ کتابی در زبان فارسی آنقدر ساده و انسانی پا به عرصه وجود ننهاده است: در انزوا و خلوت، در قریه‌ای که شاید هرگز باشنده‌اش پای از آن بیرون ننهاده، در وقار و اخلاص، مانند کوه یخ عظیمی که از زیر آب سر برآورد.

شاهنامه کتاب ضدّ غوغا و ضدّ تفاخر است، نمایانگر نبوغ نجیب قومی است که نودولتی را پشت سرنهاده و به پختگی و بزرگ منشی رسیده.

زندگی فردوسی نیز هم آهنگ با روح کتابش است. دوست داشتن همهٔ آنچه زیبائی طبیعی و سالم دارد، بهار و بوی خوش و روی خوش و صدای خوش، سواری و شکار و آن مقدار استطاعت که نقل و نان و نبیدی بر سر سفره باشد، و همهٔ اینها باز فروغ و آستانه قرار می گرفتند برای رسیدن به آن ساعت‌های بزرگ که بر سر سرودن کتابش گذارده می شد.

چه زندگی فردوسی و چه محتوای شاهنامه پیروزی زیبائی ساده و انسانی را بشارت می‌دهد، که پایدارترین و درست‌ترین و همگانی‌ترین زیبائی‌هاست، و غنی و فقیر به آن دسترسی دارند. و شعرها که جاری می‌شوند، بیش از هرچیز یادآور روندگی و رویندگی طبیعت هستند چون باز شدن شکوفه‌ها روان شدن آبهای بهاری از کوه، سرازیر شدن گوزن‌ها به سوی آبشخور... همه چیز پاکیزه و نیرومند و سرشار از زندگی است. و این مرد در طی عمر خود که نه بلندتر و نه کوتاه‌تر از یك عمر طبیعی بود، گوئی به درازی قرن‌ها زندگی کرد، چه، گوشه‌ای و جزئی از فرزانگی و شور و غم و شادی همهٔ قهرمانهایش را در خود جای داد، با همهٔ آنها سرکرد، و با همهٔ آنها همدردی انسانی به خرج داد، حتی پهلوانهای تیره روانی چون افراسیاب و گروی زره.

امّا دنیای شاهنامه چه دنیائی است؟ حماسهٔ نژاد آریائی؟ حماسهٔ قوم ایرانی؟ ستایش از امیران و دولتمندان وزورآوران؟ اینها حرف‌هائی است که از این و آن و بخصوص جوان ها شنیده ایم، و تردیدی نیست که افراطی و نسنجیده است. شاهنامه در نیمهٔ اول خود، سرگذشت قوم ایرانی است، در دورانی که مردم صریح‌تر و روشن‌تر زندگی می کردند و از آلودگی و پیچیدگی زندگی متصنع به دور بودند: مذهب ساده بود، آئین‌ها ساده بود و همه چیز براساس یك سلسله قواعد «خوب و بد» و «روا و ناروا» جریان پیدا می‌کرد. در دوران داستانی شاهنامه کمترین تعصب دینی نمی‌بینیم. حتی درست روشن نیست که در این دوره دین ایرانیها چیست. همین اندازه مشخص است که به خدای یگانه ناپیدا اعتقاد دارند و کام و ناکامی ها را از او می‌دانند. در جنگ هایی که برپا می‌گردد، نه پرستشگاهی خراب می‌شود و نه پرستشگاه تازه‌ای آباد. نه قربانی است و نه مراسم ناشی از خرافات. هنگام روی بردن به یزدان و حاجت خواستن، تنها تن شستن است و نیایش، همین و بس. تهذیب نفس و توکل، و آنگاه اطمینان به پیروزی که خاص طبایع تلطیف شده و پیشرفته است: چه، می‌دانند راهی را که در پیش دارند، راه درست و در جهت نیکی است.

ایرانیها و تورانیها دو قوم برادرند. آنچه آنها را ازهم جدا می کند و در برابر هم می ایستاند، رهبری و فرمانروائی بد است. تورانیها به آتش فرمانروایان بدکاره شان می سوزند، که با کشتن ایرج به دست تور شروع می شود و سپس ادامه می‌یابد.

در شاهنامه اگر جانب ایرانیها گرفته می شود، تنها به آن علت نیست که ایرانی هستند، بلکه به آن سبب است که در جبههٔ خوبی قرار گرفته اند. ایرانیها از نظر شاهنامه تافته[۶] جدا بافته‌ای نیستند که سراپا معصوم باشند، آنها نیز می‌توانند از طریق فرمانروایانشان در معرض گناه یا اشتباهکاری قرار گیرند. (جنگهای هاماوران و مازندران را به یاد بیاوریم).

انسانهای بد یا نیم بد در میان ایرانیها هستند، چون سلم و تور یا کاووس یا گشتاسب یا گرگین میلاد، همانگونه که انسان خوب در میان تورانیها دیده می‌شوند چون اغریرث، برادر افراسیاب یا فرنگیس و جریره، و خود پیران. عامهٔ مردم توران به هیچ وجه در شاهنامه محکوم نمی‌شوند، زیرا با لذات بد نیستند و استعداد تشخیص خوبی از بدی را از دست نداده اند. به محض آنکه فرصتی به دست آید به جانب نیکی می گرایند. دلیلش همان محبت و احترامی است که سپاهیان تور به ایرج پیدا می کنند، و بعد، مردم توران زمین به سیاوش، که این هر دو امر موجب نگرانی و بغض تور و افراسیاب می گردد.

با این حال، انضباط و عرق قومیت حکم می کند که پشت سر فرمانروای خود بایستند. این کشمکش درونی و گرایش دوگانه در وجود پیران سپهسالار تجسم می‌یابد. وی در عین آنکه حق را به جانب ایرانیها می‌دهد، نمی‌تواند نسبت به افراسیاب که مخدوم و خویشاوند اوست وفادار نماند، و همین، ماجرای او را به صورت یکی از تراژدیهای بسیار ظریف و غم انگیز شاهنامه در می آورد.

در شاهنامه آنچه محکوم می‌شود نژادی در برابر نژاد دیگر، یا قومی در برابر قوم دیگر نیست، بلکه آن عده از رهبران اند که سلسله جنبان بدی می گردند. ضحاك ماردوش برهمان ایرانیانی حکومت می کند که فریدون خواهد کرد، اما چون فریدون و کاوه می آیند همه چیز به ناگهان دگرگون می شود.

از سوی دیگر در شاهنامه، برخلاف کتابهای مشابه یا همزمانش، تا پیش از ظهور زرتشت، اختلاف دینی موجب بروز جنگ نمی‌شود. درهمر می‌بینیم که خدایان به دو دسته می شوند، عده‌ای جانب تروائیان را می گیرند و عده‌ای جانب آخائیان را. در همان دورانی که داستانهای شاهنامه تکوین می یابد (نزدیك سه هزار سال پیش) دوران اختلاف مذهب و بردگی است که از هیچ یك از این دو، نشانه‌ای در شاهنامه نمی بینیم. مقارن همان زمان آشوری‌ها به سرزمین‌های همسایه هجوم می برند و معابد را می کوفتند ومردم را قتل عام می کردند. و نظام برده‌داری سراسر دنیای شناخته شده را از چین تا یونان گرفته بود، و رفتار با بردگان از رفتار با حیوان بدتر بود. و مثلا در چین پنج برده را با یك گاو معاوضه می کردند، و چون پادشاه یا رئیسی می‌مرد، غلامان و کنیزکان جوانش را همراه او زنده به گور می کردند. شاهنامه، چنانکه می‌دانیم دور از این عوالم است. در آنجا همهٔ ایرانیان «آزادگان» خوانده می‌شوند، و اگر «آزادگان» از نا آزادان جدا می گردند، برای آن است که اینان در تحت استیلای حکومتی به سر می برند که فاقد نجابت و تمدن است.

در نیمهٔ اول شاهنامه انحصار طبقاتی نیز نیست. کسی چون کاوه می‌تواند از پائین‌ترین حرفه که آهنگری باشد به بالاترین مقام، یعنی سپهسالاری ایران برسد. شعار شاهنامه این است: تو داد و دهش کن فریدون توئی...

از این حیث جو اجتماعی دوران داستانی، به مراتب از دوران ساسانی پاکیزه‌تر است. در برابر فضای باز و نرم و بی تعصب دورهٔ داستانی، عصر ساسانی یك دورهٔ منحط شناخته می‌شود.

جنگ‌هائی که ایرانیها به آن دست می‌زنند. از لحاظ اخلاقی و انسانی توجیه پذیر است، زیرا یا جنگ تدافعی است و یا برای دفاع از خوبی. نخستین نبرد با دستگاه ضحاك است. جنگ دوم برای کین خواهی ایرج، سومی که ازهمه بزرگتر است و مهمترین قسمت شاهنامه را در بر می گیرد. برای گرفتن انتقام خون سیاوش. این جنگ با کشته شدن افراسیاب و گرسیوز و گروی زره که مقصرین اصلی هستند پایان می گیرد. همهٔ خون‌هائی که ریخته می‌شود برای آن است که حق بر کرسی بنشیند.

و اما انسان‌های شاهنامه (باز در دورهٔ داستانی) این خصوصیت را دارند که برای زندگی مرزی قائل

*** یك جامعهٔ حقیر که تنها به فکر نان و آب خود باشد، قادر نیست که به مردانی چون فردوسی اجازهٔ بالیدن بدهد.**

*** شاهنامه کتاب ضد غوغا و ضد تفاخر است، نمایانگر نبوغ نجیب قومی است که نو دولتی را پشت سر نهاده و به پختگی و بزرگ منشی رسیده.**

*** چه زندگی فردوسی و چه محتوای شاهنامه پیروزی زیبایی ساده و انسانی را بشارت می‌دهد، که پایدارترین و درست‌ترین و همگانی‌ترین زیبایی‌هاست، و غنی و فقیر به آن دسترسی دارند.**

*** در شاهنامه آنچه محکوم می‌شود نژادی در برابر نژاد دیگر، یا قومی در برابر قوم دیگر نیست، بلکه آن عده از راهبران‌اند که سلسله جنبان بدی می‌شوند.**





باشند، و آن را به هر قیمت که شد نخواهند. در نزد آنان «نام» بر «نان» برتری دارد و «نام» در خدمت به نیکی به دست می آید. مردانی که در صف ایران هستند، آگاهی دارند که «اصول» باید محترم شمرده شود. وقتی کسی برای «نام» و برای حفظ اصول زندگی کرد، خودخواهی های شخصی خود به خود مجال چندانی برای بروز نمی یابند، و همبستگی انسانی و همدردی، جای تکروی را می گیرد. مرد آرمانی، مرد نمونه «رستم» است که همهٔ خصوصیات بارز اخلاق شاهنامه را در خود متجسم دارد. مردی یگانه، که ادبیات هیچ کشور نظیرش را به وجود نیاورده است.

این حفظ اصول به حدی اهمیت دارد که حتی خویشاوندی و پیوند خون نیز در برابرش بی تأثیر می شود. فریدون به مرگ دو پسر خود رضا می دهد، و کیخسرو به روی پدر بزرگ خود تیغ می کشد. و فرنگیس خون پدر خویش را مباح می شمارد.

می توان گفت که همهٔ غم ها و شادیها و تلاطم های روحی بشر، نمونه اش در نیمهٔ اول شاهنامه جای گرفته است. باور کردنی نیست که در سی هزار بیت، (کمتر یا بیشتر) آن همه مطلب بتواند بگنجد. و از این رو اغراق نگفته ایم اگر بگوئیم که شاهنامه عصاره و چکیدهٔ تمدن و فرهنگ ایران در طی دو هزار سال است. در هیچ کتابی در ایران آن همه کلمه داد و خرد به کار نرفته که در شاهنامه به کار رفته. جامعهٔ شاهنامه به آن درجه از پختگی و فرهنگ رسیده بود که تشنهٔ داد و خرد باشد، و همهٔ قهرمانهای نیکوکارش، زندگی خود را وقف پیروز کردن این دو بدارند.

مردان و زنان شاهنامه تن پروری و بیکارگی و تنگ نظری و حقارت نمی شناسند، همهٔ آنان زندگی جوشان و سرشار دارند، حتی آنان که بدکار شناخته شده اند، و برای پیشبرد منظور خود از پای نمی نشینند. جنگ بی امان زندگی است. زنها، با آنکه مقام دوم دارند، در بزرگ منشی و وقار و ایثار، و استعداد رنج کشیدن، می توانند مایهٔ غرور همهٔ زنهای تاریخ باشند.

اینکه گفته شده است که شاهنامه کتاب مردم نیست و انحصار به بالانشینان دارد، اشتباه است. در دورهٔ داستانی، در جریان هائی که می گذرد، مردم با دستگاه رهبری کننده هماهنگی دارند. کاروان یکپارچه ای است که به جلو می رود، و اگر از افراد عادی حرف کم به میان می آید، این، طبیعت ادبیات زمان کهن است. آنچه مهم است آن است که جریان امور رو به روشنائی داشته باشد.

این هاست ارزش های اصلی شاهنامه، و همین هاست که کار امروزی ها را در راه یافتن به حریم این کتاب مشکل می کند. چنانچه گاهی این احساس هست که دیواری در میان ما و آن کشیده شده است. آیا ما می توانیم خود را در شاهنامه بازشناسیم؟ می توانیم بگوئیم پیوند خونی با کسانی داریم که شرح زندگیشان در کتاب فردوسی آمده؟ شیر را بچه همی ماند بدو...

عده ای از کسانی که نان ادب فارسی می خورند، به گواهی شیوهٔ زندگی ای که دارند، شاهنامه بیشتر از دیگران برای انها دنیای غرائب است و هرگز به اندازهٔ اکنون «افسانه» نبوده است، و بازهم اگر راهی میان فردوسی و مردم امروز باشد، باید آن را در نزد خوانندگان ناشناختهٔ بی تظاهرش جست.

اینکه در وصف فردوسی برشمرده شود که جان دهندهٔ زبان فارسی است، گذشتهٔ ایران و قومیت ایرانی را زنده کرده، برانگیزندهٔ عرق ملی و پاسدار استقلال ایران بوده، سخنان حکمت امیز بر زبان آورده، بزرگ ترین حماسهٔ دنیا را آفریده، و از این قبل حرف ها... همهٔ اینها کم و بیش درست، اما آنچه از همه مهم تر است آن است که فردوسی در کتاب خود حماسهٔ انسان ارزنده را سروده است، انسان شرافتمند. اگر این جنبهٔ کتاب او برای ما قابل درك نباشد سایر جنبه هایش حرف های تو خالی می شود، و اگر ایران و گذشته و تاریخش ارزشی دارند، از آن رو است که در هر زمان عده ای انسان ارزنده و آزاده در آن زندگی کرده اند.

شهریور ۱۳۵۴

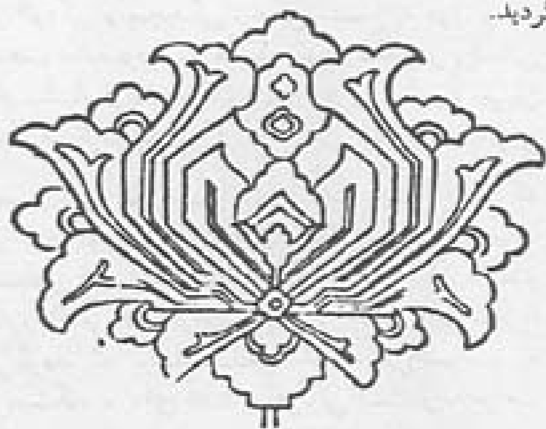
* مرد آرمانی، مرد نمونه «رستم» است که همهٔ خصوصیات بارز اخلاقی شاهنامه را در خود متجسم دارد؛ مردی یگانه، که ادبیات هیچ کشوری نظیرش را به وجود نیاورده است.

* جامعهٔ شاهنامه به آن درجه از پختگی و فرهنگ رسیده بود که تشنهٔ داد و خرد باشد، و همهٔ قهرمانهای نیکو کارش، زندگی خود را وقف پیروز کردن این دو بدارند.

* مردان و زنان شاهنامه تن پروری و بیکارگی و تنگ نظری و حقارت نمی شناسند، همهٔ آنان زندگی جوشان و سرشار دارند، حتی آنان که بدکار شناخته شده اند و برای پیشبرد منظور خود از پای نمی نشینند.

■ پانویس:

* سرودن شاهنامه در عصر سامانی ها آغاز شد و محمود غزنوی زمانی بر تخت نشست که بیش از دو سوم آن سروده شده بود. تنها در اواخر عمر فردوسی بود که به علت فقر شاعر و بعضی ملاحظات دیگر، شاهنامه به دربار محمود عرضه شد و خوشبختانه ناکام گردید.





رستم و اسفندیار، مهمترین و جامع‌ترین داستانهای شاهنامه

از: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

■ - در یك تقسیم بندی کلّی، سه بخش برای شاهنامه قائل شده اند: اساطیری، پهلوانی و تاریخی. بخش اسطوره، داستانهای نخست شاهنامه را تشکیل می‌دهد، چون پادشاهی جمشید و کیومرث، داستان ضحّاك و فریدون، و اندك اندك روی می برد به بخش پهلوانی که از پادشاهی منوچهر و کیقباد آغاز می گردد.

اسطوره چنانکه می‌دانیم، آمیختگی نیروهای فوق طبیعی، با زندگی عادی بشر است، زائیدهٔ تخیّل مردم دوران کهن.

■ - این را نمی‌شود گفت، ولی مهم‌ترین و جامع‌ترین داستان‌های شاهنامه «رستم و اسفندیار» است. (تفصیل آن را در کتاب «داستان داستان‌ها» آورده ام)

■ - این را هم نمی‌شود گفت. توصیف جنگ، طبیعت، رسیدن آفتاب، زن، یا خصلت پهلوانی... همه اینها هست و از حدّ اسم بردن و گزینش بیرون است.

■ - یك امر بدیهی است، و از فرط بدیهی بودن نیازی به تفصیل ندارد.

■ - عوامل متعدّد در کار بوده است، و از جمله عامل تجدید حیات ملّی ایرانی.

■ - داستانهای شاهنامه در مشرق ایران شکل گرفته‌اند. تاریخ هخامنشی کانون خود را در غرب و جنوب ایران داشته. از این رو کیانیان به جای هخامنشیان نهاده شده‌اند. در دوره ساسانی مردم از هخامنشیان بی‌خبر بوده‌اند. حمله اسکندر این بریدگی را پیش آورده بود (تفصیل موضوع در کتاب «کیانیان» کریستین‌سن آمده است)

■ - فردوسی از یك خانواده دهقان، در طوس خراسان بوده است، و آنان در قرن چهارم جزو گروهی از ایرانیان بودند که می‌توان آنان را «ایران گرای» خواند. در مقابل گروه دیگر که «عرب مآب» یعنی وفادار به خلافت عباسی بغداد بوده و به حکومت ترك‌ها گردن نهاده بودند. بطور کلّی تشیّع با ایرانیگری ارتباط نزدیك داشته، و نشانه‌اش آنکه ایران در میان همهٔ کشورهای اسلامی مرکز تشیع گشت (تفصیل موضوع را در کتاب «سرو سایه فکن» آورده‌ام که بزودی انتشار خواهد یافت)

■ - از کتاب ابتدائی و دورهٔ دبستان با فردوسی آشنا شدم

■ - فردوسی به متن «خداینامه» که مأخذ کار او بوده وفاداری کامل داشته. تصرّفات او در آن حدّ است که عادتاً یك شاعر نسبت به مأخذ نثری خودروا می‌دارد. با این حال، فردوسی مواردی را که دوست می‌داشته (چون داستان‌های مربوط به رستم) بیشتر در معرض آب و تاب شاعرانه قرار داده. در قسمت‌هائی که دوست نمی‌داشته، پای بندی او به متن بیشتر است.





بیتهای الحاقی منسوب به فردوسی درهجو سلطان محمود

• دکتر مهدی درخشان

■ آنچه را که در این مجلس شریف به محضر استادان و دانشمندان عرضه میدارد نتیجه تحقیقی است که این بنده از یازده سال پیش آغاز کرده و در راه تکمیل ان رنجها برده است و شاید پس از این زمان دراز هم به اصل و حقیقت مطلب نرسیده باشد. امید است که صاحبنظران و اهل ادب را اگر در آن نظریست بیان کنند باشد که پرده درونی این راز برداشته شود و حقیقت نیز آشکار گردد.

بنابر روایت نظامی عروضی صاحب چهار مقاله از آن پس که استاد سخن فردوسی طوسی را از محمود غزنوی دل بیازرد از هری روی به طبرستان نهاد و به نزدیك سپهبد شهریار پادشاه آل باوند شد و قلمرو را در صد بیت هجو کرد و آن هجو بر سپهبد شهریار بخواند وخواست تا شاهنامه را بنام او کند ولی شهریار به فردوسی نیکوئیها کرد، اورا بنواخت و آن صد بیت هر یك هزار درم از او بخرید تا بشوید. فردوسی آن بیتها بدو داد و خود نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند.

مرا غمز کردند کان پر سخن
به مدح نبی و ولی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم
چو محمود را صد حمایت کنم
پرستارزاده نیاید به کار
اگر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی
که دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه
وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

مطلب تا اینجا برهمه اهل تحقیق روشن است و آنچه بیان شد به عنوان تذکار بود و نیز میدانیم که صاحبان تذکره و شاهنامه نویسان اشعاری را که گاه از صد بیت هم بیشتر است بنام استاد طوسی در هجو سلطان محمود در بعضی کتب درج کرده و از فردوسی دانسته‌اند. یکی از آنها هجونامه‌ایست که در مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری درجست، و چنانکه میدانیم تعداد آن بر ۱۰۲ بیت بالغ می گردد. دیگر اشعاریست که قاضی شهید نوراله شبستری در مجالس المؤمنین نقل کرده است و برخی ابیات آن در سایر هجونامه ها دیده نمیشود.

سرآمد آنها هجونامه ایست که شاید بتوان گفت مفصل ترین آنهاست و در حدود ۴۰۰ سال پیش نوشته شده و ظاهراً تاکنون از نظر ادب دوستان و محققان و شاهنامه شناسان بدور مانده یا بحثی درباره آن نشده است.[۱]

اشعار این هجونامه در صفحه ۶۴۴ نسخه‌ای خطی دیده شد که این نسخه بسال ۱۰۰۳ هجری یعنی ۴۰۰ سال پیش نوشته شده است و درصدر آن بالای صفحه به خط جلی چنین رقم زده اند. «مثنوی من کلام حکیم فردوسی در هجو سلطان محمود»[۲]... تعداد این اشعار مجموعا ۱۴۱ بیت میباشد که هفتاد و سه بیت آن با اشعار هجونامه شاهنامهٔ بایسنقری مشترکست و ۶۷ بیت آن در شاهنامهٔ مذکور دیده نمی‌شود و تعداد ۳۲ بیت از اشعار شاهنامه بایسنقری را ندارد و نیز دوازده بیت از اشعار هجونامه مندرج در مجالس المؤمنین در آن وارد شده که در مقدمهٔ شاهنامه بایسنقری نیست و از شش بیت اشعار چهار مقاله، پنج بیت درآن آمده است و بیت چهارم را ندارد[۳]... ولی از تمامی این اشعار در شاهنامه چاپ مسکو (که ازروی قدیمی ترین نسخه ها چاپ شده) فقط نه بیت دیده میشود.

در شاهنامهٔ چاپ دبیرسیاقی که طبع ترنرماکان را اساس قرار داده است، جمعا دوازده بیت آن، آمده، در چهار بیت نیز (۸ ـ ۱۵ ـ ۴۴ ـ ۵۰) مصراع اول از فردوسی است و مصراع دوم تغییر داده شده است.

بدین ترتیب این هجونامه نزدیك چهل بیت از مفصل ترین هجونامه ها که تاکنون دیده شده، بیشتر است.[۴] ابیات این هجونامه غالبا سست و نارسا و ضعیف میباشد و از لحاظ اصالت و ارزش شعری درخور بحث و فحص نیست ولی از این رو که معلوم می دارد کار و گفتار فردوسی، حماسه سرای بلند آوازه و کم نظیر قرنها بعد از او همواره مورد قبول و توجه مردم ایران بوده، درخور کمال عنایت است.

با بررسی و مطالعاتی که در نسخ متعدد شاهنامه‌ها و کتابها و مقالات مربوط به آن انجام شد، تعداد ابیات هجونامه (صرفنظر از بیتهای مکرر) بیك صدوهفتاد و چند بیت بالغ گردید و احتمال می‌دهد، اگر استقصای کاملی به عمل آید، شاید از این هم بیشتر شود.

اکنون با توجه به اینکه تمام ابیات این هجونامه‌ها از فردوسی نیست، میخواهیم بدانیم چند بیت آنها میتواند از وی باشد؟ و آیا قول صاحب چهارمقاله که مینویسد: «آن هجو مندرس گشت مطابق با واقعیت است یا خیر؟ با تحقیقی که دانشمندان و محققان در این باره به عمل آورده‌اند، بدین نتیجه رسیده‌اند که این اشعار هجونامه‌ها از فردوسی است و قول صاحب چهارمقاله که مینویسد: از آن اشعار فقط شش بیت ماند درست به نظر نمیرسد. از جمله شادروان علامه قزوینی در حاشیه چهارمقاله در توضیح این عبارت: «فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند...» می نویسد:

«این فقره بسیار ادعای غریبی است چه بنابراین هجا و معروف که در اول شاهنامه‌ها ثبت است، جز شش بیت آن از فردوسی نیست در صورتی که نسبت این هجا به فردوسی میتوان گفت از قبیل متواترات است وانگهی طرز و اسلوب این اشعار به همان سبك و شیوه سایر اشعار فردوسی است در جزالت و متانت الفاظ و قوت و استحکام معانی.»

ونیز سید حسن تقی‌زاده مطالبی نظیر آن میاورد، مینویسد:[۱]

«این هم ممکنست که در صورتی ابیات هجو اصلی نباشد و قول صاحب چهارمقاله درست باشد که از آن جز شش بیت نماند، بعدها این اشعار از روی روایات افواهی نظم و به فردوسی نسبت داده شده، لکن این حدس به دلیل فصاحت اشعار و شباهت زیاد به کلام خود فردوسی و متفرق بودن ابیات آنها در متن شاهنامه ضعیف میشود. بهرحال ارتباط کاملی میان روایات راجع به فردوسی چه در دیباچه شاهنامه و چه در تذکره‌ها و مضمون ابیات هجونامه موجود است که نظر را جلب میکند».

در جای دیگر مینویسد:

«این هجونامه که در نسخه‌های معتبر قریب یکصد بیت است در دیباچه شاهنامه موجود است و تمام علامات صحت را دارد. ولی در چهار مقاله گوید که هجو مشتمل بر صد بیت بود و از میان رفت و جز شش بیت از آن در دست نماند...»

استاد دکتر صفا نیز در تائید این نظرها چنین می‌آورد[۷]: «مطلبی که در اینجا ذکر آن لازم به نظر میرسد، آنست که فردوسی در سنین نزدیك به موت، ظاهرا مشغول تجدیدنظر نهائی خود در شاهنامه بود و در همین اوقاتست که بعضی ابیات برآن افزود یا برخی

■ با بررسی و مطالعاتی که در نسخ متعدد شاهنامه ها و کتابها و مقالات مربوط به آن انجام شد، تعداد ابیات هجو نامه (صرف نظر از بیتهای مکرر) بیك صد و هفتاد و چندبیت بالغ گردید.

ابیات را تصحیح کرد و تغییر داد و این آخرین تجدیدنظر شاعر است که در شاهنامه نموده و اکنون نسخ معمول و مشهور شاهنامه، همان آخرین نسخه‌ایست که نزد فردوسی بود و در همین نسخه بود که هجونامه محمود وجود داشت و بعد از مرگ محمود منتشر گشت. بنابراین نباید قول نظامی را که گفته است هجونامه فردوسی مندرس شده و از آن شش بیت مانده است کاملا قبول کرد. بلکه باید در این باب، به حدس نلدکه بیشتر اعتماد نمود که معتقد است فردوسی، هجونامه را تا پایان حیات خود منتشر نساخت و من چنین اعتقاد دارم که برفرض وجود ابیات الحاقی و مجعول در هجونامه، عده آنها از چند بیت معدود تجاوز نمینماید و بقیه، همه، اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.»

اگر چه غالب محققان و شاهنامه شناسان امروز به طور قاطع یا به تقریب عقیده‌ای خلاف نظر دانشمندان مذکور و طرفداران آن دارند ولی این نکته نیز شایان تذکار است که هرچند بر صحت قول صاحب چهار مقاله اعتماد کامل روانیست و در پاره‌ای موارد نیز خلاف مندرجات آن ثابت شده است. به عقیده بنده مادام که دلیلی صریح و متقن بر نفی و انکار آنها نداشته باشیم با توجه به اهمیت و قدمت آن و نزدیکی به زمان فردوسی و تایید غالب مطالب آن در کتابهای گذشتگان پیشین رد آنها خالی از اشکال به نظر نمیرسد. بل که برخلاف منطق و عقل سلیم است. خاصه آنچه را که وی مینویسد در امور کلی است و اصول و رؤوس مطالب نه راجع بنام کسی یا ذکر تاریخی یا سال تولد ووفاتی که احتمال تخلیط و اشتباه والتباس و سهو و نسیان در آن بدهیم و نفع و غرضی نیز بر دروغ سازی و قصه پردازی او مترتب نمی‌دانیم تا مطلب را از اصل افسانه و جعل و دروغ بنداریم. همچنین مطالب وی نیز با نقل و روایات متقدمان و نویسندگان بعد از او تقریبا منافاتی ندارد. بنابراین در جواب این گونه اظهارنظرها ممکنست پرسشهای زیر به ذهن متبادر شود.

۱ ـ آیا هر شعر استوار و فصیحی حماسی که به بحر متقارب سروده شده و با شعار شاهنامه مانند باشد از فردوسی است و محتمل غیبت در طول چند قرن از هزاران بیتی که دیگران به سبك و اقتضای شاهنامه سروده‌اند صد بیت از آنها شبیه اشعار شاهنامه و سخنهای فردوسی باشد؟

۲ ـ آیا اگر نسخ معمول و مشهور شاهنامه همان آخرین نسخه‌ایست که نزد فردوسی بوده پس نسخه‌های دیگر چه شد و نسخه‌ای که به سلطان محمود داده شد چگونه از میان رفت؟ چرا ضایعات و نابودنیها همه متوجه این نسخه‌ها و نظایر آن شد که فاقد اشعار هجونامه بودند؟

۳ ـ قول نلدکه که معتقد است فردوسی هجونامه را تا پایان حیات خود منتشر نساخت مستند برچه دلیلی است؟ آیا با تصریح صاحب چهارمقاله که مینویسد: «... فردوسی آن بیتها بدو داد و خود نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت...» نیز و با شایعات و روایات گوناگونی که به ما رسیده مغایر نیست؟ چه دلیلی بر رد و انکار قول بی تزلزل صاحب چهار مقاله و روایات و شایعات و اخبار منتشر در چندین قرن که موید آنست در دست داریم؟

۴ ـ آیا وجود اشعار هجونامه در کتاب و متفرق بودن ابیات آنها در متن شاهنامه، یا نبودن آنها میتواند دلیلی بر صحت انتساب آنها به فردوسی باشد؟ و حال آنکه از ۱۴۱ بیت اشعار هجونامه‌ای که مورد بحث است، چنانچه اشاره شد فقط نه بیت آن در اقدم نسخ شاهنامه که امروز در دست است، دیده می شود که این بیت آنرا صاحب چهار مقاله نقل کرده است و هرچه به شاهنامه‌هائی که تاریخ کتابت و چاپ آنها جدیدتر است، باز میرسیم، تعداد ابیات هجونامه بیشتر میشود بطوری که در شاهنامه چاپ اخیر ایران و هند نزدیك به دو سوم آن ابیات را میتوان یافت.

شگفت تر آنکه پاره‌ای بیتهای بسیار مشهور ولی نغز و استوار شاهنامه نیز که در هجونامه‌ها آمده در این نسخه قدیمی (شاهنامه برتلس چاپ مسکو) که از روی نسخه‌ای که به سال ۶۷۵ نوشته شده است، به طبع رسیده، دیده نمی‌شود[۸]، مانند:

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت
از این بیش تخم سخن کس نکشت
بسی رنج بردم دراین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
زبدگوهران بدنباشد عجب
نشاید ستردن سیاهی زشب
زنا پاکزاده مدارید امید
که زنگی بشستن نگردد سپید
درختی که تلخست ویرا سرشت
گرش بر نشانی به باغ بهشت
سرانجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد... الخ.

و دهها بیت بلند و مشهور دیگر که رعایت اختصار را به نقل آنها نمیپردازد. و اما اینکه از شش بیت چهار مقاله تنها یك بیت در نسخه قدیم شاهنامه دیده میشود، این نیز میتواند تاییدی بر صحت گفتار صاحب گفتار چهار مقاله باشد. (هرچند بر رد و خلاف آن نیز دلیل تواند بود). چه می نویسد:

«... فردوسی آن بیتها بدو داد و خود نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت...» و میتوان چنین استنباط کرد که فردوسی ضمن هجونامه سلطان معدودی از اشعار شاهنامه را که بخاطر داشته و بیاد آورده، به مناسبتی در آن گنجانیده است نه آنکه تمام یا بیشتر آنها را از میان اشعار شاهنامه گلچین و انتخاب کرده و هجونامه را ساخته باشد.

اشعار هجونامه خواه از فردوسی باشد یا نه نباید جز چندبیتی در متن شاهنامه‌های اصیل و قدیمی دیده شود چه بنا به قول صاحب چهارمقاله و روایات مشهور این صدبیت را فردوسی بعد از اتمام شاهنامه سروده است و اینکه بیشتر ابیات آن در شاهنامه‌های جدید



نکته گفتنی آنکه وفات فردوسی چند سال پیش از مرگ محمود واقع شده و اگر فردوسی هجونامه را در اواخر عمر به شاهنامه میفزود ابیات آن دهان به دهان و سینه به سینه می گشت.

دیده میشود خودنشانه آنست که آنها را دیگران بعدها سروده و برخی بیتهای مناسب و زبده شاهنامه را نیز بیرون آورده، برای چاشنی و زینت کلام بدان الحاق کرده‌اند و گاه نیز مصراعی را از فردوسی گرفته و مصراع دیگر را خود ساخته‌اند.

و نیز میتوان احتمال داد که کار سرودن این ابیات از نیمه دوم قرن ششم هجری یا بعد از آن آغاز شده و ظاهرا بعضی از آنها همان مضامین و مطالبی بوده که فردوسی به نظم آورده است ولی شاخ و برگهائی بر آن افزوده شده.

نکته گفتنی آنکه وفات فردوسی چند سال پیش از مرگ محمود واقع شده و اگر فردوسی هجونامه را در اواخر عمر به شاهنامه میفزود، ابیات آن دهان به دهان و سینه به سینه می گشت و شاید که صاحب چهار مقاله نیز میشنید و نیز اگر پاره‌ای از این ابیات به گوش محمود، سلطان متعصب مقتدر خودخواه میرسید، بی گمان فردوسی از تعقیب و کیفر شدید وی مصون نمی ماند[۹] و دیگران نیز چیزی در این باره میگفتند و مینوشتند. و ما تاکنون از این مقوله چیزی در جائی نیافته‌ایم.

اکنون باید دید اگر این اشعار هجونامه از فردوسی نیست از کیست؟ و سبب سرودن آنها چه بوده است؟ پاسخ این پرسش را به اختصار و اجمال اما با قید احتیاط و احتمال این جانب چنین می‌پندارد:

فردوسی حماسه سرا و سخنور بزرگ، پس از سرودن اثر جاویدان خود شاهنامه در نزد ایرانیان دلیر و میهن دوست بخصوص دوستداران آل علی و اهل تشیع مظلومیت و محبوبیتی عظیم حاصل کرد و بعد از وفاتش نیز در ادوار مختلف مخصوصا عهد صفویه و دوره‌هائی که بازار دین و تشیع رواجی کامل یافت، هنوز مهرش در دلها و شور سخنش در سرها بود و گفتارش از رونق و رواج بهره‌ای بسزا داشت. مردم اشعارش را میخواندند و حکایاتش را باز میگفتند. در مجالس بزم و میدانهای رزم و محافل سلاطین و خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها و در همه جا، و از اینکه میشنیدند سخنوری این چنین نامدار و نغز گفتار دچار ستم و بدقولی و تحقیر پادشاهی متعصب و حق ناشناس گردیده است، رنج میبردند و افسوس میخوردند و دل آزرده میشدند و در هجو سلطان و مدح فردوسی شعر میسرودند و شنیده‌ها و شایعه‌ها و احساسهای خود را به نظم درمی‌آوردند و در دفترها مینگاشتند و در حقیقت این اشعار به زعم آنان زبان حال فردوسی بوده است که از اندیشه‌های دربار و طبع سرایندگان شیفته شاهنامه و علاقمند به فردوسی تراوش کرده و به صورت نظم درآمده است. و این عشق و توجه مردم به فردوسی و علاقه سرشار به شاهنامه نه راه و رسمی تازه یا زودگذر بود، بل سنتی بود که از دیرباز در میان ایرانیان دلیر شیعی مذهب رونق و رواج داشت... و شاید از همان زمان نظم شاهنامه اشعار و اخبار و مطالب و حکایات آن در دفترها نگاشته میشد و در مجالس ورد زبانها بود.

نگاهی به مندرجات کتاب النقض و راحة‌الصدور و تاریخ ابن اسفندیار و حبیب السیر و چهار مقاله و گلستان و بوستان و دیوان بیشتر شاعران که از فردوسی و شاهنامه و قهرمانان آن یاد کرده‌اند یا اشعار شاهنامه را به نقل آورده‌اند. این مطلب را روشن میسازد و بخوبی نشان میدهد که ایرانیان خاصه شیعیان در تمام ادوار تاریخ به شاهنامه و فردوسی نظری آمیخته به تحسین و مهر داشته‌اند و حس ملیت و وطن دوستی خود را با این کار آشکار میساخته‌اند.

ظاهرا از اواخر قرن هفتم هجری به بعد بخصوص در دوران صفویه شاید، به سبب رواج بیشتر بازار تشیع و هم توجه مردم به استقلال و آزادی و غلبه بر دشمنان، این حس بیش از سایر مواقع پیدا شده و شاهنامه خوانی نیز در محافل و مجامع عمومی و قهوه خانه‌ها جزء رسوم متداول زمان درآمده است. مختصر آنکه وجود این علاقه شدید به فردوسی و توجه به شاهنامه به انواع گوناگون سبب ابراز احساسات مردم گردیده، اشعاری در هجو محمود و به حمایت از فردوسی پرداخته و هریك چیزی بدان افزوده‌اند. به طوری که مجموع آنها چنانکه گفته شد، صرف نظر از بیتهای مکرر به دویست بیت برآمده که این هجونامه ۱۴۱ بیتی نمونه‌ای از آنهاست.

خصوصیات این هجونامه:

آنچه در اشعار این هجونامه دقت اهل تحقیق را برمی انگیزد، چنانچه گفته شد، نخست، سستی تاروپود و بی ارزشی غالب بیتهای آنست که با اشعار بلند و استوار سخن سرای طوس هرگز درخور سنجش نیست و اگر در باره برخی از آنها تردیدی از این جهت روا باشد نسبت به همه آنها به هیچ وجه نمی توان مسامحه کرد.

دیگر به کار بردن برخی ترکیبها و کلمه‌ها و واژه‌های تازی و پارسی است که نظیر آنها در نسخه‌های قدیم شاهنامه به دیده نیامد و باید گفت لغات شاهنامه نیست.

نظیر: نظار (به جای نظاره) ـ فهم کن ـ حدیث ـ الهی ـ سبق ـ محبوب ـ حق ـ لم یزل ـ از ازل ـ دنیای مردم گزای ـ دارالبقا و غیره.

دیگر غلط افتادن قافیه در برخی ابیات است و پدید آمدن حشو و سکته‌های قبیح که شعر را از وزن خارج ساخته دیگر از جهت معنی و مطلب، مضمون این اشعار شامل روایات و مطالب و شایعاتی است که در باره نظم شاهنامه و کیفیت سرودن آن انتشار دارد، مانند: حسد بردن بدگویان و سعایت از فردوسی در نزد سلطان محمود تخلف وی از قول خود و بخشیدن سیم بجای زر به فردوسی و غیره و غیره.

زبده و خلاصه گفتار آنکه اگر به مندرجات کتاب چهارمقاله خوشبین باشیم[۹]، هرچند غالب مطالب آن از سهو و اشتباه و خلاف خالی نیست، قول وی در باره فردوسی ظاهرا بی اشکال و قابل قبول مینماید و هنگامی میتوان آنرا مردود و نادرست شناخت که سندی معتبر بر خلاف آن به دست آید و دلایلی قوی بر رد آن اقامه شود. بنابراین هجونامه ای که فردوسی سروده مندرس گشته و از میان رفته است و از اشعار هجو نامه‌های موجود شاید بیست بیت آنرا نیز نتوان بضرس قاطع از فردوسی دانست و محتملست اشعاری که بعدها بنام او سروده‌اند، شامل همان مضامین و مطالب بوده که فردوسی خود سروده است. و غالبا با رعایت جزالت و فخامت و استحکام بیان و گاه نیز سست و نارسا نظیر این هجونامه مفصل که بحث آن گذشت. اینك عین این اشعار چنانکه اشاره شد ۱۴۱ بیت میباشد که اصل آن در نسخه مخطوط مضبوط در دانشگاه تهران درجست. یك بار نیز عین آنها از مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی تهران ۳۰ مرداد تا ۵ شهریور سال ۱۳۵۵ جلد اول ص ۲۷۰ تا ۳۸۳ از انتشارات دانشگاه ملی سابق به چاپ رسیده است. علاقه‌مندان رجوع فرمایند.

---

۱ ـ چندین سال پیش این جانب طی سخنرانی مبسوطی در یکی از کنگره‌های تحقیقات ایرانشناسان این مطلب را بیان کرد، مندرجات این مقاله تحقیقی مبتنی بر آنست.

۲ ـ اصل این نسخه به شماره ۳۵۹۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ضبط است.

۳ ـ «از این در سخن چندرانم همی
که دریا کرانه ندانم همی»

۴ ـ صورت ناقصی از این هجونامه در مقدمهٔ شاهنامه‌ای مخطوط دیده شد که ظاهرا در قرن دوازدهم نوشته شده و در جزء کتابهای خطی کتابخانه لغت نامه دهخدا مضبوط است. این نسخه ۱۴ بیت از نسخه اول را که شرح آن در متن آمده، ندارد ولی در عوض سه بیت اضافه دارد که هجونامه مفصل مورد بحث ما آن سه بیت را فاقد است.

۵ ـ هزارهٔ فردوسی ص ۸۶.

۶ ـ همان مآخذ مذکور ص ۸۸.

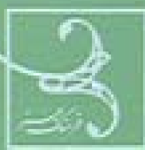
۷ ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ص ۴۳۲.

۸ ـ ممکنست برخی از این ابیات در نسخه‌های قدیمی دیگر آمده باشد.

۹ ـ استاد مینوی هم گفته‌ها و روایات صاحب چهار مقاله را لغو و بی اساس میداند هم هجونامه‌ها را (ر.ك فردوسی نامه. مینوی).

بعضی از مآخذ: نسخه خطی متعلق به سال ۱۰۰۳ هجری شماره ۲۵۹۱ شماره فیلم ۴۸۰۱/۲ ـ شاهنامه فردوسی (چاپ مسکو بایسنقری ـ امیربهادری ترنزماکان ـ طبع دبیرسیاقی) ـ مقالات راجع به هزاره فردوسی ـ تاریخ ادبیات در ایران ج یك ـ راحة‌الصدور ـ تاریخ طبرستان ـ تذکره‌ها (آتشکده آذر ـ مجالس المؤمنین ـ لباب الالباب). حبیب السیر ـ القصه فی الادب الفارسی از دکتر امین عبدالمجید بدوی چاپ قاهره ـ مقالات سعید نفیسی در باره فردوسی.

ادبستان






ادبستان

ادبستان



■ در میان توصیفات فردوسی در شاهنامه، مهمتر و زیباتر از همه وصف میدانهای کارزار و لشکرکشیها و هنرنماییهای پهلوانان ایرانی و بالاتر از همه توصیف جهان پهلوان، رستم دستان است که مظهر و سمبل انسان کامل به شمار می‌رود.

پهلوانان شاهنامه سمبل انسان والای ایرانی

● از: دکتر اسماعیل حاکمی، استاد دانشگاه تهران

□ ـ جنبه اسطوره‌ای شاهنامه؟

■ در شاهنامه روی هم رفته سه دوره به چشم می‌خورد: دورهٔ اساطیری ـ دورهٔ تاریخی و دورهٔ پهلوانی. دوره‌ای که از نظر تاریخی کاملاً مشخص نیست دورهٔ اساطیری است و مثل همهٔ آثار ادبی دیگر اقوام باستانی آمیخته با اساطیر و داستانها است. آنچه این بخش را در برمی گیرد: پیدایش نخستین آفریده و پادشاهانی از قبیل کیومرث ـ سیامك ـ هوشنگ ـ جمشید، ضحّاك تازی و پیدایش آتش و برخی آیینها و سلطهٔ دیوها و مانند اینهاست.

□ ـ زیباترین داستان شاهنامه کدام است؟

■ همهٔ داستانهای شاهنامه زیبا و دلنشین است و اگر قرار باشد به عنوان زیباترین داستان، حدّاقل دو داستان را برگزینیم می توان به داستان رستم و سهراب و دیگری داستان ضحّاك اشاره نمود. داستان رستم و سهراب به عنوان یك اثر عمیق تراژدی و عاطفی ـ که در عین رقت انگیزی از زیبائی هنری خاصّی برخوردار است ـ و داستان ضحّاك به عنوان یك نمونهٔ ستمگری و انتقام الهی ـ که در آن، هنر فردوسی اسطوره را با حقیقت طلبی به هم پیوند داده و اوج خشم و خروش ستمدیدگان و سرانجام پیروزی حق بر باطل را نمایان می سازد.

□ ـ در میان توصیفات فردوسی کدام یك جالبتر است؟

■ اصولاً یکی از هنرهای مهمّ فردوسی توصیفات اوست، از قبیل: توصیف طلوع و غروب ماه و خورشید ـ وصف شب و روز ـ زیباییهای طبیعت ـ وصف بهار ـ میدانهای رزم ـ آراستگی لشکرها ـ دلاوری پهلوانان ـ صحنه آرائیهای گوناگون و اوصاف مردان و زنان مختلف. از میان این اوصاف گوناگون در شاهنامه، مهمتر و زیباتر از همه وصف میدانهای کارزار و لشکرکشیها و هنرنماییهای پهلوانان ایرانی و بالاتر از همه توصیف جهان پهلوان، رستم دستان است که مظهر و سمبل انسان کامل به شمار می رود و هنر فردوسی در تصویر سازی از هنرنماییهای این پهلوان نامدار و دیگر پهلوانان ایران به اوج می‌رسد.

□ ـ آیا شاهنامه واقعاً در حفظ ملیّت ایرانی تأثیری داشته است؟

■ بله، شاهنامه از حیث ملیّت و قومیت ایرانی حائز اهمیت بسیار است و آن محفوظ نگاه داشتن حسّ نژادی و افتخارات ملّی و احیای مفاخر گذشته است.

پهلوانان شاهنامه بهترین نمونهٔ انسان ایرانی است. همهٔ صفات خوب ملّی، یعنی ایران دوستی، مردانگی، شجاعت، عظمت روح و فکر و امثال اینها در پهلوانان ایرانی یافته می شود. در شاهنامه از میان اقوام مختلف، ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند. پهلوان بزرگ ایرانی رستم است که هیچکس را در جهان یارای برابری با وی نیست. سپاه ایرانی به هرجا که می رود فتح و ظفر با خود می برد. دانشمندان ایران نیز در سراسر جهان نظیر ندارند و بزرگترین مشکلات را که دانشمندان روم و هند از ایشان می‌پرسند، حلّ می کنند. در شاهنامه نژاد ایرانی بالاتر از همهٔ نژادهای جهان است و ایرانیان صاحب صفات عالی انسانی از قبیل وفا و سخا و عدل و تدبیر و حکمت و معرفت و خداپرستی هستند.

□ ـ چه عاملی محرّك فردوسی در سرودن شاهنامه بوده است؟

■ دربارهٔ عوامل محرّك فردوسی در سرودن شاهنامه بسیار سخن گفته‌اند. از جمله آنکه عشق و علاقهٔ فردوسی به ملیّت و استقلال ملّی، انگیزهٔ وی در سرودن شاهنامه بوده است؛ و یا مثلاً به عقیدهٔ جمعی دیگر به امید دریافت پاداش و صله از محمود غزنوی، و یا علاقهٔ وی به گردآوری اسناد تاریخی و حفظ و تدوین روایات کهن و باستانی ایران، به دلیل آنکه فردوسی از طبقهٔ دهقانان بوده که آنان راوی و حافظ آداب و سنن و تاریخ و روایات باستانی بوده اند. از میان اقوال مختلف آنچه معقولتر به نظر می رسد مُحرّك اصلی فردوسی همان عشق و علاقهٔ وی به سرزمین باستانی ایران و توجه به تاریخ و روایات کهن و حفظ زبان فارسی از گزند حوادث بوده است.

□ ـ چرا از هخامنشیان در شاهنامه ذکری نیست؟

■ برخی از خاورشناسان و محققّان، سلسلهٔ هخامنشی و سلسلهٔ کیان را یکی دانسته و کوشیده اند که میان پادشاهان این دو سلسله ـ که یکی نیمه تاریخی و داستانی و دیگری تاریخی است (هخامنشی)، ارتباطی به وجود آورند و آنان را یکسان شمارند. از علل عُمدهٔ این اشتباه یکی وارد شدن نام بعضی از پادشاهان هخامنشی مانند دارا و دارای دارایان است در شمار پادشاهان کیانی. این امر از یك طرف، و همانندیهایی که برخی از محققّان میان ویشتاسب کیانی و ویشتاسب هخامنشی (پدر داریوش بزرگ) از طرف دیگر تصور کرده‌اند باعث شد که سلسلهٔ تاریخی هخامنشی همان سلسلهٔ کیانی شمرده شود. از آنجا که پادشاهان کیان متعلّق به عهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده‌اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال شرق ایران و حال آنکه پادشاهان ماد و هخامنشی پادشاهان مغرب و شمال غرب و جنوب و مرکز ایران بوده‌اند، از لحاظ زمان متأخّر از زردشت‌اند. شاید همین آمیختگی تاریخ دو سلسله و وجود اخبار بیشتر دربارهٔ کیانیان موجب گردیده که در شاهنامه مستقیماً از هخامنشیان ذکری به میان نیاید.

□ ـ چرا فردوسی در تشیّع اصرار دارد؟ و اصولاً فردوسی چگونه شیعه‌ای است؟

■ زمان حیات فردوسی مصادف بوده است با اواخر عهد سامانی و آغاز عصر غزنوی. اوضاع آشفتهٔ آن روزگار در بخشهایی از کلام حکیم طوس به چشم می‌خورد. این نکته از برخی گلایه‌ها و شکایتهای فردوسی از اوضاع آن زمان و دوران پیری وی نمایان است. زمان، زمان تعصّبات مذهبی و سختگیریهای برخی فرقه‌ها است. از این رو حکیم فردوسی همانند اغلب ایرانیان، تشیّع را بهترین ملجاء و تکیه گاه می‌دید و دفاع از تشیّع را پاسخی دندان شکن به محمودغزنوی و دیگر زورمندان ناسپاس آن روزگار می‌دانست. ظاهراً از قراین و اوضاع آن عهد چنین برمی‌آید که فردوسی شیعهٔ زیدی بوده و در مشرب کلامی معتزلی بوده است.

□ ـ از آغاز آشنایی خود با شاهنامه چه خاطره‌ای دارید؟

■ زمانی که دانش آموز دورهٔ ابتدائی بودم با قسمتهایی از اشعار شاهنامه آشنا شدم، از جمله داستان رزم رستم و اسفندیار. طبعاً خواندن داستانی حماسی به آن زیبایی و استحکام و آهنگ خوش واژه‌ها و پرسش و پاسخها و مفاخرات پهلوانان و تصویر پهلوانی با آن ویژگیها ـ یعنی رستم، در روح چون من نوجوانی اثر عمیق می گذاشت و ساعتها و روزها مرا غرق در شگفتی و شور و شوق زایدالوصفی می‌نمود. بعدها هرچه بیشتر شاهنامه را می خواندم این شور و شوق نیز فزونی می‌یافت.

□ ـ دخل و تصرّف فردوسی در روایات کهن تا چه حدّ است و به چه منظوری؟

■ آنچه مسلّم است فردوسی روایت یا روایاتی را جعل نکرده است و اگر در برخی موارد تناقضاتی در کلام او دیده می شود ازدو حال بیرون نیست: یا ابهام و تناقض در اصل سند و مأخذ گفتار وی بوده است که دانای طوس با حفظ جانب امانت عیناً آن‌را به نظم کشیده است و یا روایات شفاهی را متناسب با مقام سخن بازسازی کرده است. از آنجا که شاهنامه اثری حماسی است، استاد فرزانهٔ طوس به جهت تأثیر بیشتر کلام در خواننده و شنونده در تشبیهات و وصف مناظر و تجسّم صحنه‌ها چنان هنرمندی و گاه مبالغهٔ شاعرانه نشان داده است که همگان را غرق در شگفتی و اعجاب می نماید.



● گفتگو با دکتر عبدالحسین نوایی

شاهنامه

میراث ملی و فرهنگی ایرانیان است

● دکتر عبدالحسین نوایی در سال ۱۳۰۴ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران گذراند و در دانشسرای عالی، تحصیلات خود را در رشته ادبیات، تا دوره دکترا ادامه داد و از دانشگاه سوربون پاریس، دکترای ادبیات گرفت.

دکتر نوایی از سال ۱۳۲۴ به سمت دبیر در وزارت آموزش و پرورش به خدمت مشغول شد و آخرین پست او قبل از بازنشستگی، ریاست سازمان کتابهای درسی بوده است.

دکتر عبدالحسین نوایی سال ها در سمت استاد، در دانشگاههای مختلف به تدریس اشتغال داشته و در حال حاضر استاد دوره فوق لیسانس و دکترای دانشگاه آزاد اسلامی است.

دکتر نوایی به تاریخ گرایشی خاص و ثمربخش دارد، بعضی آثار او از اینقرار است:

۱ـ تصحیح انتقادی تاریخ آل مبارز (محمود کُتبی).
۲ـ فتنه باب.
۳ـ تصحیح انتقادی تاریخ گزیده (حمدالله مستوفی).
۴ـ اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از تیمور تا شاه اسماعیل.
۵ـ رجال حبیب السیر.
۶ـ تصحیح انتقادی یادداشت‌های عباس میرزا ملك آرا.
۷ـ تاریخ کریم‌خان زند.
۸ـ اسناد و مکاتبات شاه طهماسب.
۹ـ اسناد و مکاتبات شاه اسماعیل.
۱۰ـ تصحیح انتقادی احسن‌التواریخ (حسن بیك روملو) در دو جلد.
۱۱ـ حدیقه‌الشعراء در سه جلد.
۱۲ـ مرآت‌البلدان (چهار جلد در سه جلد تصحیح انتقادی شده است).
۱۳ـ یادداشت‌های ملك‌المورخین.
۱۴ـ اسناد سیاسی نادرشاه.
۱۵ـ ایران و جهان در دو جلد (جلد اول منتشر شده است).

آنچه می‌خوانید، گفت‌وگویی بدون مقدمه و برنامه‌ریزی قبلی، با دکتر عبدالحسین نوایی است که ضمن تشکر از ایشان، از نظرتان می‌گذرد.

■ شما را به عنوان یکی از مطرح‌ترین اساتید رشته ادبیات فارسی می‌شناسیم. با توجه به مطالعات گسترده و آثار بسیاری که در زمینه تاریخ ایران و ادبیات فارسی دارید و با در نظر گرفتن این مسأله که امسال، بنا به پیشنهاد جمهوری اسلامی ایران، سال جهانی فردوسی اعلام شده است، می‌خواهیم که نظرتان را در مورد شاهنامه فردوسی جویا شویم.
شاهنامه که شاهکاری ادبی و درعین حال، بخشی پایه‌ای از تاریخ چند هزار ساله این مرز و بوم است.
□

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

سخن گفتن درباره فردوسی آن هم در فرصتی چنین کوتاه هم سهل است هم دشوار. سهل است از آن لحاظ که کیست که فردوسی شاعر بلند پایه ایرانی را نشناخته و کتاب عظیم‌القدر و کثیرالحجم وی را ندیده یا نخوانده باشد؟ دشوار است از آن لحاظ که کتاب عظیم شاهنامه، چون دریائی، بلکه اقیانوسی است ژرف و پهناور و در این دریای ناپیدا کرانه، گوهرهای گرانبها بسیار فراوان است و هرکس می‌تواند به سلیقه و طبیعت خویش دستی برآورد و گوهری رباید، اما حدت ذهن و قدرت اندیشه و دیدی وسیع می‌خواهد و آن که بدین صفات آراسته نیست، در شاهنامه سرگردان می‌شود.

در حدود سالهای ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۷ بود که یکی از افسران ارتش کتابی منتشر ساخت به نام «سپهبد فردوسی». در آن هنگام من نوجوان پویائی بودم، چهارده، پانزده ساله. این عنوان سخت مرا کنجکاو کرد و با همه ناداری و فقر و خدا می‌داند با چه امساك و خستی، شاهی شاهی و قران قران، از جمع‌آوری پول توجیبی گرفته تا صبر بر نداشتن کاغذ و مداد و مداد پاك‌كن، توانستم این کتاب را بخرم و با حرص و ولع بخوانم. نویسنده این کتاب، چون نظامی بود، چنین استنباط کرده بود که فردوسی از فن جنگ و مسائل نظامی و آرایش سپاه و کاربرد سلاحها و خلاصه فوت و فن سپاهیگری آگاه بوده و تا این درجه که شایستهٔ مقام سپهبدی بوده (ولابد افسوس که قدرش را ندانستند و تیمسارش نکردند!).

اکنون پنجاه و دو سه سال از آن روزگار می‌گذرد و من فقط سایه‌ای مبهم از مندرجات این کتاب در خاطرم مانده. تنها به یاد دارم که مؤلف مسائل نظامی روزگار خود را با اشعار فردوسی تطبیق کرده و نتیجه گرفته بود که امروز هم اساس کاربر همان نظرات فردوسی مبتنی است و طبق نظریه سپهبد فردوسی، صحنهٔ جنگ آرایش می‌پذیرد و پیاده و سوار و توپخانه همان می‌کنند که حکیم طوس بیان داشته و حتی این نکته را هم هنوز به یاد دارم که مولف کتاب نوشته بود در جنگ با روئین‌تن‌ها، (یعنی وسائل زرهی) امروز هم همان شیوهٔ سپهبد فردوسی معمول و مرسوم است یعنی نقطه ضعف این وسائل، نقطه دید (چشم) آنهاست و همان طور که رستم چشم اسفندیار را هدف قرار داد، راه چاره مبارزه با تانك و زره‌پوش هم همان حمله به «چشم» آنهاست.

با همه نوجوانی که به کودکی نزدیکتر بودم، من آن روز آن کتاب را جدی نگرفتم و از شما چه پنهان، اصلا از این که کسی فردوسی را «سپهبد» خوانده، خوشم نیامد. برای یك افسر، عنوان و مفهوم سپهبد بسیار بالا و والا است ولی برای حکیم ابوالقاسم فردوسی، حماسه‌سرای جاودان قوم ایرانی، پاسدار هویت و اصالت این سرزمین اهورائی، چنین عناوینی کوچك و ناچیز است. اما این نکته را که مؤلف آن کتاب در مقدمه نوشته بود، که شاهنامه دریائی عظیم است و هرکس می‌تواند مناسب ذوق و طبع خود از آن دریا گوهری فرا چنگ آرد، هرگز فراموش نکرده‌ام و این سخن درستی است؛ زیرا در این کتاب جاودانه، از خداوند جان و خرد گرفته تا توحید و حکمت و اندرز، از دیوان و اهریمنان و جادوان و پتیارگان تا بهدینان و نیکان و پهلوانان و جوانمردان، ازآدمکشان و خونخواران و سخن چینان تا مردان خدا و پیران ناصح و جوانان عفیف، از داستان همیشگی و همگانی، ولی شیرین و غیر مکرر عشق، از قهر و نفرت و رشك و حسد، از داستان عاشقان پاکباز تا دستان زنان عشوه‌باز، از جهان پهلوان رستم جنگجوی تا شغاد بی‌آزرم رو به صفت، از کیکاوس، از کیکاوس سبکسر بلند پرواز تا کیخسرو دادگر خداجوی و خلاصه از اسطوره تا تاریخ و از حکمت و اخلاق تا آرزوهای عشق و جوانی.

★ کتاب عظیم شاهنامه، چون دریایی، بلکه اقیانوسی است ژرف و پهناور و در این دریای ناپیدا کرانه، گوهرهای گرانبها بسیار فراوان است و هرکس می‌تواند به سلیقه و طبیعت خویش، دستی برآورد و گوهری رباید.

اما چنان که گذشت، غور و غوص در شاهنامه لطف طبع و غنای اندیشه و اطلاعات عمیق می‌خواهد و از اینها گذشته، شکیبائی و خویشتنداری و به عبارت دیگر، شور و شوق و طلب، بدون احساس خستگی. زیرا شاهنامه، صرف نظر از ظرافت و زیبایی محتوی، سخت مفصّل است. تا آنجا که در عرف عامه فارسی زبان، لغت «شاهنامه» مثل شده است برای سخنهای مفصّل و درعین حال شیرین و دل‌انگیز.

■ در خصوص شمار ابیات شاهنامه چه نظری دارید؟ چرا با اینکه از اثر مشخص و متقنی صحبت می‌کنیم، نظرها حتی در زمینه کمیت اثر متفاوت است؟ چرا نسخ کمتری را می‌یابیم که از نظر تعداد ابیات و در مواردی، محتوای بعضی ابیات، همسان باشند. آیا خود فردوسی در کار تجدید نظر کرده است و یا اینکه دیگران ابیاتی را به شاهنامه منضم کرده‌اند؟

□ شمار ابیات شاهنامه آن چنان که شهرت دارد شصت هزار بیت است. در نسخی که به دست آمده شمار ابیات مختلف است؛ در بعضی از این نسخ ابیاتی است که در نسخهٔ دیگر نیست، بعضی از این ابیات الحاقی متین و محکم و زیباست، چونان اشعار شاهنامه و برخی سست و ناقص، و پیداست که این ابیات سست یا آن ابیاتی که تنها در یك نسخه شاعر وجود دارد، الحاقی است.

در هرحال در بعضی از این نسخ شمار ابیات تا ۵۴ هزار تنزل می‌کند، ولی بهتر است همان شصت هزار معمول و آشنا را ملاك بگیریم و برای اطمینان بیشتر بگوئیم در حدود شصت هزار و همین مقدار هم بسیار مفصل است و خواندنش مستلزم داشتن صبر و حوصله و شوق و ذوق، خاصه آن که این کتاب عظیم سراسر در یك بحر و وزن است و این خود خواننده را کم و بیش از پیش‌رفت در خواندن مانع می‌شود. اما چه شده است که نسخ شاهنامه این قدر باهم متفاوت و از لحاظ شمار ابیات و گاه شکل کلمات ناهمگون هستند و حتی گاهی یك یا چند یا چندین بیت در نسخه‌ای هست و در دیگر نسخ نیست، این جا نکته‌ای است که عظمت فردوسی و محبوبیت اثر او را می‌رساند.

اساساً باید دانست که تا آنجا که به یاد دارم ـ تنها در دو کتاب شاهنامه و دیوان حافظ است که ما به اختلاف نسخ، آن هم تا این سطح فراوان و پردامنه و متنوع بر می‌خوریم؛ در حالی که دواوین دیگر شعرا چنین وضعی ندارد. البته اختلاف نسخ کم و بیش در دیوان شعرای دیگر هم هست، ولی نه چنین پردامنه و گوناگون، و علت آن این که؛ شاهنامه را مردم این کشور از خود و مال و ملك خود و جزو میراث شخصی و خانوادگی و ملی خود می‌دانستند و می‌دانند، به طوری



که هرایرانی خود را در شاهنامه سهیم می‌دانسته و شاید هم خود را محق، بلکه موظف می‌دانسته که اگر بیتی یا ابیاتی، از خود یادیگری، متناسب با سخن بلند و داستان دلکش شاهنامه می‌یافته، در آن کتاب وارد کند. فی‌المثل وقتی کسی حجب و حیا و عفت و بزرگواری سیاوش، یا تهور و جلادت و بی تجربگی سهراب را در کتاب شاهنامه می‌خوانده، بر خود فرض می‌شمرده که بیتی یا ابیاتی در تأکید براین فضایل یا در تأسف از نحوه گردش چرخ و فلك، یا اظهار خشم برگرسیوز و افراسیاب و رستم، برآن بیافزاید تا حق مطلب بهتر و بیشتر ادا گردد و شاهد مطلوب هرچه زیباتر جلوه کند؛ به طوری که یکی از ادبای مغرور ایران، در یکی از جشنواره‌های طوس، این مطلب یعنی اختلاف فاحش نسخ شاهنامه را عنوان کرد و چندان در این مطلب گرم راند که نتوانست زبان خویش نگهدارد و مطلب را با کلمه‌ای بسیار زشت و رکیك بیان کرد و این کلمه نه در شأن حکیم طوس بود نه در حد محقق مغرور لوس. از من هم نخواهید که آن کلمه

★ غور و غوص در شاهنامه، لطف طبع و غنای اندیشه و اطلاعات عمیق می‌خواهد و شکیبایی و خویشتنداری و شورو شوق طلب، بدون احساس خستگی.

را تکرار کنم، زیرا به نظر من بیان زشتی هم زشت است. این که گفته گفتار نیك، کردار نیك، اندیشه نیك، برای آن است که مرد تربیت شده ایرانی حتی اندیشه بد را هم گناه می‌داند. راستی این نکته را بگویم که معروف آن است که گفتار نیك کردار نیك و پندار نیك و این درست نیست. کلمه پندار به معنای تفکر و اندیشه نیست و در این عبارت صرفاً به مناسبت هماهنگی و سجع جا افتاده است؛ یعنی با گفتار و کردار هماهنگ و هم قافیه است. اما پندار به معنای تصور غلط است شاعر گوید:



★ علت اختلاف نسخ شاهنامه، اینست که مردم این کشور، شاهنامه را از خود و مال و ملك خود و جزومیراث شخصی و خانوادگی و ملی خود می‌دانستند و هر ایرانی خود را در شاهنامه سهیم می‌دانسته و شاید هم خود را محق، بلکه موظف می‌دانسته که در آن اعمال نظر کند.

تا کی از تزویر باشم خودنمای
تا کی از پندار باشم خودپرست (عطار)
یکی را که پندار در سر بود
مپندار هرگز که حق بشنود (سعدی)

ببخشید کار افتادیم، ولی به هرحال معلمیم و کار معلمی هم ایراد گیری و توضیح و راهنمائی است.

باری، دیوان حافظ هم کم و بیش، چنین حال و حالتی دارد. مردم ایران خواجه شیراز را دوست می‌دارند. کمتر خانه‌ای است در ایران که در آن دیوان حافظ نباشد. پس از قرآن کریم که وحی مستقیم در جهت این قویم به رسول امین و پیغمبر راستین است، دیوان حافظ شناخته‌ترین کتاب نزد عارف و عامی در ایران است. مردم ایران در حافظ به چشم یك دوست و محرم راز می نگرند و لذا دیوان اورا هم از آن خویش می‌دانند و آن اشعار را که به تفألی شنیده یا خوانده اند، دربارهٔ خویش تصور می کنند. پس عجب نیست که خود را در کتاب سهیم و در زیباتر ساختن کلمات و ابیات، (به گمان خویش) موظف و متعهد می‌دانند و فی المثل کلمهٔ «تعزیر» را از دیوان بر می‌دارند و «تکفیر» می کنند، زیرا تعزیر برای آن که از دایره بیرون است، لغتی است دور از ذهن و نامعمول و نسبتاً خشن و ناخوش آهنگ و آنان هم که با آن آشنائی دارند، آن را قرین درد و الم و ملازم با شکنجه و ضرب و شتم می‌دانند، دوست نمی‌دارند. یا آن که «دیوسلیمان نشود». را «مسلمان نشود» می نویسند تا ساده تر باشد و احتیاج به دانش سلیمان پیغمبر و رابطه او با دیوان و دست یافتن دیوان برخاتم سلیمانی نباشد.

با این همه یك نکته ظریف را از یاد نبریم و آن این که، حافظ خود از کسانی است که به این اختلاف نسخ دامن می‌زد؛ زیرا این حافظ بود که دایما اشعار خود را در معرض آرایش و عرصه پیرایش قرار می داد کلمه ای را جای کلمه دیگر می گذاشت و گویی ـ بلکه تحقیقاً این خواجه عزیز به کار هنری وسواس داشته و طبع درون گرایش، اورا که دایما در گوشه امنی در شیراز به کار خویش سرگرم بوده، وا می‌داشته که مدام و مستمر در اشعار خود دست ببرد و در غزلیات خود تغییراتی بدهد و دستکاری کند.

شمار غزلهای حافظ از ۵۰۰ تجاوز نمی کند؛ در چاپ قزوینی و غیره تنها ۴۸۸ غزل آمده، اما واقعاً حافظ فقط همین قدر شعر گفته؟ یعنی ۴۸۸ غزل، چند قصیده، و اندکی مقطعات؟ مردی به قدرت طبع و توانائی اندیشه و احاطه بر فرهنگ اسلامی و ایرانی، با آن حدت ذهن و صفای قریحه، مسلما اشعارش خیلی بیش از مقدار موجود بوده، خاصه آن که عمری دراز یافته و اگر همان طور که دوست بزرگوارم جلالی نائینی می فرمود: حافظ «امیرغیاث الدین کیخسرو اینجو» را مدح گفته باشد ـ که گفته است و این سخن درست است ـ او در حدود پنجاه و پنج سال شعر می گفته است. زیرا امیر غیاث الدین کیخسرو در سال ۷۳۷ حکومت شیراز داشته است. از همین تاریخ هم اگر تا «خاك مصلی» یعنی ۷۹۱ که ماده تاریخ وفات و ضمناً مدفن اوست (هر چند به حق گفته اند که ماده تاریخ یك سال کم دارد و خواجه سالی بیشتر عمر یافته) حساب کنیم، دوران حیات ادبی حافظ نزدیك به پنجاه و چند سال می شود و با این حساب، حافظ سالی هشت نه غزل می ساخته که البته به عقل نزدیك نیست، بلکه باید گفت که حافظ چند برابر این مقدار فعلی غزل داشته، ولی طبع مشکل پسند شاعر نتوانسته همهٔ آنها را نگهدارد و بسیاری را پاره کرده و به دور ریخته و در آنچه باقی مانده، هر روز و شب دست برده و در زیباتر کردن کلمات کوشش کرده. گاه در یك مورد دو مصراع گفته و خلاصه با غزلهای خود «عشق» ورزیده و در نتیجه اهل ادب را دچار تردید و حیرت کرده، اهل عمل را هم به چاپ کتاب حافظ به اسامی و عناوین مختلف، ترغیب کرده است. دلیل این امر آن است که در همان نسخ قدیم و اقدم نیز این اختلافات دیده می شود و چنان نیست که متقدم عاری از اختلاف در کلمات باشد و تنها در نسخ متاخر اختلاف راه یافته باشد.

این نکته را هم بگویم که بعضی از ادبا ـ بنابر تقلید از گذشتگان ـ غزل خواجه شیراز را که: «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود» را به حساب سلطان



غیاث الدین از آل تغلق هند گذاشته اند. چون حافظ ذکر «شوق مجلس سلطان غیاث دین» کرده است، ولی با توجه به دوری شیراز از هند، نرسیدن خبر در چنین بعد مسافتی مگر پس از سه سال، نمی توان ادعا کرد که حافظ این غزل را به یاد سلطان هند ساخته و فرستاده، بلکه مجلس مورد نظر او «مجلس سلطان غیاث الدین» امیر کیخسرو اینجو در همان شیراز بوده که لابد حافظ را به مناسبت کمی سن یا قلت بضاعت مادی، یا عدم وابستگی به حاشیه نشینان بساط عزت، در آن بارگاه راه نمی دادند.

نسخه‌های قدیم و اقدم این اختلاف نسخ در کلمات گاهی در یک مصرع دیده می شود و پیداست که حافظ خود در شعر خویش دست می برده و آن را تغییر می‌داده و چه بسا که چند مصراع برای بیت واحدی می ساخته که اینجا مجال بحث آن نیست.

■ در زمینه اهمیت کار سترگ حکیم توس، سخن های بسیاری رفته است. گذشته از حفظ اصالت زبان پارسی که بیشتر محققان آنرا مدیون فردوسی می‌دانند، در بیان اهمیت شعر فردوسی و شاهنامه از دیدگاه تاریخ، شما چه نظری دارید؟

□ اهمیت شعر فردوسی حفظ و حراست پیشینه تاریخی و سند اصالت و هویت قوم ایرانی است. هر فردی و هر قومی گذشته‌ای دارد و هرقدر این گذشته با تمدن و هنر و فرهنگ و حکمت و خرد و اندیشه و نظم و ضابطه و سیاست و قاعده آمیخته‌تر باشد، آن قوم استوارتر و در طوفان حوادث پاینده تر است. فرق است میان فردی که در خانوادهٔ معرفت و دانش و فرهنگ و اندیشه تربیت شده باشد، تا آن که در کوه و دشت و صحرا خانه به دوش و سرگردان، هر لحظه از جائی به جائی آواره باشد و همواره قبضه کارد و یا شمشیر را در دست بفشرد که مبادا دشمنی پدید آید و او را بکشد. فرق است میان مردمی که با یکدیگر خلطه و آمیزش دارند و در مدرسه و مکتب و معبد و بیمارستان و دربار و درگاه با یکدیگر نشست و برخاست می کنند و همواره در حال آموختن و به تعبیر دیگر در حال پختگی و فرزانگی هستند، تا آن که در صحرای قفر لم یزرع، ساعتها بلکه روزها کسی را نمی بیند و استثنائا اگر کسی را ببیند، باید او را بکشد تا کشته نشود.

مردی که در خانواده ای بزرگ شده و برسر سفره شرافتمندانه ای نشسته باشد که روزی پدرش و پیش از او پدر بزرگش به عزت و افتخار در کنار آن سفره نشسته بوده‌اند، هرگز دست به کار زشت نمی‌زند و شرف و عزت و نام و آوازه پدر و پدران و دیگر افراد خانواده مانع از آن می شود که دست به هر کاری بزند و برای به دست آوردن پولی یا مقامی یا لقمه نانی، از فضایل انسانی و مکارم ذاتی بگذرد و دریوزگی کند و از هرکس و ناکسی تملق بگوید و بر در ارباب بی مروت دنیا بنشیند. ملتها هم همین طورند؛ ملتی که با تشکیلات و سازمانهای دقیق و هنر و تمدن و فرهنگ بزرگ شده و در مکتب و مدرسه و معبد درس فضیلت آموخته، دیگر در برابر اجنبی سر فرود نمی آورد، دست به تکدی نمی یازد و در پیش خارجی ـ ولو غالب و فاتح ـ زانو نمی زند و صدقه نمی پذیرد. آن که می گوید «هیهات منا الذله» از این جمع است. مردی است که در دامن افتخار فاطمه و برسر زانوی شرف علی بزرگ شده و نجابت و اصالت را از جدش به ارث برده و آن که برای حکومت ری و مقام چندروزه دنیوی تیغ برروی فرزند پیغمبر(ص) می کشد، همان عرب بیابانگردی است که تا دیروز به هیچ بود و نه خانواده ای داشت نه دینی، نه فرهنگی، پدرش به رهنمونی توفیق الهی، دست بیعت به محمد(ص) داد، اسلام پذیرفت و پسر برای رسیدن به حکومت ری و برداشت از خراج فراوان آن ناحیه، نوادهٔ محمد(ص) را به خاك و خون کشاند.

باری فردوسی نشان داد که مردم ایران «همج الرعاع» نیستند و البته که «خضراء الدین» هم نیستند. یعنی از آن گیاهان سست و بی ریشه که با بارش باران سر از خاك بر می‌آورند و با نخستین تابش خورشید نابود می شوند، بلکه درختان تناوری هستند که قرنها و قرنها ریشه در این خاك دارند و بارها و بارها در برابر توفانهای عظیم پای فشرده و همچنان سرسبزی و ابهت شکوه خود را در طول تاریخ بشر حفظ کرده‌اند. پادشاهان و سلسله ها رفته اند، ولی مردم ایران همچنان هوشمند، پویا و کوشا برجای خویش در میان ملل متمدن باقی مانده اند.

■ شاهنامه فردوسی، مثل دیوان خواجه که اشاره کردید، گذشته از آوازهٔ جهانی آن، کتاب همه خانواده‌های ایرانی و فارسی زبان است. هنوز هم روستا نشینان، شب‌های دراز زمستان را با شاهنامه خوانی گرم و روشن می دارند، شما دلیل اقبال عامه به این اثر شعری را چگونه بررسی می کنید؟



□ سخن فردوسی بیان مجد و شرف قوم ایرانی، یعنی شرح فضایل و مکارم پدران ما در سالهای نخستین تمدن بشری و در سپیده دم تاریخ بوده و کدام حلال زاده شیرپاك خورده‌ای است که از شرح فضایل پدرش و نیایش و نیاکانش شاد و شادمان نشود؟ بیهوده نیست که در دربار سلاطین ایران و در میان ایلات و عشایر یعنی مرزداران و مرزبانان کشور ما، تا این حد شاهنامه و شاعر حکیم فرزانه اش فردوسی مورد احترام بوده اند، عجب نیست که در قهوه خانه‌ها، مراکز اجتماعات یك قرن پیشْ ایران، نقالها از شاهنامه و داستانهایش برای مردم این سرزمین حکایتها می گفتند و بیهوده نیست که اصلا شاهنامه خوانی خود به عنوان هنری شناخته می شد و هنوز هم مطرح است. در دربار سلاطین، افرادی به عنوان شاهنامه خوان وجود داشته اند. از همان زمان سلطان



★ عظمت فردوسی و ارج و مقام والای شاهنامه چنان است که بزرگان سلف و شعرای گذشته، همه از او به نیکی یاد کرده اند و حتی در باره او افسانه‌هایی ساخته‌اند.



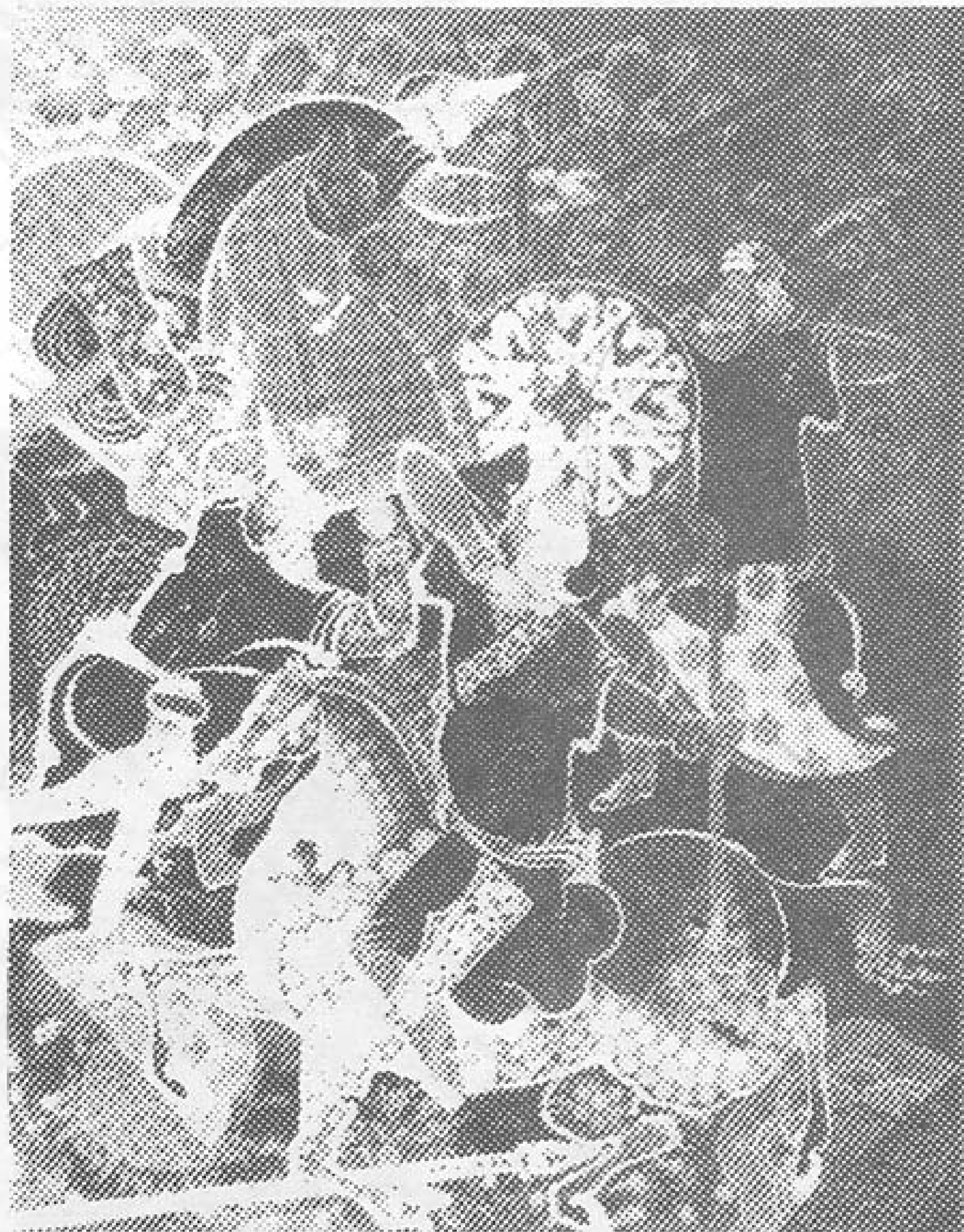
★ ملتی که با تشکیلات و سازمان‌های دقیق و هنر و تمدن و فرهنگ بزرگ شده و در مکتب و مدرسه و مسجد درس فضیلت آموخته، دیگر در برابر اجنبی سر فرود نمی‌آورد، دست به تکدی نمی‌یازد و در پیش خارجی ـ ولو غالب و فاتح ـ زانو نمی‌زند و صدقه نمی‌پذیرد. آن که می گوید «هیهات مناالذله» از این جمع است.

محمود، نام «کاراسی شاهنامه خوان» در کتابها آمده و در اشعار نیز.

در مقدمه اوسط شاهنامه، یعنی مقدمه‌ای که بر نسخ شاهنامه نوشته شده، بعد از مقدمه ابومنصور معمری بر شاهنامه ابومنصوری و قبل از مقدمه شاهنامه بایسنقری، آمده که «شاعری بود کاراسی نام او بود، تصنیف بسیار کرده و ندیم برادر کهین سلطان (محمود) بود و از جهت شعر، سلطان او را پیش خود برد و او را سخت دوست داشت و از خود جدا نمی کرد تا بحدی حرمت او بیفزود که عنصری می نشست و کاراسی می ایستاد و حکایت می کرد تا سلطان بخواب می رفت.»

البته این تردید هم شده است که آیا کاراسی «شاهنامه» فردوسی را می‌خوانده یا یکی از کتب مربوط به تاریخ ایران باستان را که نوعاً شاهنامه یا خدای نامه نامیده می شد. چون شاهنامه‌ها که بیشتر به نثر بوده، متعدد بوده‌اند و در این جا محل بحث آن نیست و هر که خواهد به بیست مقاله قزوینی، جلد دوم مراجعه کند یا به جلد اول تاریخ ادبیات ایران براون و تاریخ ادبیات خوبی که استاد من ذبیح الله صفا فراهم نموده، یادش بخیر باد.

مجملاً باید گفت که در آن روزگار، کتب مربوط به تاریخ ایران قدیم را شاهنامه یا خدای نامه می گفتند و حتی سلطان محمود، پس از غلبه بر مجدالدوله دیلمی،



از او می‌پرسد که شاهنامه تاریخ ایرانیان و طبری تاریخ مسلمین را خوانده‌ای؟ و او می گوید خوانده‌ام.

باری، اگر آنچه کاراسی می‌خواند، شاهنامه فردوسی نبوده و شاهنامهٔ دیگری هم بوده، چه باك که آن نیز هرچه بوده، تاریخ مجد و شرف نیاکان ما بوده، اما من تصور می‌کنم همین شاهنامه فردوسی بوده، زیرا از اشعار شعرای ایرانی برمی‌آید که کاراسی با صدای خوش می‌خوانده و لابد آن شاهنامه به شعر بوده که به آواز درمی‌آمده والانثر که با آهنگ و آواز جور درنمی‌آید. خاقانی می گوید:

قمری ز تو فارسی زبان گشت
کاراسی کارنامه خوان گشت

ـ چه شاهنامه فردوسی بر زبان کاراسی می گذشته چه شاهنامه دقیقی یا ابوالموید بلخی و دیگران، شاهنامه از آن جهت بردل و جان ایرانی نشسته که شرح حال و کارنامه پدران اوست، پدرانی که از سپیده دم تاریخ تا پایان قرون وسطی و حتی تا روزگار ما، همواره مایه فخر بشر بوده نه موجب سرشکستگی و سرافکندگی.

وقتی سخن به اینجا رسید، باید بگوئیم که فردوسی یکی از این شاهنامه‌ها را با کمال امانت به زبان شعر برگردانده و ظاهراً جز تخیلات شاعرانه در توصیفها و صحنه خوانیها و صحنه‌آرائیها، چیزی برآن نیفزوده است و به نظر می آید که الگو و متن اصلی وی، همان شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است. باید بدانیم که داستانهای ملی و اساطیری کهن ایرانی، از دیرباز مورد توجه بوده است، نه تنها در ایران که در کشورها و امتهای دیگر.

در روزگار بنی امیه که برتری نژادی، برخلاف نظر پیغمبر گرامی، در اجتماع عربهای نو دولت مطرح شد، ایرانیان با ذکر فضایل ملوك فرس و شرح عظمت و شکوه و تمدن و آئین و ادب و آداب آنان، با اعراب زورگوی سلطه گر که خود را از نژاد برتر می شمردند، به مبارزه برخاستند و این همان داستان شعوبیه است که تفصیلی تمام دارد.

پس از قیام ابومسلم و روی کار آمدن بنی عباس، هرچند که ایرانیان در همه کارهای کشوری و لشگری تسلط یافتند و دیگر آن عصبیت عربی و حمیت نژادی از میان رفت، ولی باز خلافت در دست قوم عرب بود و حتی پس از تشکیل سلسله‌های ایرانی سامانی و صفاری و غزنوی (بدون توجه به جنبهٔ ترك بودن آنان) باز رد و قبول خلیفه در اصالت حکومت و حقانیت سلطنت افراد، صاحب تاثیر فراوان بود و قوم ایرانی این تسلط را ولو به صورت تشریفاتی و نمادین (سمبلیك) برنمی تابید. زیرا ایرانی اسلام را پذیرفته بود، ولی عرب و عربیت را هرگز نپذیرفته بود. ایرانی دین محمد (ص) را پذیرفته بود، نه سلطه قوم عرب را، که هر قدر مردم ایران به دین جدید علاقه‌مندتر و دلبسته‌تر می‌شد، از خشونت اعراب که سراسر ایران را به خاك و خون کشیده و پردهٔ ناموس مردمان به زور و قساوت دریده و با درنده خوئی و آزمندی دست به

★ اهمّیت شعر فردوسی، حفظ و حراست پیشینه تاریخی و سند اصالت و هویت قوم ایرانی است.

غارت سرمایه‌های مادی، معنوی کشور ایران زده بودند، بیشتر ابراز تنفر می کردند. چنین بود که در نیمه دوم قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم که شعر و نثر دری رواج یافت، توجه به شاهنامه‌ها، یعنی کارنامه پدران و نیاکان قوم ایرانی فزونی گرفت و در حدود نیمهٔ قرن چهارم، یکی از فرزندان پاکدل و پاك نهاد این مرز و بوم به نام ابومنصور عبدالرزاق، به توصیه وزیر و مشاور خود ابومنصورالمعمری. برآن شد که داستانهای ملی و روایات تاریخی باستانی را که سینه به سینه تا آن روزگار نقل شده بود، یك جا جمع آورد. بدین منظور دستور داد تا پیران کهن سال روشن ضمیر را از هر ولایت و هر گوشه جمع آوردند و این روایات را از زبان آنان گرد آوردند و تاریخی ترتیب دادند که به نام بانی بزرگوار و فرزانه آن، به شاهنامه ابومنصوری شهرت یافت و وزیرش ابومنصور، شرح این ماجرا را به صورت مقدمه‌ای بر آن کتاب افزود. به اغلب احتمال، آن شاهنامه منثور ابومنصوری الگوی فردوسی بوده و دریغ که پس از کتاب شاهنامه فردوسی، دیگر آن کتاب منثور، متروك و مهجور شد و از میان رفت، ولی آن مقدمه به عنوان قدیمترین نمونه نثر دری فارسی برجای ماند و مرحوم قزوینی آن مقدمه را در فردوسی نامه چاپ کرد و در بیست مقاله، آن مقاله آمده است.

■ مقام و منزلت فردوسی در ذهن و باور مردم، گاه تا به آن مرتبه می‌رسد، که به افسانه و اسطوره شانه می‌ساید. به عبارتی دیگر، فردوسی اسطوره ساز و حماسه‌آفرین، گاه در ذهن شیفتگان خود، حماسه می‌شود و اسطوره می‌نماید. این باورها را چگونه توجیه می کنید؟

□ عظمت فردوسی و ارج و مقام والای شاهنامه چنان است که بزرگان سلف و شعرای گذشته همه از او به نیکی یاد کرده‌اند و حتی دربارهٔ او افسانه‌هائی ساخته‌اند. این افسانه‌ها گرچه مطالبی ساختگی و دور از حقیقت است، ولی می‌رساند که صاحب افسانه در ذهن و نظر مردم روزگار خود و مردم نسل‌های بعد، چنان عظمتی و ابهتی داشته که او را برتر از افراد عادی، حتی بالاتر از بزرگان روز و زمان می‌پنداشته‌اند. تنها مردان بزرگ تاریخ‌اند که دربارهٔ آنها افسانه خلق شده و هاله‌ای از داستان و افسانه برگرداگرد رخسار راستین آنان تشکیل شده است والا برای افراد عادی، حتی برای افرادی که خود خویشتن را بزرگ می‌دانند، کسی زحمت ساختن افسانه به خود نمی‌دهد و اگر مداح متملقی نان به مزد چنین کند، کسی گوش بدان افسانه‌ها نخواهد سپرد.

باری، دربارهٔ فردوسی فی‌المثل ساخته‌اند که وقتی از مادر بزاد، پدرش درخواب دید که فردوسی به جایی بر شد و روی به قبله نعره‌ای زد و آوازی شنید که جواب آمد. همچنین از سه طرف دیگر نعره زد و جواب شنید. بامدادان با نجیب‌الدین مُعَبِّر، خواب خویش باز





★ سخن فردوسی، بیان مجد و شرف قوم ایرانی، یعنی شرح فضایل و مکارم پدران ما در سال‌های نخستین تمدن بشری و در سپیده‌دم تاریخ است.

گفت و او گفت پسر تو سخنگوئی شود که آوازه‌اش چهار سوی عالم برسد.

شعرای ایرانی هم او را به پیش کسوتی و بزرگی شناخته‌اند. شاعری دیرآشنا و از خودراضی که می گوید «شاعر مفلق منم / خوان معانی مراست ـ ریزه خور خوان من / عنصری و عسجدی، دربارهٔ فردوسی می گوید:

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم
نکته‌ای کاز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند
زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

و انوری با آن همه مقام و فضل علمی می گوید:

آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده

و امامی هروی، شاعر قرن هفتم، او را بر همه شعرای عرب و عجم ترجیح می‌دهد.

در خواب شب دوشین من با شعرا گفتم
کای یکسره معنیتان با لفظ به هم درسی
شاعر زشما بهتر شعر آن که نیکوتر
از طایفه تازی و از انجمن فرسی؟
آواز برآوردند یك رویه همی گفتند

و ظهیر فاریابی:

ای تازه ومحکم از تو بنیاد سخن
هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن
فردوس مقام بادت ای فردوسی
انصاف که نیك داده‌ای داد سخن

و شاعری به نام نجیب الدین نریمان:

تا طبع ترا نماند پروای سخن
نامد گهری برون ز دریای سخن
زان گونه که بُد رسول ما ختم رسل
بر طبع تو ختم گشت انشای سخن

وابن یمین:

سکه ای کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
تا نپنداری که کس از زمرهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی برزمین آمد سخن
او دگر بارش به بالا برد و بر کرسی نشاند

و سعدی استاد سخن فارسی و اوستاد استادان زمان خویش و مقتدای تمام شعرای ایران از قرن هفتم به بعد، در کتاب خویش یك بیت تمام از او نقل می کند و به بهترین طرزی از او تجلیل می نماید و می گوید:

چنین گفت فردوسی پاك زاد
که رحمت برآن تربت پاك باد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

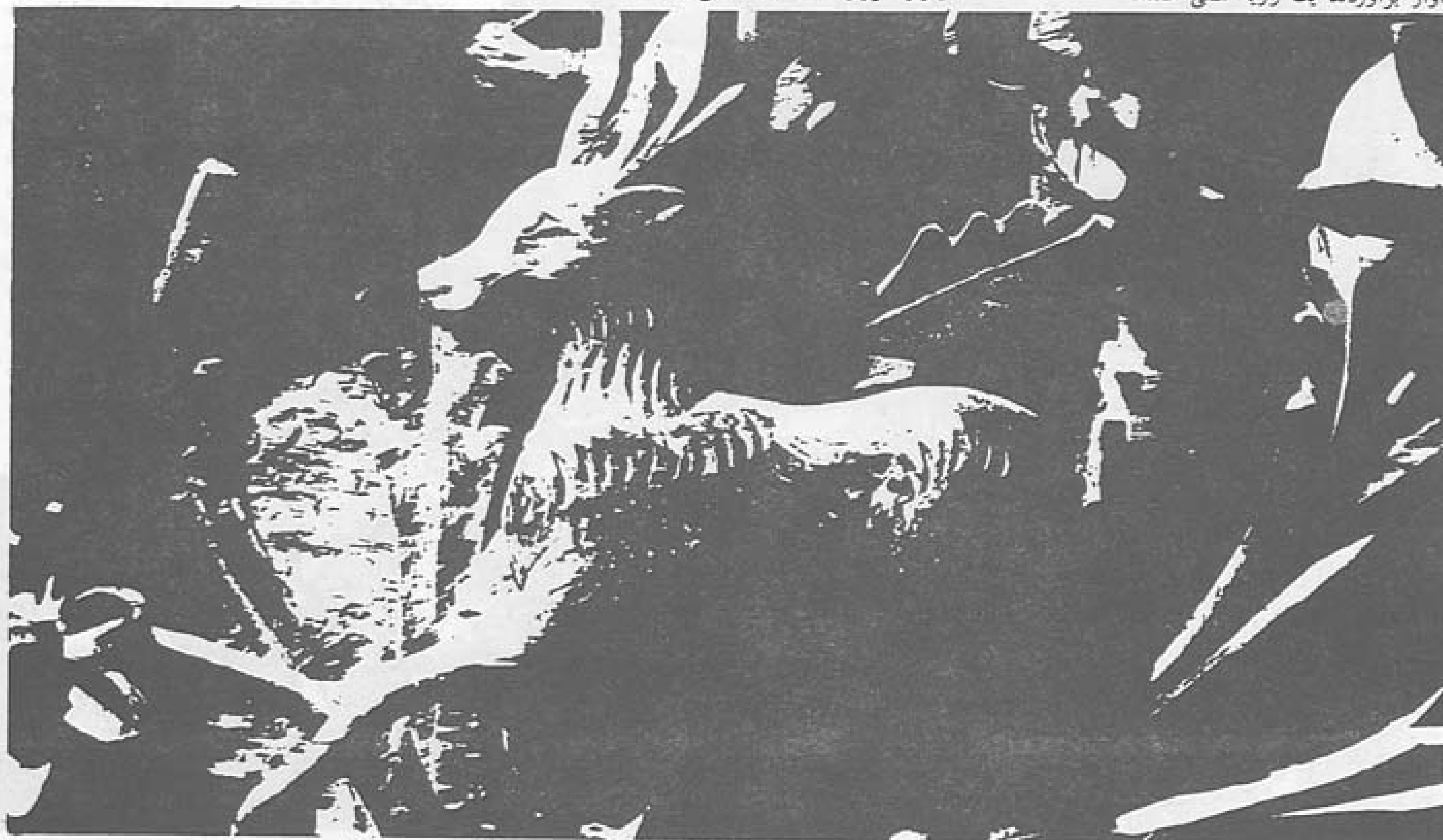
بگذارید سخن را به این مطلب ختم کنم، با مطلبی از فصیحی خوافی که وقتی فردوسی درگذشت، او را در باغ خودش دفن کردند. همه مردم در اندوه غوطه‌ور بودند، اما امام شهر، ابوالقاسم گرگانی به نماز و جنازه حاضر نشد و گفت که او به مدح گبران و آتش پرستان و اسمار (داستانها) به لاطایل عمر گذرانید. بر چنین کس نماز نکنم. چون شب درآمد، شیخ بهشت را در خواب دید و قصری به عظمت درنظر او آمد به آنجا درشد، سریری از یاقوت دید فردوسی برآنجا نشسته تاجی بر سر و دواجی در بر. شیخ از خجلت خواست که بازگردد، فردوسی برخاست و سلام کرد و گفت ای شیخ اگر تو بر من نماز نکردی، ایزد تعالی چندین هزار فرشته فرستاد تا بر من نماز کردند و این مقام جزای یك بیت به من دادند:

جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چه ای هرچه هستی توئی

و عطار در اسرارنامه این حکایت را به نظم درآورده و درین معنی گفته است:

خطم دادند بر فردوس اعلی
که فردوسی به فردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر
اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی
بدان یك بیت توحیدم که گفتی

آری امام ابوالقاسم گرگانی رفت و امروز اگر از او نامی درمیان است، باز به برکت نام فردوسی است. امثال ابوالقاسم گرگانی‌ها می آیند و می روند و اثری از ایشان جز خاطره، نخوت و ریا نمی‌ماند، ولی امثال حکیم فردوسی‌ها همواره زنده و جاودان اند و این سنه روزگار است، قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد.





● چند شعر از «لایق شیرعلی»

شاعر تاجیکی با الهام از شاهنامهٔ فردوسی

پسر هجدهم کاوه...

□ «لایق شیرعلی» از شاعران امروز تاجیکستان، با عشقی قوی و عمیق به زبان فارسی، سرایندهٔ شعر دل وروح مردم تاجیکستان است. او که در سال ۱۹۴۱ در «پنجکت» متولد شده، فارغ‌التحصیل رشتهٔ ادبیات و تاریخ، از «دانشگاه آموزگاری» شهر دوشنبه است و در حال حاضر رییس بنیاد زبان تاجیکی فارسی و نویسندهٔ حرفه‌ای چندروزنامه و مجله است.

در چندسال گذشته برخی کتابهای او با عنوانهای: مرد راه ـ خاك وطن ـ آفتاب باران ـ خانهٔ دل ـ خانهٔ چشم، مورد استقبال ادب‌دوستان تاجیکستان قرار گرفته است.

لایق شیرعلی، در سفر به ایران و طی دیداری از مؤسسهٔ اطلاعات، چند شعر در اختیار ادبستان قرار داد که بعضی از آنها را در زیر می‌خوانید.

او که برندهٔ جایزهٔ «رودکی»، بزرگترین جایزهٔ ادبی تاجیکستان است، می‌گوید: «تقریباً تمامی شعرهای رودکی را در حافظه دارم و به مولانا، حافظ، خیام وصائب‌تبریزی بسیار علاقه‌مندم و فردوسی را یکی از چند شاعر بزرگ تاریخ شعر جهان می‌دانم»

روح رخش

از فضای ملك ایران
تا فضای ملك توران ـ
از سیستان تا کوهستان.
از خراسان تا بدخشان،
از فضای لاجورد ملك خاور
تا فضای نیلفام باختر
یال هایش غرق نور صبحگاهی
چشمهایش چشمهٔ نور الهی
می‌برد روحی درخشان
همچو روح پاك ایران
□
غرقهٔ نور کمان رستم است
یال افشان می‌پرد در آسمان‌ها.
شیهه‌اش برگوش آید
از فراز «کهکشان‌ها.
شیهه‌اش دارد طنین جاودان
در زمان‌ها، در مکان‌ها.
روح او روح بزرگیست ـ
زنده باشد با زمین‌ها، با زمان‌ها.
روزگاری بار رستم را به بر داشت
عالم از نیروی یزدانی رستم باخبر شد.
رستم اکنون رفته بر خواب ابد،
روزگار کاووس کی هم بسر شد.
او هم اکنون روح عصیانی آرام است،
او هم اکنون روح آزادی ایام است.
چند دشت کارزارش پشت سر شد،
تا جهان از زندگانی و امانی
بهره‌ور شد.
این زمان بر گستوان را پاره کرده،
می‌پرد او، می‌پرد تا جاودان
همچو روح پاك ایران
در فضای دور کیهان...
□
گور او پهلوی گور رستم است،
گور او تمثال اوست ـ
یعنی بالای سر رستم به پا
ایستاده است.
همچو آن رخش سبکبال
همچو آن رخش نکوفال
بر نبرد نوبتی آماده است.
یامثال پاسبان روح انسان
گوش‌ها را بر صداهای زمین و آسمان
بگشاده است ـ
از کجایی گر رسد بر گوش او طبل خطر،
می کند بیدار رستم را ز خواب جاودان...

کاوه، عصیانگر هر دوران است...

آدمیزاد هنوز آزردست
از همه جنگ وجدل های قدیم.
آدمیزاد هنوز آشفتست
از همه شورش و بلوای قدیم
□
تا ابد آدمی خوندار بود
از همه دشمن اجدادانش.
کین میراثی او خواهد ماند
در سرشت همه اولادانش
□
گرچه ضحاك بود بسته به کوه
گرچه عقل است کنون گیتی فروز،
عنقریب است شود طعمهٔ مار
پسر هژدهم کاوه هنوز.
□
کاوهٔ داس گرد چکشساز
آهنی را بی قتلی نگداخت،
لیك تا هست نهیب ضحاك،
خنجر و گرز گران خواهد ساخت!
□
کاوه زنده است و نخواهد مردن،
جان خود را ز قضا برهاند.
تا ز ضحاك همه دور و زمان
کین هبده پسرش نستاند.
□
کین او نیست فقط در دل او،
کین او در دل هر انسان است.
کاوه یك کاوهٔ فردوسی نیست،
کاوه عصیانگر هر دوران است..

گریهٔ کاوه بر هبده پسرش

درون سینهٔ سردم دل صدپاره می گرید،
میان خانهٔ بی کودکم گهواره می گرید.
ز بزم گرم شاهان خندهٔ مستانه می‌آید،
به چشم من ولی هر خشت برج و باره می گرید
زمین ـ بیچاره، می‌دانم، فلك بیچاره‌تر از او
دوبیچاره به احوال من بیچاره می گرید!
زمین و آسمان تنها، به گردون اختران تنها، خیالم، با من تنها همه سیاره می گرید...









آفریدگار رستم

● دکتر عبدالحسین زرّین کوب

■ از تمام افسانه‌های شیرین و شگفت انگیز کهن که دایه پیر در سالهای کودکی برای من گفته است، اکنون دیگر هیچ بخاطرم نیست. آنهمه دیو و اژدها و آنهمه گنجهای افسانه‌ای و قلعه‌های پریان که خوابهای کودکی مرا از راز و ابهام سرشار می کرد، اکنون همه محو و نابود شده است. از هارون خلیفه که با جعفر برمکی برای ماهیگیری در کنار دجله شبها بروز می آورد و از شاه عباس صَفوی که با جامهٔ درویشان هر شب در اصفهان با ماجرایی تازه روبرو میشد، اکنون دیگر چیزی جز یك خاطرهٔ مبهم در ذهن من نمانده است. وجودی که این قهرمانان داستانی برای من دارند چون وجود سایه‌ها و اشباح خیالی گریزان و درهم است و هرچه از خوابها و خیالهای کودکانه دورتر میشوم وجود آن سایه‌ها هم مات تر و محوتر می شود. اما آنچه در داستانهای کهن از وجود رستم در خاطرم نقش شده است از یاد نمی رود و هر روز زنده تر و روشن تر میشود. آیا برای آنست که رستم آفریدهٔ خیال قصه گویان عادی نیست؟ برای آنست که مادر بزرگ من و دایه پیرم آن را نیافریده اند؟ درست است که قصه‌های دیو و پری و افسانه‌های هارون و شاه عباس را هم آفریدهٔ ذوق و خیال امثال آنها نمی دانم اما شك ندارم که قصه گویان از یاد رفته و فراموش شده‌یی که آن داستانها را ساخته اند از مردم عادی بوده اند. مردمی که بیش و کم مثل مادر بزرگ من و دایهٔ پیرم زندگی می کرده‌اند و با آنها چندان تفاوت نداشته‌اند. اما رستم خود داستانی دیگرست. اگر آفریدهٔ خیال فردوسی یا هنرمندی بعظمت و قدرت او نباشد بهر حال جز ساختهٔ یك قریحهٔ عالی و غیرعادی نیست. برای همین است که هیچ از پیش چشم من نمی رود و هرگز از خاطرم دور نمی شود. حتی در مقابل تاریخ و واقعیت که همه چیز دیگر بود و نمود خود را از دست می‌دهد رستم می ایستد و برچهرهٔ حقیقت می‌خندد. وجود او خیلی بزرگتر و برتر از یك وجود افسانه‌ایی است. شعر است که در عظمت بر طبیعت برتری دارد، خیال است که در وسعت زمان و مکان را ببازی می گیرد. این خطائی بزرگ است که در وجود او فقط یك دلاور عصر افسانه‌ها را بجویند. وجود او از این پندارهای نارسا فراترست نه تیتان است که در اساطیر یونان آمده است و نه «مرد برتر» که نیجه در خیالهای شاعرانهٔ خود آن را ساخته است* با آنکه از این هر دو نشانها دارد برتر از آنها و یا غیر از آنهاست. نمونهٔ انسان کامل است: انسان تمام عیار ابدی که طبیعت هنوز نتوانسته است بسازد. فقط برز و بالای او نیست که پروردگاران زور و جمال یونان و روم را بخاطر می آورد. عظمت معنوی و اخلاقی او نیز درخور خدایان آسمانهاست. برتری او فقط در آن دلاوریهای شگفت انگیز نیست. کدام یك از اطوار و احوال او هست که از خردمندی و هوشیاری و آهستگی و نرم خوئی و پیروزی و توانائی خالی باشد؟ حتی در بدبختی نیز بی همتاست و در بین قهرمانان افسانه‌های ما هیچ کس دیگر را نمی‌توان یافت که مانند او دستخوش هولناك ترین سرنوشتهایی گردد که انسان فناپذیر خاکی از عهدهٔ تحمل آن بر می آید: سرنوشت پدری که بدست خویش فرزند جوان برومند خود را بخاك و خون کشیده باشد. سرنوشتی چنین دردناك و شوم و محنت خیز را فقط عظمت بی نظیر و درخشان رستم است که می تواند تحمل کند و با اندوه و تأثر اما بردباری و تسلیم نیازمندانهٔ انسان از آن بگذرد. در عشق و عاشقی شاید درست باشد که چندان گرمی و شوری ندارد اما او چنان سرگرم آرزوهای بلند و هوس های شریف دیگرست که نمی تواند خود را برای عشقهای ناچیز جسمانی معطل کند. با اینهمه این عشق نیز در وجود او نه «تعالی» یافته است و نه آنگونه که فروید تعبیر کرده است به «مجرای دیگر افتاده». در آن بیابانهای بی کران و خاموش و ملال انگیز «هفت خان» آنجا که باده‌یی می‌خورد و رودی

برمیگیرد دیده‌اید که چگونه از این بی سامانیها و ناکامیها و پریشانی‌ها شکایت می کند. اما آنجا نیز که سری و سری پدید می آید آزرم و پارسائی او بزرگ و حتی زاهدانه است. در آن پایان شب مستی که دختر شاه سمنگان ببالین وی فرازمی ایدو با آن نازو شرم آمیخته با شهوت و تمنا می خواهد خودرا در آغوش این مهمان نامجوی بیفکند کدام دلی جزدل رستم هست که بلرزه درنیاید و تسلیم شهوت و پستی نگردد؟... از اطوار و احوال او هیچ یك نیست که بزرگ و والا و شایستهٔ پسند و شگفتی نباشد. منتقدان ایتالیا و فرانسه ـ در دورهٔ رنسانس ـ گفته اند که حماسه خلاصه و نقاوهٔ سرگذشت زندگی انسان و آئینهٔ اندیشه و کردار اوست و روشن ترین تصویر آدمی را درین آئینه باید جست. گمان می کنم که در هیچ یك از حماسه های بزرگ جهان، تصویری روشن تر و دلرباتر از این، از انسان کامل نقش نکرده باشند... بدینگونه، رستم قهرمان بی همتای شاهنامه است و از وقتی که او در شاهنامه از صحنه خارج می شود دنیای عظیم شاهنامه جنب و جوش و روح و حیات خود را از دست می دهد. درست است که باز اردشیر، شاپور، بهرام گور، بهرام چوبینه، و رستم فرخزاد جنب و جوش تازه یی در آن پدید می آورند اما بی رستم، شاهنامه دیگر عظمت و شکوه خود را ندارد. این چیزیست که حتی محمود غزنوی نیز تا حدی دریافته بود و بیهوده نبود که فردوسی را ـ بموجب روایت تاریخ سیستان ـ گفت که همه شاهنامه خود نیست مگر حدیث رستم...

اما این فردوسی که رستم آفریدهٔ اوست خود داستانی دراز دارد: پر از شگفتی و پر از افسانه. در همان سالی که رودکی در ماوراءالنهر لب از سخن فرو بست ـ یا خود سالی بعد از آن ـ این ابوالقاسم فردوسی در طبران طوس دیده بجهان گشود. پدرش از دهقانان طوس بود و در آن ولایت پاره یی مکنت داشت. شاعر نیز در جوانی از بهرهٔ ملك و مکنت که داشت از اقران بی نیاز بود و روزگاری آسوده می گذشت. از آغاز کار که بکسب دانش پرداخت ادب تازی و پارسی آموخت. هم از اوایل حال بخواندن داستانهای کهن رغبت خاص داشت و مخصوصاً بتاریخ گذشتهٔ ایران علاقه می ورزید. همین علاقه بداستانهای کهن بود که او را بفکر نظم شاهنامه انداخت. در واقع پس از مرگ دقیقی ـ که ظاهراً با وی همشهری بود ـ فردوسی در صدد برآمد شاهنامهٔ منثوری را ـ که شاید همان شاهنامهٔ ابومنصوری است ـ بدست آورد و آن را نظم کند. خودش می گوید که مدت‌ها در جست وجوی این کتاب بود و نمی یافت. تا آنکه یك تن از دوستانش نسخه یی از آن را بدست آورد و بدو سپرد. شاعر بنظم کتاب همت گماشت و سی سال ـ بیش و کمتر ـ در سر این کار رنج برد. بامید اتمام آن رفته رفته جوانی را به پیری رسانید و اندك اندك، مایه و مکنت خود را از دست داد.

پیری با فقر و بی‌پناهی بسراغش آمد و در قحطی و تنگی سختی که در حدود سال ۴۰۲ روی داد آفریدگار رستم از برگ و نوا عاری بود. از ناچاری در صدد شد پشتیبان و نگهدارنده یی بجوید. بگمان آنکه شاه غزنین ـ محمود غزنوی ـ که بشعر ـ دوستی و شاعر پروری آوازه یافته بود قدر کار او را خواهد شناخت شاهنامه را بنام او کرد و راه غزنین پیش گرفت. اما در دربار غزنه ـ که از توطئه‌ها و رقابتها و اغراض و مطامع بسیار آکنده بود ـ ورود او چندان حسن قبول نیافت. و سلطان که بمدایح و خوشامدهای شاعران بیش از تاریخ قهرمانان کهن علاقه داشت قدر سخن فردوسی را ندانست. شاید بعضی وی را نزد سلطان به بددینی هم متهم کرده بودند و مخصوصاً احتمال هست که حاسدان داستانهای رستم و پهلوانان قدیم ایران را در نظر سلطان ـ که خود داعیهٔ قهرمانی و جهانجویی نیز داشت ـ پست و حقیر جلوه داده بودند. درهرحال سلطان شاهنامه را بچیزی نشمرد و از رستم ـ آفریده محبوب فردوسی ـ بزشتی یاد کرد و از سر خشم و خودپسندی ـ چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می گوید ـ گفت که «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندرسپاه من هزار مرد چون رستم هست»*. گفته‌اند که شاعر ازین مایه بی‌اعتنایی و قدر ناشناسی محمود برنجید. سلطان را هجو کرد و از بیم وی از غزنین بیرون آمد. از آن پس یك چند با خشم و ترس در شهرهایی چون هرات، ری، و طبرستان متواری بود تا بطوس رفت و بین سالهای ۴۱۱ یا ۴۱۶ در آنجا بسختی درگذشت. چند سالی بعد ـ اگر برروایت مشهور بتوان اعتماد کرد ـ سلطان را بمناسبتی از شاعر یادآمد. از رفتاری که با وی ـ شاید بتلقین حاسدان و رقیبانش ـ کرده بود پشیمان شد و فرمان داد تا برای وی صله یی شایان از غزنین به طوس گسیل دارند. راویان این قصه ـ گویی برای آنکه آن را جالب‌تر و مؤثرتر کرده باشند ـ گفته‌اند وقتی این عطای سلطان را از یك دروازهٔ طوس بشهر می‌آورند جنازهٔ شاعر را از دروازهٔ دیگر بیرون می برند. بدینگونه شاعر هرگز از عطای سلطان بهره نیافت و پیش از آنکه از محمود خشنودی یافته باشد درگذشت. از وی جز دختری نماند زیرا پسرش، هم در حیات پدر وفات یافته بود.

چنانکه از شاهنامه بر می آید فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت. سخنش از طعن و دروغ و بدگویی و چاپلوسی خالی بود و تا می توانست الفاظ پست و زشت و تعبیرات ناروا و دور از اخلاق بکار نمی برد. در وطن دوستی ـ چنانکه از جای جای شاهنامه بخوبی بر می آید ـ سری پرشور داشت. بقهرمانان و دلاوران کهن عشق می ورزید و از آنها که بایران گزند رسانیده بودند نفرت داشت. باولاد علی محبت و اعتقاد داشت و شاید این نکته خود یکی از اسباب حرمان او در دستگاه سلطان محمود شد.

شاهنامه نه فقط بزرگترین و پرمایه‌ترین دفتر شعریست که از عهد روزگار سامانیان و غزنویان باز مانده است بلکه درواقع مهمترین سند ارزش و عظمت زبان فارسی و روشن ترین گواه شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران کهن است. خزانهٔ لغت و گنجینهٔ فصاحت زبان فارسی است. داستانهای ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در طی آن بیهترین وجهی نموده شده است. احساسات عمیق وطنی و تعالیم لطیف اخلاقی در آن همه جا جلوه یافته است. شیوهٔ بیان شاهنامه ساده و روشن است. فردوسی در بیشتر موارد سخن را کوتاه می گوید و از پیرایه سازی و سخن پردازی اجتناب می کند داستانهایی را که در اصل شاهنامهٔ منثور بوده است شاعر با نهایت دقت درین کتاب بنظم درآورده است و سعی کرده است چیزی از اصل آنها نکاهد. اکثر این داستانها از خداینامه‌های قدیم اقتباس شده است و بعضی در اوستا و کتابهای پهلوی نیز مندرج بوده است.

سخن فردوسی استواری و جزالتی دارد که شعر او را ـ خاصه در داستانهای رستم ـ مصداق آنچه لونگینوس نمط عالی خوانده است* قرار می‌دهد. قدرتی که در آوردن تعبیرات گونه گون دارد لطف و زیبایی بی‌مانندی بکلام او می‌بخشد که در سخن دیگران نیست. در آفریدن معانی و درآوردن وصفها و تشبیه‌های طبیعی از همه گویندگان دیگر گرو می برد. چنان مقتضیات هریك از موارد «قصر» و «حذف» را بدرست رعایت می‌کند که «ایجاز» او بحد اعجاز می‌رسد*. ابیات سست، معانی مضطرب، و الفاظ متنافر، اگر در شاهنامه هست بسیار نیست و البته در قبال وسعت و عظمت اثر جلوه یی ندارد. تکرار پاره یی ابیات یا مصرعها نیز اگر از سهو و تصرف کاتبان نباشد ظاهراً ناشی از متن منثوریست که مأخذ نقل شاعر بوده است و شاعر تجاوز از متن را ـ که ظاهراً بشیوهٔ نثر زبان پهلوی از صنعت ملال انگیز تکرار! بهره داشته است ـ روا نمی‌دیده است. با اینهمه، تکرار مضمون و تضمین مکرر ابیات ـ بدینگونه که در شاهنامه هست ـ در سخن گویندگان دیگر نیز بسیار آمده است و بر آفریدگار رستم آن را عیب نمی‌توان گرفت. این نیز هنری است که شاعر بی‌هیچ افراطی که در بکار بردن لغات مهجور و نامأنوس فارسی کرده باشد ـ آنگونه که بعضی شاعران روزگار او کرده‌اند ـ از آوردن لغات و ترکیبات عربی تا حد زیادی، خودداری کرده است و حتی مضامین و عبارات تازی را نیز که بپارسی آورده است رنگ ایرانی داده است. درهرحال وی در توصیف مناظر و تجسم احوال حتی در بیان حکمت و عبرت نیز، از دقایق بلاغت هیچ فرو نگذاشته است و کیست که مانند او عادی‌ترین احوال خور و خواب انسانی را به پایهٔ کاری آسمانی و خدایی ـ چنانکه در سرگذشت رستم آمده است ـ رسانیده باشد؟

شاهنامه صرف نظر از جنبهٔ تاریخی آن که فارسال اثرلوکن را بخاطر می‌آورد* مواد و عناصر اساطیر و حماسه نیز بسیار دارد. البته هدف شاعر از نظم و تدوین آن، جمع و نقل اساطیر نبوده است و می خواسته است تاریخ ایران را از روی روایات کهن بنظم آورد. ازین رو شاهنامه را قبل از هرچیز باید یك منظومهٔ تاریخی شمرد. اما در طی این منظومهٔ بزرگ تاریخی چندین حماسهٔ کامل و عالی نیز هست که درخور توجهست. داستان ایرج، داستان سیاوش، داستان سهراب، و داستان اسفندیار... هریك چه از نظر ماده و چه از حیث صورت شایستهٔ نام حماسه‌اند*. ممکن است بعضی ازین داستانها تقلید و تکرار داستان دیگر باشد، فی المثل می‌توان تصور کرد که موبدان، هفت خان اسفندیار را ـ در متن اصلی ـ از روی هفت خان رستم ساخته باشند تا آن قهرمان بزرگ دینی نیز از رستم چیزی کم نداشته باشد. اما در همه حال هریك ازین داستانها حماسهٔ جداگانه‌یی است. ازین قرار می‌توان شاهنامه را مجموعه‌یی از داستانهای حماسی



شمرد. هریك ازین حماسه‌ها نیز درحد خود قوی و کامل و عالی است. قدرت حماسی آنها چندان است که شاهنامه را درعین آنکه تاحدی یك منظومهٔ تاریخی است همواره می‌توان درردیف عالی‌ترین آثار حماسی جهان قرار داد. مخصوصاً از لحاظ کمال فنی ـ بمفهوم امروزینهٔ آن ـ می‌توان آن را با ایلیاد هومر مقایسه کرد.

ایلیاد کهنه‌ترین حماسهٔ یونان قدیم محسوبست و موضوع آن از افسانهٔ معروف جنگ تروا ـ که در زمان هومر موضوع بیشتر چامه‌های خنیاگران یونان بوده است ـ اقتباس شده است. جنگی که درین حماسه توصیف میشود نیز برگرد وجود عشق و زن می‌گردد: پاریس شاهزادهٔ تروا به یونان می‌رود و هلن زن منلاس را فریب می‌دهد و با خود به تروا می‌برد. جنگ دهسالهٔ تروا بخاطر این زن در می‌گیرد. همچنین آگاممنون پادشاه آرگوس دختری را که آشیل پهلوان نامدار اسیر کرده است، از وی می‌گیرد و رقابت و مشاجرهٔ سختی براثر آن بین پهلوان و پادشاه در می‌گیرد که آسیب و گزند آن بسپاه یونان می‌رسد. بیشتر این کینه‌ها و جنگ‌ها را جز عشق و جز زن محرك دیگر نیست. اما در شاهنامه غالباً محرك جنگ حس افتخار، عشق بآزادی، و یا حس انتقام است. کین ایرج و خون سیاوش است که ایرانیان را بجنگ تورانیان می‌کشاند عشق افتخار و حس نامجویی است که رستم و اسفندیار را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. آنچه اسفندیار را بدین نبرد هولناك بی سرانجام می‌کشاند حس نامجویی و آوازه‌طلبی است. آنچه رستم را وامی‌دارد که درین کار بجان بکوشد نیز بیم از بدنامی و رسوایی است. همچنین آن تقدیر هولناك که در داستان دردانگیز رستم و سهراب حکمفرماست از حس افتخار و انتقام مایه می‌گیرد و ضعف زنانهٔ ایلیاد را ـ که زائیدهٔ عشق و زن است ـ ندارد. ازین روست که در شاهنامه قدرت و عظمت پهلوانان بارزترست.

پهلوان شاهنامه هرکدام به نیروی خویش می‌کوشند و جز دل و بازوی خود یار و حصاری ندارند. اما در ایلیاد چنین نیست. پهلوانان هرکدام بیکی از خدایان و جاودانان تکیه دارند و شکست و پیروزیشان به نیروی خدایی که حامی و نگهدارشانست وابسته است. چنانکه تتیس مادر خدایان تمام هوش و نیروی خود را برای ازمیان بردن خاندان پریام بکار می‌برد. حتی در انجمن خدایان با زئوس خدای مخوف ستیزه می‌کند. البته با قدرت مهیب وحشتناك این خدای حیله‌گر سقوط تروا و برافتادن دودمان پریام اجتناب ناپذیرست و دیگر آشیل با همه دلاوری و نیرومندی خویش جز آلتی برای اجراء هوس‌های خدایان نیست و شك نیست که این اندازه دخالت خدایان در جنگها، طبعاً از ارزش قهرمانی ایلیاد می‌کاهد.

خدایان ایلیاد خوی و نهاد انسانی دارند. در بسیاری موارد همان عواطف و شهوتهایی را که درخور آدمی‌زادگانست از خود نشان می‌دهند. حتی زئوس بزرگ وقتی که خود را تا درجهٔ انسان فرود می‌آورد و در کارهای او مداخله می‌کند همان ناتوانی‌ها و زبونی‌هایی را که در سرشت انسان هست دارد. یك جا برای آنکه در کارها چاره‌جویی کند هنگامی که همهٔ خدایان بخواب رفته‌اند رنج بی‌خوابی بر خود هموار می‌کند و جای دیگر وقتی خدایان شراب می‌خورند و نگران صحنهٔ جنگ هستند وی سربسر زن خود می‌گذارد... باری خدایان ایلیاد انسانهایی هستند قوی‌تر، و بزرگتر از انسان عادی. اما مثل انسان ضعیف عادی دستخوش عواطف و احوال خویش میشوند، خور و خواب و خشم و شهوت دارند، از مرگ درامانند اما از رنج و گزند مصون نیستند و ممکن است مجروح گردند. در دو صف مخالف قرار می‌گیرند و با یکدیگر بیکار و ستیزه می‌کنند. زئوس براین خیل خدایان فرمانروایی جابرانه‌یی دارد. روی هم رفته این خدایان غالباً ظالم و گاه غدار و حیله‌گرند. در بعضی موارد ناتراش و درشت و تندخویند و مخصوصاً از جهت عوالم نیکی و اخلاق بیشترشان از قهرمانان بشری فروترند.

اما در شاهنامه قوای «مافوق انسان» باندازهٔ ایلیاد مداخله و تأثیر ندارد. فقط سیمرغ است که تا حدی غریب بنظر می‌آید. مداخلهٔ این موجود مرموز غیر بشری در سرنوشت زال و رستم قابل توجهست.

افسون و نیرنگ وی که از نهانی‌ها آگاه است رستم را در جنگ اسفندیار پیروزی می‌دهد. در داستان سهراب نیز دخالت نیروی مافوق انسان مشهودست اما تا این اندازه محسوس نیست. دیوان و جادویان که در بعضی جنگها برابر رستم یا اسفندیار می‌آیند اگرچه در ظاهر از قوای «مافوق انسان» بهره دارند اما در عمل از جهت نهاد و سرشت با انسان تفاوتی ندارند. با اینهمه مداخلهٔ این گونه موجودات در شاهنامه نادر و اتفاقی است در صورتیکه در ایلیاد محور عمدهٔ وقایع ارادهٔ

خدایان و جاودانان است. در حقیقت وجودهای برتر در ایلیاد خود بر صحنه ظاهر میشوند اما در شاهنامه غالباً فقط سایهٔ مبهم و تاریك آنهاست که از پشت صحنه می گذرد.

قهرمانان ایلیاد اگرچند سجایا و صفات بشری دارند اما غالباً خشونت و سادگی خاصی در اطوار و احوال آنها دیده میشود. شهوتها و پستی‌هایی مخصوص بخود دارند که نمی‌توانند آنها را پنهان کنند. احوال و اطوارشان از تناقضها و تضادهای بسیار آکنده است. گاه راد و آزاده و جوانمرد و گاه فرومایه و خودخواه و طماع جلوه می کنند. اما قهرمانان شاهنامه ـ بمعنی واقعی ـ انسانهای قهرمانند. محرك آنها میلها و شهوتهای شدید اما عالی است. حس افتخار و انتقام، عشق بوطن و ملت، علاقه بآیین و کیش است که آنها را بجنگ وامی‌دارد و در همهٔ اطوار آنها علاقهٔ شدید بزندگی جلوه دارد. رستم در عین آنکه غالباً آوارهٔ بیابانهاست، در عین آنکه پیوسته در قصد دشمنانست، بهرهٔ خویش را نیز از کام و عشرت فراموش نمی کند. حتی در صحنه‌های هولناك هفت خان نیز لحظه‌یی چند از صحبت زن جادو بهره می‌گیرد. سهراب هم اگر باندرز هومان عشق دختر جنگجو را فراموش می‌کند برای آنست که در حماسهٔ او نام و افتخار باید عشق و شهوت را مغلوب کند. در ایلیاد، برعکس، جنگجویان کمتر بعشرت می اندیشند. وقتی پاریس درروزهای جنگ آغوش هلن را می گزیند همه اورا به تن آسانی و بی غیرتی می نکوهند. پهلوانان ایلیاد غالباً یك لحظه نیز عشرت و رامش را جایز نمی‌دانند. وقتی هکتور به تروا میرود که از زنان و سالخوردگان همت و دعا درخواهد نه فقط در کاخ بریام از نوشیدن شرابی که مادرش باو می‌دهد تن درمی‌زند بلکه در مشکوی پاریس نیز به هلن که لحظه‌یی او را برامش می‌خواند بسردی و خشونت پاسخ می‌دهد.

گفته‌اند صفت بارز شعر حماسی برانگیختن حس شگفتی و ستایش است. این خاصیت بگمان من در شاهنامه از ایلیاد قویتر است. در حوادث ایلیاد که خدایان همه جا در ایجاد صحنه‌ها مداخله دارند جایی برای شگفتی نیست زیرا هیچ کاری نیست که از قلمرو قدرت خدایان بیرون باشد. اما در شاهنامه احوال و اطوار قهرمانان مورث شگفتی و ستایش ماست زیرا آن احوال و اطوار از کسانی سر می‌زند که مانند ما انسانند با قدرت و توان محدود، و با ضعف و زبونی بسیار. بدینگونه قدرت و عظمت قهرمانان در شاهنامه بیش از ایلیاد جلوه می کند و همین نکته نشان می‌دهد که روح حماسی در شاهنامه از ایلیاد قوی‌ترست و این چیزیست که روکرت شاعر و نقاد آلمانی نیز آن را تا حدی تصدیق کرده است.

داستان رستم و سهراب از شورانگیزترین قسمت‌های شاهنامه است. زبونی و درماندگی انسان در برابر سرنوشت ـ که درین داستان بصورت جنگی بین پدر و پسر بیان شده است ـ در ادبیات بیشتر ملتهای جهان بهمین صورت ـ یا چیزی شبیه بدان ـ آمده است اما هیچ داستانی این مایه شورانگیزی و دلربائی ندارد.

در نمایشنامهٔ ادیپوس اثر سوفوکل مصائب و آلام مردی بیان میشود که ناشناخته پدر را می کشد و مادر را



بزنی می کند و با همه حذر کردنها و دوراندیشی‌ها با این سرنوشت که غیب‌گویان و خدایان از پیش برای وی شناخته‌اند برنمی‌آید. داستان یفتاح از «عهد عتیق» نیز که در جنگ با عمونی‌ها نذر کرد که اگر کار بمراد او برآید او کسی را که به پیشوازش رود برای خدا قربانی کند و از قضا نخستین کس که از او استقبال کرد دخترش بود هم صورتی دیگرست از همین داستان. درست است که این داستان خود با قصهٔ یونانی ایفی‌گنی شباهت دارد لیکن خیلی بیش از داستان یونانی به بیان ضعف و عجز انسان در مقابل تقدیر و سرنوشت نظر دارد. حکایت ناتمام هیلدبراند ـ پهلوان ژرمن ـ هم که با پسر خویش نبردی تن به تن می کند، و داستان کوهولین از افسانه‌های باستانی ایرلند نیز از همین گونه است.

اما عظمت و قدرت هراس‌انگیز سرنوشت که سرانجام پسر را بدست پدر تباه می کند و فاجعهٔ رستم و سهراب را پدید می‌آورد هیچ جا این اندازه نمایان نیست و از همین روست که بعضی نقادان این اثر فردوسی را بمثابهٔ یك شاهکار عظیم تلقی کرده‌اند و گاه آن را با بزرگترین تراژدیهای یونان برابر شمرده‌اند. در حقیقت مقایسه داستان فردوسی با آنچه ماتیو ـ ارنولد ـ یك شاعر انگلیسی نزدیك بزمان ما ـ از همین مضمون ساخته است نشان می‌دهد که آفریدگار رستم در پدید آوردن این داستان تا چه حد باوج هنر گراییده است. ❋

گذشته از شاهنامه چند قطعه و غزل نیز بفردوسی نسبت داده‌اند که پاره‌یی از آنها لطیف و محکم است. یوسف و زلیخائی هم بدو منسوب شده است که بی تردید از شاعری دیگرست. شاعری که یك قرن بعد از فردوسی می‌زیسته است و با طغانشاه بن‌آلب ارسلان معاصر بوده است.

به نقل از: «با کاروان حلّه»



● گزند باد

اسطورهٔ ضحاک

● سیّد عطاءالله مهاجرانی

■ پیش از بررسی و توجه به ساخت اسطوره ضحاک و پرداخت آن توسط فردوسی، به دو نکته به عنوان مَطْلَع بحث اشاره می کنم.

این مطلب، حساسیتی تعیین کننده و اهمیتی جدی دارد که ما با کدام دید؟ و با کدام داوری؟ به سراغ اسطوره می رویم. دیدی علمی و تجربی و تجزیه کننده داریم و می‌خواهیم تك‌تك عناصر تشکیل دهنده اسطوره را از یکدیگر بازشناسیم و یا اینکه بینشی اساطیری داریم و در ابتدا می کوشیم جان و بن و مایه اصلی اسطوره را دریابیم؟ حتماً مکرر برخورد کرده‌اید، برخی دانشمندان و نویسندگان و شعر شناسان سراغ دیوان حافظ رفته‌اند و آنچنان سرگرم کار در بازشناسی و تمیز نسخه بدلها شده‌اند و گرفتار تغییر و تبدل کلمات نه چندان پراهمیت گشته‌اند که سرانجام کار، جان غزل و گوهر آن، مثل کبوتری از لابلای تحقیقاتشان پر کشیده است.

آرایشگری بوده اند که با همه ابزار لازم آنقدر به سر و صورت و قامت عروس غزل پرداخته‌اند و او را آراسته و پیراسته‌اند که غزل دچار خفقان شده و بالاخره جان داده است و «نعش آن شهید عزیز روی دست» محققین مانده است.

«ارنست کاسیرر» فیلسوف آلمانی به خوبی به این نکته پرداخته است. «کاسیرر در کتاب سه جلدی خود معروف به فلسفه صور تمثیلی، در جلد دوم که به آگاهی اساطیری معروف است، مقولات بینش اساطیری را بررسی می کند و اینان را با اصول عقل استدلالی و شیوه تحقیق علمی مقایسه می کند و نشان می‌دهد که بینش اساطیری و مقولات مضمر و مستتر در آن، با اصول متعارف شیوه عقلانی یکی نیست و دنیای اساطیری در ساحت دیگری از وجود است و روش جادویی و کیمیایی آن، بیشتر در جهت ایجاد ترکیب است تا تجزیه، بیشتر به ادغام چیزها درهم توجه دارد، تا به تحلیل و جدایی مقولات. در بینش اساطیری برای مرتبط ساختن چیزها با یکدیگر فقط یك بعد وجودی هست و آن نیز بعد اتصال، همجوهری و همسانی است.

ارتباط بین چیزها، ذهنی و انتزاعی نیست، بطوری که بتوان آنها را هم از یکدیگر جدا کرد و هم به یکدیگر پیوست، بلکه این ارتباط شباهت به نوعی «سیمان» دارد که همه چیزها را بهم می‌چسباند. آنها را روی هم انباشته می کند و گرد هم می‌آورد. هر قدر هم عناصر روی هم انباشته، نامتجانس، متفاوت و حتی متضاد باشند.

فی‌المثل در شناخت علمی، عناصری را که پدیداری را تشکیل می‌دهند، ابتدا از هم تفکیك می کنند و ارتباطات آنها را براساس نسبت و وجوه اشتراك و افتراق تعیین می کنند، بعد آنها را بر پایه نوع و جنس و کم و کیف و غیره دسته بندی می کنند، ماهیتشان را معلوم می کنند و در صورت لزوم به آنها از نو ترکیب می‌بخشند. اما عناصری که در بینش اساطیری تماس پیدا می کنند ـ خواه این تماس زمانی باشد، خواه بعدی، خواه فقط به علت شباهت ظاهر باشد، خواه به سبب تعلق به نوع و جنس مشترك ـ خصایص و وجوه افتراق خود را از دست می‌دهند و وجودی مشترك می یابند و اساساً همجوهر می شوند. به نظر «کاسیرر» بینش اساطیری به معنی راستین کلمهٔ کنکرت «Concret» یعنی واقعی، انضمامی، محسوس است.» (۱)

به عبارت دیگر بینش اساطیری بصیرت ویژه ای است که روابط و پیوستگی امور را به گونه‌ای متفاوت از آنچه در بادی امر به نظر می‌رسد، می بیند. پیامبر اسلام، دعا و خواستی از خداوند متعال دارند که: «رب ارنی الاشیاء کماهی» خدایا پدیده‌ها را همانگونه که هستند به من بنما، یعنی نگاهی داشته باشم که پوسته‌ها را بشکافد و به کناری زند و گوهر هستی را چنانکه هست، ببیند. یگانگی را در پس نقش و نگارها تشخیص دهد و:

همه جانها به قالبها نقوشی از پرعنقا
فروغ خور یکی باشد بود کثرت ز روزنها (۲)

دیده ای سبب سوز نیاز است تا درکی درست و شایسته پیدا کند. تفاوتی که در دید موسی پیامبر آئین یهود و خضر وجود دارد و قرآن مجید با همه لطافت‌ها ظرافت‌ها و علو معانی آن را بیان کرده است. در یك کلام چیزی جز بی صبری و کم ظرفیتی کسی که دید و دانش و داوری محدود دارد، با کسی که در قله‌ای ایستاده و گذشته و حال و آینده را بیکدیگر پیوند می‌زند و در عرصه زمین انسانها و وقایع را به درستی باهم می سنجد نیست.[۳]

بینش خضر، بینشی اساطیری است! از اساطیر مرادم همان حقیقت تاب دست نیافتنی است. قله آرمانی شناخت. نکته دوم این است که چنین نگاه و دانش و داوری یك فن نیست. مثل نجاری نیست که بتوان آن را به سرعت آموخت. راهی است طولانی و طاقت سوز که از ژرفای جان آدمی می گذرد، و بر قله روح او می‌درخشد و به قول حافظ:

گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی

انگشتر سلیمان وقتی انگشتر است و آن اثر شگفت را داراست که بر انگشت سلیمان باشد والا:
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

البته دراین وادی سخن بسیار است که در بررسی شخصیت والای فردوسی بدان اشاره می کنیم.

ساخت اسطوره

اسطوره ضحاك و فریدون و کاوه مثل منشوری است که ابعاد و جلوه‌های پرتلاءلو متعددی دارد. اما مایه اصلی اسطوره نبرد دائمی و البته خوش سرانجام آئین با جادو، راستی با ناراستی، انسان با دیو، انسان با شیطان، داد با ستم، روشنائی با تاریکی، کینه با عشق و در نهایت اهورا با اهریمن است.

اسطوره ای است که امروزه نیز زندگی می کند و سالها و سده‌ها پس از یکدگر نیز باقی خواهد ماند. ریشه اسطوره و شناسنامه اش با آفرینش گره می‌خورد. اهورا مزدا نخستین کشوری که می‌آفریند «آریاویج» است که رود «ونگوهی دائی تی» «Vanguhi dāiti» در آن جاری است. و اهریمن در آن سرزمین اژی ـ مار ـ می آفریند[۴]. اژی‌دهاك ـ ضحاك ـ نماد تمام تلاش و

تقلای اهریمن برای مبارزه با راستی است. از این رو اژی‌دهاك هیبتی شگفت دارد. سه پوزه، سه سر، شش چشم دارد. دارای هزار گونه چالاکی است. هزار دستان است. دیو بسیار نیرومند دروغ است. آسیب جهان است و «زورمندترین دیو دروغی که اهریمن برای گزند جهان خاکی و تباه ساختن جهان راستی پدید آورد.»[۵].

«آذر هرمزد» جزو سپاه سپند مینوست و اژی‌دهاك جزو سپاه اهریمن است و هردودر بدست آوردن «فره» با یکدگر می‌جنگند.[۶]

این نبرد همچنان ادامه دارد. ضحاك و فریدون و کاوه ترسیم و تصویر درخشنده این اسطوره، با توجه به مختصات و مقتضیات زندگی انسان و جامعه او است. و همان ساخت و بن ادامه دارد و:

رگ رگ است این آب شیرین آب شور
در خلایق می‌رود تا نفخ صور

«گیوم» بروشنی این دوگانگی را در آئین قدیم ایرانی، در کتاب «اهورامزدا و اهریمن» توضیح داده و استنتاج کرده است که ضحاك در این دوگانگی نماد بدی و شرّ و دروغ در برابر خیر و خوبی و راستی است.[۷]

نکته بسیار پراهمیت، وحدت ساخت اسطوره ضحاك در فرهنگها و آئین‌ها و اساطیر دیگر ملتهاست، وقتی می‌بینیم اسطوره ضحاك با همان بن استوار نبرد نیکی با بدی و روشنایی با تاریکی و... در دیگر ملتها وجود دارد، ناگزیریم در داوری آن اسطوره و شخصیت ضحاك شتاب نکنیم گرچه پیش از این نیز گفته شد که شتابزدگی و مطلق‌گویی درکار علم و پژوهش ملازمه پایداری با کم‌دانشی و کم دقتی دارد و نتیجه این دو نیز غیر از آشفتگی مزمن و سرگشتگی اندیشه دستاورددیگری به بار نمی‌آورد. به عنوان نمونه مواردی از حضور اسطوره ضحاك را در دیگر فرهنگها بررسی می‌کنیم:

الف ـ وداها

«یم ویمی Yama - yami که همان جمشید است. خواهر جمشید، فریدون، گرشاسب و گندروا Gandervâ زرین پاشنه که در شاهنامه در قالب پیشکار و وکیل ضحاك به نام کندرو آمده است[۷]. همگی این نامها در رداها نیز با مقام و موقعیت‌های مشابهی وجود دارند. با توجهی به این قسمت از ریگ‌ودا، این امر، یعنی وجوه تشابه مورد نظر به خوبی روشن می‌شود. او خداوند زبون کننده داسه مانند [اژدهایی که] دارنده شش چشم و سه سر بود، به آواز بلند خروشید و به نیروی او تریته [= ثرائت‌ان Thraetuona در اوستا فریدون] توانایی یافت و ابرهایی را که از آب پر بودند با تیر زد... و شوروپ Vishv - Rupa پسر توشتری Tvashtri الهه هندی است که خدای سازنده و خالق نقش آفرین همه صوری است که به وجود آمده‌اند و خواهند آمد.

و شوروپ که خود نیز از جمله خدایان هندی محسوب می‌شود، در هیأت و شمایلی مانند ضحاك با سه سر و سه پوزه و شش چشم‌وصف شده است که به وسیله ایندرا Indra خدای بزرگ در آسمان با صاعقه کشته می‌شود.

در این جا مقایسه‌ای دیگر نیز مناسبت دارد و آن مقایسه این روایت باستانی هندی است با اسپن جغره Spendjaghra یا دیو خشکی که در آسمان به وسیله صاعقه کشته می‌شود.[۸]

ب ـ ادبیات مزدائی ارمنی

«در ادبیات مزدایی ارمنی نیز نشانی از این داستان را با تغییر و تبدیل‌هایی ملاحظه می‌کنیم. برای این تأثیر باید به ورثرغن Verethraghna یا بهرام بپردازیم، ورثرغن یا ورتراگنا Veretragna ـ بهرام ـ در اساطیر مزدایی ارمنی به واهاگن Vahagn معروف شد که به خدای اژدهاکش معروف است.

در این اساطیر اژی‌دهاك اغلب صفات اوستائی خود را حفظ کرده است. اما کشنده‌اش به جای فریدون در اوستا، واهاگن یا بهرام می‌باشد. خوراك مارهای اژی‌دهاك گوشت و خون آدمیان است و چون این اژدهای مهیب، بیداد را به نهایت درجه رساند واهاگن برعلیه او وارد پیکار شده و به بندش کشیده و در کوه دماوند می‌آویزدش.»[۹]

ج ـ اساطیر یونانی

اسطوره بلروفن Bellerophon قابل توجه و بررسی است. بلرفن، به معنی زننده یا کشنده «بلر» یا «بلروس» Belleros می‌باشد.

کلمه «فُن» یونانی و کلمه «هَن» در سانسکریت و کلمه «غَن» در اوستا به یك معنی آمده است، زننده یا کشنده در اساطیر ودایی و ویتراهن Vritrâ - han لقب ایندرا خدای بزرگ است و «وریترا» یکی از دیوان و عناصر شر می‌باشد و وریتراهن مجموعاً به معنی کشنده وریترا است... بلروفن در اساطیر یونانی یعنی کشنده بلروس که یکی از حاکمان جبار بوده است عده ای از بدخواهان بلروفن نقشه قتل او را طرح می‌کنند، اما چون به هیچ روی یارای مقابله با او را ندارند، او را مامور کشتن شی‌مر Chimere که موجودی بسیار هراس‌انگیز است می‌کنند و هرگاه دقت شود در این روایت آریایی نیز تضاد و پیکار میان خیر و شر قابل مشاهده می‌باشد. چون «شی‌مر» به معنی اندیشه بد است و بلروفن نیز پهلوانی نیك گستر می‌باشد. شی‌مر چنان که اشاره شد، موجودی بود مهیب که با آژی‌دهاك از دیدگاه ظاهر و باطن مانندی دارد. قسمتی از بالاتنه‌اش به شیر می‌مانست و سرش بسان ماده بزی بود که از دهانش آتش شعله می‌زد و از کمر به پائین چون اژدها می‌بود. بلروفن برای کشتن چنین موجود عجیب و مهیبی، از اسب نیرومند و معجزه‌گرش بنام پگاس Pegase استفاده کرد. این اسب توانایی داشت تا در آسمان پرواز کند. سپس بلروفن برآن نشسته به آسمان بلند می‌شود و با ضربتی قاطع بر شی‌مر فرود آمده و او را می‌کشد...»[۱۰]

د ـ کتاب مقدس

تشابهی شگفت میان مکاشفات یوحنا و داستان ضحاك و یا روایات اوستایی و عیسوی درباره فریدون و ضحاك وجود دارد. در این متون با صراحت حالت طبیعی بودن روایات آریایی نیز حفظ شده است. صحنه جدال آسمان است که فرشتگان با اژدها می‌جنگند و اژدها را به بند می‌کشند و روزگارش را به سر می‌آورند:[۱۱]

«و علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد* زنی که آفتاب را در بر دارد و ماه زیر پایهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است* و آبستن بوده از دردزه و عذاب زائیدن فریاد بر می‌آورد* و علامتی دیگر در آسمان پدید آمد که اینك اژدهای بزرگ آتشگون که اورا هفت سر و ده شاخ بود و بر سرهایش هفت افسر* و دمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده آنها را بر زمین ریخت و اژدها پیش آن زن که می‌زائید بایستاد تا چون بزاید فرزند او را ببلعد* پس نرینه‌ای را زائید که همه امت‌های زمین را به عصای آهنین حکمرانی خواهد کرد و فرزندش بنزد خدا و تخت او ربوده شد* و زن به بیابان فرار کرد که در آنجا مکانی برای وی از خدا مهیا شده است تا او را مدت هزار و دویست و شصت روز بپرورند* و در آسمان جنگ شد* میکائیل و فرشتگانش با اژدها جنگ کردند و اژدها و فرشتگانش جنگ کردند* ولی غلبه نیافتند بلکه جای ایشان دیگر در آسمان یافت نشد* و اژدهای بزرگ انداخته شد یعنی آن مار قدیمی که به ابلیس و شیطان مسمی است که تمام ربع مسکون را می‌فریبد.[۱۲]

دقتی کافی برای کسانی که در اسطوره شناسی هند و ایرانی مطالعه داشته باشند، امکان مقایسه جزء به جزء این مکاشفه را با روایات ایرانی و هندی درباره ضحاك و فریدون و دیگر کسانی که نقشی در آن دارند، فراهم می‌کند. مقایسه با اشاره به جنبه طبیعی روایت آغاز می‌شود که ابتدا عناصر طبیعی در کسوت افراد انسانی ظاهر می‌شوند. صحنه پیکار آسمان است و این جملات: «و علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد»،

اشاره به حوادث طبیعی است. در جملات بعدی زنی در آسمان درحالی که آفتابی دربر دارد، درحال زائیدن است و از درد فریاد برمی‌آورد. در روایات ودایی این ابر باران زا است و فریاد نیز صدای خروشان رعد است که نوید باران می‌دهد. آنگاه اژدهای بزرگ ظاهر می‌شود، و این دیو خشکی است که همواره می‌کوشد تا از ریزش باران جلوگیرد. این اژدها هفت سر دارد که بر هرسری افسری دارد. این طرز بیان «تمثیلی برگشتی است به ضحاك که بر هفت کشور به تنهایی فرمان می‌راند و هفت دیهیم هفت کشور از آن اوست...» منظور از زن در حال زایمان فرانك مادر فریدون است. ضحاك پس از آن خواب، با جدیت در کمین فریدون می‌نشیند تا نابودش سازد...

در باب سیزدهم مکاشفه یوحنا درباره اژدها توصیف دقیقتری آمده است:

«و او بر ریگ دریا ایستاده بود و دیدم وحشی از دریا بالا می‌آید که ده شاخ و هفت سر دارد و بر شاخهایش ده افسر و برسرهایش نام‌های کفر است* و آن وحش را که دیدم مانند پلنگ بود و پاهایش مثل پای خرس و دهانش مثل دهان شیر و اژدها قوت خویش و تخت خود و قدرت عظیمی به وی داد*... و به وی دهانی داده شد که به کبر و کفر تکلم می‌کند... پس دهان خود را به کفرهای بر خدا گشود.»[۱۳]

در باب بیستم مکاشفه یوحنا آمده است:

«و دیدم فرشته‌ای را که از آسمان نازل می‌شود و کلید هاویه را دارد و زنجیری بزرگ بر دست وی است* و اژدها یعنی مار قدیم را که ابلیس و شیطان می‌باشد، گرفتار کرده تا او را تا مدت هزار سال دربند نهاد* و او را به هاویه انداخت و در را بر او بسته مهر کرد تا امتها را دیگر گمراه نکند تا مدت هزار سال به



انجام رسد و بعد از آن می‌باید اندکی خلاصی یابد[۱۴]* در مکاشفه یوحنا پس از هزاره ستم و تباهی و شر، هزاره خوبی و نیکی فرا می‌رسد.»

هـ ـ قرآن مجید

اسطوره جمشید و ضحاک و فریدون وجوه تشابهی با قصه موسی و فرعون داراست. ستم و قساوت بی‌پایان فرعون و شیوه رفتار او و نیز سرانجام کار او، مثل ضحاک است.

۱ـ جمشید و فرعون هردو ادعای خدایی می‌کنند و از مردم می‌خواهند که آنان را پرستش کنند.

فردوسی درباره جمشید سروده است:

منی کرد آن شاه یزدان شناس
ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخورده مهان
که جز خویشتن را ندانم جهان
جهان را به خوبی من آراستم
چنانست گیتی کجا خواستم[۱۵]

قرآن مجید در سوره قصص از فرعون نقل می‌کند که گفت:

«ای مردم! جز خودم پروردگار دیگری برای شما نمی‌شناسم!»[۱۶]

۲ ـ جمشید بر گردونه‌ای عجله ـ که شیاطین و دیوان برای او ساخته بودند می‌نشست و به آسمانها می‌رفت.[۱۷]

فرعون دستور می‌دهد اطرافیان برای او «صرح» بسازند. مراد از صرح قصری است شگفت و مرتفع که چشم هرکس بدان خیره شود. فرعون می‌خواست بر بلندای صرح از خدای موسی کسب خبر کند. کنایه از آنکه قصر او به مثابه برجی بوده که سر بر آسمانها می‌سود.[۱۸]. و یا وسیله‌ای که می‌توانسته است با آن به آسمان برسد.[۱۹]

۳ـ ضحاک به آئین جادو و جادوگران و دیوان متکی است. فردوسی سروده است:

چو ضحاک شد بر جهان شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار
هنر خوار شد جادوئی ارجمند
نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز
به نیکی نرفتی سخن جز براز[۲۰]

فرعون نیز به جادوگران متکی است. ابزار فریب عمومی و پایه ادعای پروردگاریش بر جادوی جادوگران استوار است.[۲۱] بر دوش ضحاک مار روئیده و مارها ابزار رعب و فریب مردمند و جادوگران فرعون مار درست می‌کردند و مردم مبهوت می‌ماندند.

۴ـ تولد فریدون که در خفا و به دور از چشم ضحاک صورت می‌گیرد، تولد موسی که مادر او نیز در خفا و در فضای پرهراس ماموران فرعون فرزند خود را به نیل می‌سپرد.

۵ ـ جوان کشی ضحاک، که هرروز مغز دو جوان خوراک مارهای دودوش او می‌شد و جوان کشی فرعون که قرآن مجید به صراحت نقل می‌کند که فرعون «یذبح ابناء هم» جوانان را می‌کشت.[۲۲]

۶ ـ و سرانجام، فرعون با تمام قوا و ثروت بی‌پایانش در برابر موسی و هارون و بنی اسرائیل از بین می‌رود و ضحاک که مردم و فریدون و کاوه بر او می‌شورند.

وجوه شباهتی که بیان شد، نشانه‌ای است که نبرد میان حق و باطل، روشنایی و تاریکی و عدالت و ستمگری، در میان ادیان و اقوام و فرهنگ‌های مختلف تقریبا ساختی واحد و مضامینی مشابه دارند.

پرداخت اسطوره ضحاک در شاهنامه

فردوسی اسطوره جمشید و ضحاک و فریدون و کاوه را پرداختی بسیار درخشان و جذاب نموده است. به گونه‌ای که گویی اسطوره ضحاک در شاهنامه رنگ و رونقی دیگر دارد. هنر فردوسی که در بستر حکمت الهی شاهنامه در قالب حماسه و به مثابه رودخانه‌ای عظیم و متلاطم در جوشش است، در پرداخت اسطوره ضحاک جلوه‌ای ماندنی پیدا می‌کند.

۱ ـ منیت جمشید

سنگ بنای پیدایش ضحاک، منیت جمشید است. پادشاهی که کشور را و ملک هفت اقلیم را سامانی نوین می‌بخشد، بر تخت غرور و خودپسندی می‌نشیند و:

منم گفت بافره ایزدی
همم شهریاری همم موبدی

همین جمله کوتاه و گویای «منم. گفت» در آغاز داستان جمشید در حافظه خواننده شاهنامه به تلخی می‌ماند و اگر شاهنامه را برای نخستین بار نیز بخواند. انگار حس پنهانی به او می‌گوید که این «من» می‌شکند و:

نردبان خلق این ما و من است
عاقبت زین نردبان افتادن است
هرکه بالاتر رود ابله‌تر است
استخوان او بتر خواهد شکست

«من» در وجود جمشید تبدیل به حجمی عظیم می‌شود و همه جهان و هنر و خور و خواب و آرام مردم را از خود می‌انگارد و فضایی فراهم می‌کند که کسی جرئت نمی‌کند لب بجنباند و کلمه‌ای برخلاف بگوید. فردوسی بلافاصله چشمه حکمتش موج می‌زند و می‌گوید:

منی چون بپیوست با کردگار
شکست اندر آورد و برگشت کار
چه گفت آن سخنگوی بافر و هوش
چو خسروشدی بندگی را بکوش
به یزدان هرآنکس که شد ناسپاس
بدلش اندرآید زهرسو هراس

۲ ـ تربیت ضحاک

ضحاک در شاهنامه همراه با شیطان جانش شکل می‌گیرد. گویی ضحاک همان کارنامه و دستاورد شیطان است. ضحاک با ابلیس همگفتگو است و در نخستین گام پدر خود را می‌کشد.

شیوه‌ای که شیطان به ضحاک می‌آموزد، شیوه‌ای بس ناجوانمردانه است.[۲۳] پدر ضحاک. «مرداس» نیمه شب برمی‌خاست، به انتهای باغ می‌رفت و شروع به پرستش خدای بزرگ می‌نمود:

گرانمایه شبگیر برخاستی
ز بهر پرستش بیاراستی
سرو تن بشستی نهفته بباغ
پرستنده با او ببردی چراغ

مرداس که هر نیمه شب، گرم راز و نیاز و پرستش خدای بزرگ بود، ابلیس چاهی ژرف بر سر راه او می‌کند و روی چاه را می‌پوشاند و:

به چاه اندر افتاد و بشکست پست
شد آن نیک دل مرد یزدان پرست

در سرانجام کار مرداس، حکمت فردوسی تلالو دیگری دارد و شکل گیری جان پلید ضحاک را چنین تصویر می‌کند:

که فرزند بدگر شود نره شیر
بخون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانش سخن دیگرست
پژوهنده را راز با مادر است!
فرومایه ضحاک بیدادگر
بدین چاه بگرفت جای پدر

و ضحاک با شیطان هم پیمان می‌شود. و شیطان در یک مرحله در سیمای «خوالیگر» گوشت و پوست و ذائقه ضحاک را به شهوت شکم معتاد می‌کند و لذیذترین خوراکها را به خورد او می‌دهد. وقتی ضحاک درست همانگونه که شیطان می‌خواهد پرورده می‌شود، شیطان از او می‌خواهد که بر شانه‌اش بوسه بزند:

ببوسید و شد بر زمین ناپدید
کس اندر جهان این شگفتی ندید
دومار سیه از دو کتفش برست
غمی گشت و از هر سوی چاره جست
سرانجام ببرید هردو زکف
سزد گر بمانی بدین در شگفت
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه
برآمد دگرباره از کتف شاه
بسان پزشکی پس ابلیس تفت
بفرزانگی نزد ضحاک رفت
بدو گفت کین بودنی کار بود
بمان تا چه گردد نباید درود
بجز مغز مردم مده شان خورش
مگر خود بمیرند ازین پرورش
نگر تا که ابلیس از این گفت گوی
چه کرد وچه خواست اندرین جست جوی
مگر تا تاریکی چاره سازد نهان
که پرداخته گردد زمردم جهان!

شیطان می‌خواهد که مردم از میان بروند. ابزار او برای نابودی مردم، ضحاک است با مارهایش، مارهای برآمده از دوش ضحاک. در بخش منابع اسطوره ضحاک اشاره شد که بسیاری از متون تاریخی پیش از فردوسی به مارها اشاره کرده‌اند. اما حکایت شاهنامه حکایت دیگری است. چه کسی توانسته است ستم و قساوت و مردم کشی را این چنین تصویری جاودانه بخشد که

برای همیشه در جان هر خواننده‌ای فریادی از مقاومت در برابر ستم طنین اندازد؟

۳ ـ نقش مردم

در براندازی ضحاک، مردم نقش درجه اول را دارند. کاوه نماد مردم است. چرمه آهنگری بر دست و دادخواه، پیشاپیش مردمی است که شهر را بر سر ضحاک خراب می کنند.

همه بام و در مردم شهر بود
کسی کش زجنگ آوری بهر بود
زدیوارها خشت و زبام سنگ
بکوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ
ببارید چون ژاله زابر سیاه
پئی را نبد بر زمین جایگاه

شیطان که دشمن مردم است می خواست جهان از مردم پرداخته ـشود و نسل انسان از میان برود و سرانجام دریای مردم به تلاطم درآمده است و ضحاک غیراز گریز چه گزیری خواهد داشت؟

در برداشت آقای شاملو از نهضت مردم علیه ضحاک، آمده است: «قیام مردم علیه ضحاک، عملا قیام توده‌های آزاد شده از قید و بندهای جامعه اشرافی برضد منافع خودش است و در حقیقت کودتایی است که اشراف خلع ید شده از طریق تحریک اجامر و اوباش و داش مشدیها برعلیه ضحاک کرده و آنها را خاکستر نشین کرده براه می افتد.»

شاملو برای دفاع از نظریه‌اش، ناگزیر می شود، با قیام مردم برخورد کند و آنان را اجامر و اراذل و اوباش بداند. همه مردم که از بام و کوچه، دیوارها و پی‌ها را از بن برکندند و بر ضحاک شوریدند، اینگونه بودند؟ البته آقای شاملو در بخش پایانی سخن خود، دوباره مضمون حمله و طرد مردم را با شرح و بسط بیشتری مطرح کرده‌اند.

۴ ـ مارها

مارهای برآمده از دوش ضحاک ـ ضحاک ماردوش نماد منتهای ستم و استبداد و هراس ناشی از آن است. مارهایی که خوراکشان مغز مردم است. براستی اگر اسطوره ضحاک هیچگونه ریشه‌ای در اوستا و متون پهلوی و متون تاریخی و اساطیر دیگر ملتها نداشت و تمام آن «رئالیسم جادویی» فردوسی بود، چگونه آقای شاملو و همنظران او داوری می کردند؟

مارهای برآمده بر دوش ضحاک در فرهنگ و ادبیات ما نمادی است که نویسندگان و اهل نظر مجال تفسیر آن را پیدا کرده‌اند و هرکدام از بعدی بدان نگریسته‌اند:

الف: شهاب الدین سهروردی دومار را دو علامت خبیث تلقی کرده است. و ضحاک را دشمن فضیلتها خوانده است.[۲۴]

ب: در دبستان المذاهب آمده است که:

«گویند دو مار ده آک ـ یعنی ضحاک ـ اشارت است به غضب و شهوت و ابلیس نفس او و بعضی جا خوی او، از بدکاری، دوفضله ـ زایده ـ بردوش ضحاک از مرض سر زده، در چشم مردم مار وار می نمودند و تسکین درد آن از مغز سرآدمی بود.»[۲۵]

ج: «مارهای دوش ضحاک، تجلی اضطراب درونی او از همداستانی با ابلیس در کار کشتن پدر خویش بوده است.» و ماران در واقع نماد عذاب وجدان ضحاک بوده اند.[۲۶]

آن دو مار که علائم روشن قدرت طلبی «جهانخوارگی» و شهوت جاه و مقام بود، برای بقای او سوختباری جز مغز مردم نمی شناسد. جوانانی که در منتهای طراوت و شکفتگی و در عین بلوغ امید و آرمان و آرزو کشته می شوند، تا مغزشان یکروز دیگر سلطنت یکهزار ساله ضحاک را ادامه دهد.

حال این چنین اسطوره‌ای و چنین پرداخت منحصری، توسط شاملو اینگونه تفسیر شده است: «دو تا مار را روی شانه‌هایش سبز کرده که ناچار بشود برای آرام کردن آن دو مار مغز سر انسان بر آنها ضماد کنند. حالا شما بروید در باره این گرفتاری مسخره از فردوسی بپرسید. چرا می باید برای تهیه کردن این ضماد حتما باید سر ببرند. چرا اصلا از مغز سر مردگانی که دیشب و امروز صبح مرده‌اند، استفاده نمی کردند و چرا حتما باید آدمهایی را بکشند. بهرحال برای دست یافتن به مغز زندگانی باید آنها را بکشند. قلم دست دشمن است.»

ظاهرا به توضیح بیشتری نیاز نیست.

«پانویس»

۱) داریوش شایگان، بتهای ذهنی و خاطره ازلی، امیرکبیر، (تهران ـ ۱۳۵۵)، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۱.

۲) حاج ملا هادی سبزواری، دیوان، کتابفروشی محمودی، ص۳.

۳) قرآن مجید، سوره الکهف، آیات ۶۵ تا ۸۲.

قصه آشنایی و گفتگو و جدایی موسی و بنده‌ای است که رحمت و علمی الهی داشت، ـ خضر ـ در سوره کهف مطرح شده است. تنها شرط همراهی خضر برای موسی صبوری است، اما او صبوری نمی کند و ناگزیر آشنایی و همراهیش به فراق می انجامد. حوادث بختلفی در سفر اتفاق می‌افتد. مثلا خضر سفینه را سوراخ می کند، آب بر کف کشتی می جوشد و موسی با نگاه برکشتی و صاحبان فقیرش فریاد می‌زند چرا چنین می کنی؟ می‌خواهی مردم غرق شوند؟ خضر با آرامش ناشی از دستیابی به حقیقت می گوید، نگفتم صبور نیستی؟ سرانجام برای موسی توضیح می‌دهد که کشتی به مردمی فقیر تعلق داشت، کارشان در دریا بود. پادشاه ستمگری قصد داشت کشتی آنان را به ستم بگیرد کشتی را سوراخ کردم تا برایشان بماند. مولوی سروده است:

گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست
و هم موسی با همه نور و هنر
شد از آن محجوب تو بی‌پرمپر
آن گل سرخ است تو خونش مخوان
مست عقل است او تو مجنونش بدان

۴) و ندیداد فرگرد ۲، بند ۳ و آبان یشت، کرده ۲۱، بند ۹.

۵) آبان یشت، کرده هشتم، بند ۲۹ تا ۳۱ و کرده نهم، بند ۳۴ و ۳۵.

۶) مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ص ۱۵۳ ـ ۱۵۲.

7) Duchesne, Guilleumin Ormazad et Ahriman.
Presses Universitires de France, Paris, 1953
P:27.

۷) شاهنامه، ج۱، ص۷۱، ضحاک ۳۴۹ تا ۳۵۱.

چو کشور زضحاک بودی تهی
یکی مایه وربدبسان رهی
که او داشتی گنج و تخت و سرای
شگفتی بدل سوزگی کدخدای
وراکندروخواندندی بنام
بکندی زدی پیش بیداد گام

۸) هاشم رضی، فرهنگ نامهای اوستا، کتاب اول، ص ص ۱۸۹ ـ ۱۸۸.

۹) همان، ص ۱۸۹.

۱۰) همان، ص ص ۱۹۱، ۱۹۰.

۱۱) همان، ص ۱۹۲.

۱۲) عهد جدید، مکاشفه یوحنا، باب دوازدهم، آیات ۱ تا ۱۰.

۱۳) همان، باب سیزدهم، آیات ۱ تا ۵.

۱۴) همان، باب بیستم، آیات ۱ تا ۵.

۱۵) شاهنامه، ج۱، ص ص ۴۳ ـ ۴۲، جمشید، بیت ۶۲ و ۶۴ و ۶۶.

۱۶) قرآن مجید، سوره قصص، آیه ۳۸.

۱۷) مقدسی، البداء والتاریخ، ج۳، ص ص ۱۴۴ ـ ۱۳۸.

فردوسی به تخت شگفت جمشید اشاره می کند که:

به فرکیانی یکی تخت ساخت
چه مایه بدو گوهراندرشناخت
که چون خواستی دیو برداشتی
زهامون به گردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر او شاه فرمانروا

نگاه کنید به: شاهنامه، ج۱، ص ص ۴۲ ـ ۴۱، جمشید، بیت ۴۸ تا ۵۰.

۱۸) قرآن مجید، سوره غافر (مومن)، آیه ۳۶ و علامه طباطبایی، المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی، (تهران ـ ۱۳۶۳)، ج ۱۷، ص ۵۲۶.

۱۹) عبدالوهاب النجار، قصص الانبیاء موسسه دین و دانش، (قم ـ ۱۴۰۵)، ص ص ۱۸۵ ـ ۱۸۴.

۲۰) شاهنامه، ج ۱، ص ۵۱، ضحاک، بیت ۱ و ۴ و ۵.

۲۱) در قرآن مجید در موارد ذیل به جادوی جادوگران فرعون اشاره شده است:

الف: سوره ۷، آیه ۱۱۳.

ب: سوره ۱۰، آیه ۸۰.

ج: سوره ۲۰، آیه ۷۰.

د: سوره ۲۶، آیه ۴۱.

۲۲) قرآن مجید، سوره قصص، آیه ۳.

۲۳) در سرانجام کار رستم، برادر او از همین شیوه برای کشتن رستم بهره می‌گیرد و او را در چاه می افکند و رستم در دل زمین فرو می‌رود.

۲۴) شهاب الدین سهروردی «سه رساله از شیخ اشراق»، الالواح العمادیه، ص ۷۰.

۲۵) کیخسرو اسفندیار بن آذر کیوان، دبستان مذاهب، با یادداشتهای رحیم رضا زاده ملك، کتابخانه طهوری، (تهران ـ ۱۳۶۲)، ج۱، صی ص ۲۱ـ۲۰.

۲۶) قدمعلی سرامی، «از رنگ گل تا رنج خار» شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، (تهران ـ ۱۳۶۸)، ص۶۸.



شاهنامه؛ ستمنامهٔ شاهان و درد دل بیگناهان

■ دکتر طلعت کاویان پور

■ نوشتن پیرامون شاهنامه چندان آسان نیست و امروز خاموش ماندن نیز گناه است. «جماعت دلقکان»، شاهنامه، این درخشان ترین گوهر فرهنگ غنی مردم ما را تبهکارانه به بازی گرفته بودند و با مسخ سیمای این اثر ماندگار قرون و اعصار کوشیدند تا واقعیت ننگین نظام استبدادی را از قول «ابرمرد توس» به حساب «جلوه هایی از خرد و اندیشه و روح ایرانی» بگذارند.

از سویی دیگر تیغ سانسور و اختناق همچون شمشیر «دموکلس» بر بالای سر نویسندگان متعهد قرار داشت تا در برابر این خیانت و عوامفریبی لب فرو بندند.

فردوسی اندیشمند بزرگی است که معاصرانش به حق او را «حکیم» نامیدند.

او با خودکامان و جباران دشمنی می ورزید و یك عمر خارج از دربارها زیست و در برابر شاهان سر فرود نیاورد. فردوسی آزاده اندیشی بود که حتی روحانی نمایان سیه دل عصر غزنوی، جسد او را در گورستان نپذیرفتند. او بزرگ مردی است که بهترین سالهای عمر خویش را برای تدوین شاهنامه صرف کرد تا پیامی از تاریخ غمبار و خونبار و تجربه تلخ نسلهای پیشین را به هم میهنانش برساند. باید این پیام را شنید و شاهنامه را بازیافت.

به نسلهای جوان، فردوسی و شاهنامه اش را باید به درستی شناساند.

پس از گذشت سالیانی دراز، گرد پیری و خستگی و عقب ماندگی قرون را باید زدود تا از سکوی آگاهی و هوشیاری به گذشته بنگریم و به تاریخ مرز و بوم خویش با دیدگاهی علمی توجه کنیم. و امروز زمان آن است که مردانی چون فردوسی و آثار درخشانی چون شاهنامه، تولدی دیگر یابند. اینك، زمان آن تولد فرارسیده است.

ضرورت بازیابی و بازشناسی شاهنامه ایجاب می کند که صاحبان قلم و دوستداران حق و حقیقت، پرده از چهره های کاذب دلقکان درباری بردارند، آنانکه عمری شاهنامه و فردوسی را زنان دانی خویش قرار داده بودند و سالهای سال به تحریف وقیحانهٔ شاهنامه مشغول بودند. صدها جلد کتاب و رساله و مقاله و انواع نوشته ها به قصد تحریف شاهنامه چاپ و منتشر شد، تمامی وسایل تبلیغاتی و آموزشی از کتابهای درسی گرفته تا تلویزیون و رادیو و روزنامه های وقت در خدمت این تبهکاری درآمد. تنها یك مؤسسهٔ دولتی به نام «انجمن آثار ملی» بیش از صد جلد کتاب چاپ کرد که عمدتاً آثاری است منحط در جهت تحریف شاهنامه.

در یکی از انتشارات همین انجمن تحت عنوان «یادنامهٔ فردوسی» بر روی بهترین کاغذ و چاپ زرین اشعار زیر آمده است:

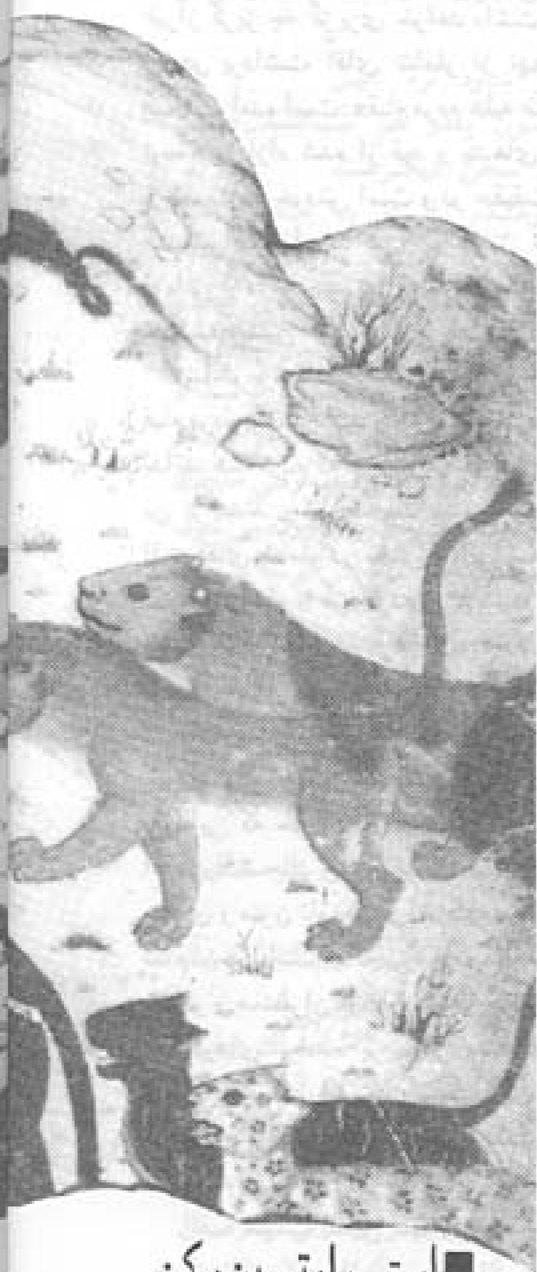
چو کودك لب از شیر مادر بشست
محمدرضا شاه گوید نخست
اگر همدم شه بود فرهی
فرح زاید از فر شاهنشهی
شهنشاه با نوی فرخ نژاد
که شاهنشهش تاج بر سر نهاد
به سرتاسر گیتی از غرب و شرق
درخشید فرش به کردار برق[1]

نشریات وزارت فرهنگ و هنر وقت در ابتذال از این هم فراتر می رود و کتابهای نفیس بر «بنیاد شاهنامه» منتشر کرده و در آنها هرچه دل تنگ شاه خواسته به فردوسی نسبت داده است.[2]

هر چند تبلیغات دروغین درباری در طول ۵۰ سال نتوانست همهٔ مردم را «شاه پرست» و «نژادپرست» کند، ولی بی شك به اعتبار فردوسی لطمه زده است، تا جایی که این فرمایشات دروغین، برخی از روشنفکران زمان را نیز تحت تأثیر قرار داده بود. بی جهت نیست که شاهرخ مسکوب نویسنده کتاب مقدمه ای بر رستم و اسفندیار در سرآغاز کتابش این چنین نوشته است که «در تاریخ سفله پرور ما بیدادی که بر فردوسی رفته است مانند ندارد» یأس مسکوب در این مورد خاص و در شرایط سانسور و اختناق قابل تحمل و درخور فهم است.[3]

در این گفتار سخن دربارهٔ تحریف شاهنامه نیست که بحث و بررسی این مبحث خود فرصت و مقاله ای دیگر را می طلبد. ولی ذکر این واقعیت خالی از لطف نیست که کارگردانان تبلیغاتی دربار، از زبان و

■ فردوسی بهترین سالهای عمر خویش را برای تدوین شاهنامه صرف کرد تا پیامی از تاریخ غمبار و خونبار و تجربهٔ تلخ نسلهای پیشین را به هم میهنانش برساند. باید این پیام را شنید و شاهنامه را بازیافت.



■ استوارترین رکن بینش سیاسی- فلسفی فردوسی «داد» است. زیرا او معتقد است که آرزوهای بشری صرفاً بر پایه و اساس «داد» می تواند تحقق پذیرد.

چهره های منفی شاهنامه، از طریق جدا کردن ابیات از متن و گسستن رابطه و پیوند اندیشهٔ معین با محیط، چنان عقایدی را به فردوسی نسبت می‌دهند که در واقع خیانت و جنایت را باهم درحق فردوسی ومردم ایران روا داشته‌اند.

نخستین کسی که با صلاحیت ادبی خویش، به این تحریفهای فاحش توجه و اعتراض کرده است، استاد سخن شادروان ملك الشعرای بهار بود و چنین نوشت:

«این اواخر بازهم تصرفاتی در اشعار فردوسی شده و می شود، از قضا در نسخهٔ شماره سوم و چهارم مجله آینده در صفحه ۱۸۲ شش بیت از شاهنامه دیدم که هر کدام را از یك جای شاهنامه برداشته‌اند و تصحیفی در آنها شده، یك مصراع زیادی به آن افزوده و یك مصراع کاسته‌اند و در جراید و مدارس آنها را می خوانند و یاد می دهند:

هنر نزد ایرانیان است و بس
ندارند شیر ژیان را به کس
همه یکدلانند یزدان شناس
به گیتی ندارند در دل هراس
چو ایران نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یك تن مباد
همه سر بسر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم
اگر کشت خواهی همی روزگار
چو نیکوتر از مرگ در کارزار

اولاً این اشعار هریك از یك جای شاهنامه است، ثانیاً بعضی از آنها قطعه است. ثالثاً برخی را مسخ کرده اند و رابعاً شعر آخر جزء قطعه‌ای از اشعار دقیقی است که به نام فردوسی نقل شده و در ردیف اشعار بالا نبوده است.»[۴]

شگفتا که در تجلیل از فردوسی پشته‌ای کاغذ علیه فردوسی سیاه شده است. حتی برخی از استادان ادب فارسی نیز با آثار علمی و فعالیت های هنری خویش مطالبی بی اساس و القائاتی دروغین دربارهٔ حماسه می آوردند.

«همه صفات خوب ملی یعنی شاه پرستی، ایران دوستی، اطاعت، مردانگی، شجاعت در پهلوانان ایران یافت می شود».[۵]

یا

«شاه را بی نهایت دوست دارند و سرپیچی از فرمان او را گناه می‌دانند و چنین می پندارند که برای حفظ تخت سلطنت، جان و مال و آرام و قرار و زن و فرزند را ارجی نیست».[۶]

تمام این مطالب، با مندرجات شاهنامه نه سازگار است و نه قابل تطبیق. اتفاقاً فردوسی سرپیچی از فرمانهای شاهان را گناه نمی‌داند. برعکس حماسهٔ شاهنامه، حماسهٔ همین سرپیچی‌ها و قیامهای این پهلوانان است علیه شاهان ستمگر. اگر انسان کمترین اعتبار را برای خود قایل باشد و دست کم یك بار شاهنامه را خوانده باشد، نمی‌تواند چنین ستمی را برفردوسی روا دارد.

اطاعت محض و کورکورانه از شاهان با نص اوستا و با همهٔ آموزش زرتشت نیز کاملا مغایر است. اوستا از سوی مردم زبان به دعا می گشاید که:

«ای سپندارمذ مباد که شهریاران بد برما پادشاهی





■ شگفتا که در تجلیل از فردوسی، پشته ای کاغذ علیه فردوسی سیاه شده است، حتی برخی از استادان ادب فارسی نیز با آثار علمی و فعالیت های هنری خویش، مطالبی بی اساس و القائاتی دروغین دربارهٔ حماسه می آورند.

کنند. ای سپندارمذ چنان کن که برای مردم، خانه و زندگی و برای چهار پایان چمن و چراگاه فراهم آید».(۷)

اطاعت از شاهان ستمگر در اوستا گناه محسوب شده و کسانی را که به فرمان «شاهان بد» گردن نهند به عذاب دوزخ تهدید می کند و می گوید:

«آن کسان که به فرمان شاهان بد گردن نهند، بدمنش و بدگفتار و بدکردارند.

«روان های آن پیروان دروغ با خورش های پلید پذیره شوند. آنان آشکارا به دوزخ در آیند»(۸)

در میان شیعیان نیز اطاعت از شاهان و حکام ستمکار توصیه نشده است.

برای شناختن فردوسی و شاهنامه و شنیدن پیامش، باید به گوهر درونی و منطق شاهنامه دست یابیم. شاهنامه ترجمان حال صدها انسان است که در ماجراهای گوناگون، کارهایی کرده اند. وقتی حوادث را جمع بندی کنیم و سرنوشت شاهان را در مجموع بنگریم، وقتی از شکست ها و پیروزی ها آمار بگیریم و مجموعهٔ اثر را در پیوند با اندیشه و روزگار مصنف نگاه کنیم، آن وقت می توانیم از سطح شاهنامه بگذریم و به درون آن نظر کنیم. با چنین منطقی دنیای واقعی شاهنامه در برابرمان گشوده می گردد.

فردوسی شاعر بزرگ حماسی ایران، پیش از سرودن شاهنامه، به دلایلی مجبور می شود که کتابش را به سلطان محمود اهداء کند. او خطابهٔ زیبای خود را می سراید و در این خطابه شاهنامه اش را «ستمنامه عزل شاهان و درد دل بیگناهان» می نامد. فردوسی به محمود غزنوی می فهماند که از روزگار جمشید تا زمان او، شاهان بسیاری آمدند و رفتند، تو هم خواهی رفت. به او اخطار می کند که به قدرت کاذب و ظاهر فریب خویش غره نشود.

فردوسی در این خطابه همچون پهلوانی یکه سوار در آوردگاه، خود و کتابش را مطرح می سازد. سخن را «برتر از گوهر» دانسته و در مقابل بزرگی تصنعی شاهان، جاودانگی شاهنامه اش را می گذارد که از «باد و باران نیابد گزند».

نگه کن که این نامه تا جاودان
درفشی بود بر سر بخردان
بماند بسی روزگاران چنین
که خوانند هر کس بر او آفرین
چنین گفت نوشین روان قباد
که چون شاه را دل بپیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه
ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستمنامهٔ عزل شاهان بود
چو درد دل بیگناهان بود

بماناد تا جاودان این گهر
هنرمند و با دانش و دادگر
نباشد جهان بر کسی پایدار
همه نام نیکو بود یادگار
کجا شد فریدون و ضحاک و جم
مهان عرب خسروان عجم
کجا آن بزرگان ساسانیان
ز بهرامیان تا به سامانیان
سخن ماند اندر جهان یادگار
سخن بهتر از گوهر شاهوار
ستایش نبرد آنکه بی داد بود
به گنج و به تخت مهی شاد بود
گسسته شود در جهان کام اوی
نخواند به گیتی کسی نام اوی

(شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم صفحه ۱۱۴ از بیت ۲۷ به بعد)*

این قطعه بیانگر درخشندگی و بزرگی روح فردوسی است. او درست زمانی که می خواهد شاهنامه اش را به شاهی هدیه کند، شاهان ستمگر را با تازیانهٔ سخن می کوبد و یادآور می شود که آنچه در کتابش آمده اگرچه به یزدگرد ختم شده، اما مضمون آن تا سامانیان نیز ادامه می یابد، یعنی شامل زمان محمود غزنوی نیز می شود.

در روزگار فردوسی وسایل تولید در دست دولت است. و طبعاً سرنوشت جامعه به چگونگی آن دولت بستگی دارد. دولت «داد» یا «بیداد». اصول اندیشهٔ فردوسی به کیفیت این سازماندهی می انجامید. فردوسی به گونه ای زیبا تمامی عقاید و آرمانهای خود را در واژهٔ «داد» خلاصه می کند.

استوارترین رکن بینش سیاسی ـ فلسفی فردوسی «داد» است. زیرا او معتقد است که آرزوهای بشری صرفاً بر پایه و اساس «داد» می تواند تحقق پذیرد.

اندیشهٔ داد، در شاهنامه از یک سو خصلت افسانه ای ـ اسطوره ای دارد و از سویی دیگر محتوایی فلسفی ـ منطقی. فردوسی برای نشان دادن این اندیشه از تفکر متداول مردم و از اندیشه های مذهبی اوستا و نیز از مقولهٔ عدل که یکی از اصول مذهب شیعه است، کمک می گیرد و آنها را با روح شاعرانه و منطق خردمندانه خویش می آمیزد و در زیباترین قالب بیانی ارائه می دهد.

بنا بر افسانه های باستانی و بنا بر باورهای میلیونها انسان ستمدیده، داد با طبیعت در پیوند است. اگر داد باشد برکت و فراوانی نیز هست و اگر داد نباشد، فقر و بدبختی، بیماری و مرگ گریبانگیر مردم خواهد شد. فردوسی تصاویر دلپذیر خویش را از سرزمینی که در آن، «داد» گسترده باشد به دست می دهد که سرشار از طراوت و زیبایی و برکت و فراوانی است:

از ابر بهاران ببارید نم
ز روی زمین زنگ بزدود غم
جهان گشت پر سبزه و رود آب
سر غمگنان اندر آمد بخواب
زمین چون بهشتی شد آراسته
ز داد و ز بخشش پر از خواسته
جهان شد پر از خوبی و ایمنی
ز بد بسته شد دست اهریمنی

(جلد چهارم، صفحه ۹، ابیات ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲.)

و در جای دیگر بهمین مضمون با بیان دیگری می فرماید:

جهان چون بهشتی شد آراسته
ز داد و ز خوبی و از خواسته

....

شد ایران بکردار خرم بهشت
همه خاک عنبر شد و زرش خشت
گل بست گویی هوا را سرشک
برآسوده از رنج مرد و پزشک
ببارید بر گل به هنگام نم
نَبُد کشت و رزی ز باران دژم
جهان گشت پر سبزه و چارپای
در و دشت گل بود و بام سرای
همه رودها همچو دریا شده
به پالیز گلبون ثریا شده

(ج هشتم، صفحه ۱۹۰، از بیت ۲۳۵۸ به بعد)

یا:

بزد گردن غم به شمشیر داد
نیامد همی بر دل از مرگ یاد
زمین گشت پر سبزه و آب و نم
بیاراست گیتی چو باغ ارم
توانگر شد از داد و از ایمنی
ز بد بسته شد دست اهریمنی

(جلد دوم، صفحه ۱۲۶، از بیت ۹۱۱ به بعد)

فردوسی در توصیف بیداد نیز خشم و نفرت خویش را با تعابیر عالی و سرشار از احساسات بشری بیان می کند. زمانی که بیداد در جهان گسترده باشد، ببینید فردوسی چه گویا و صادقانه عملکرد آن را به تصویر می کشد:

«نزاید به هنگام، در دشت گور
شود بچهٔ باز را، دیده کور
نپرد ز پستان نخجیر شیر
شود آب در چشمهٔ خویش قیر
شود در جهان چشمهٔ آب خشک
نگیرد به نافه درون بوی مشک
ز کژّی گریزان شود راستی
پدید آید از هر سوی کاستی»

(ج سوم، صفحه ۵۲، از بیت ۷۸۶ به بعد)

و یا:

ز پستانها در شود شیر، خشک
نبوید به نافه درون نیز خشک
زناور یا آشکارا شود
دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد
خردمند بگریزد از بی خرد

شود خایه در زیر مرغان تباه
هر آنگه که بیدادگر گشت شاه

(ج هفتم، صفحه ۳۸۳، از بیت ۱۳۸۳ به بعد)

برای فردوسی، داد یك توصیهٔ معمولی یا یك اصل اخلاقی نیست، با وجود بیان شاعرانه و تصویر افسانه‌ای اش، داد در شاهنامه مفهومی است روشن. داد یعنی نظم خردمندانهٔ حکومت، نظمی که در آن حکومت به مردم زور نگوید، وبال مردم نباشد، بلکه باری از دوش مردم برگیرد.

گراز پوست درویش باشد خورش
ز چرمش بود بیگمان پرورش
پلنگی به از شهریاری چنین
که نه شرم دارد نه آیین نه دین

(ج هشتم، صفحه ۶۲، ابیات ۱۵۶ و ۱۵۷)

تأکید مداوم فردوسی به شاهان همواره این است که «ستم نکنید، این همه گنج نسازید سرانجام نیستی است». تمامی این تأکیدها در جهت دفاع از حق مردم به ویژه دهقانان است. چون فردوسی خود با درد آشناست و آگاهانه به مسایل زمانهٔ خویش می اندیشد و می‌داند ستم و بیدادگری از حکومتگران ظالم و فاسد سرچشمه می گیرد.

یکی از مهمترین ویژگیهای داد که فردوسی به آن معتقد است، این است که در حکومت داد، انسان خردمند آسوده و بی بیم زندگی کند. بزرگمهر که خود این درد بزرگ را چشیده است، در پاسخ کسری می گوید که برای دانشی، دردی برتر از این نیست که ابلهی بر او حکم براند:

بپرسید شاه از دل مستمند
نشسته بگرم اندرون با گزند
بدو گفت با دانشی پارسا
که گردد بر او ابلهی پادشاه

(ج هشتم، صفحه ۲۰۱، از بیت ۲۵۴۶ به بعد)

در اصول اندیشهٔ فردوسی، حکومت داد با صلح عادلانه هم مستقیماً مربوط است؛ او در شاهنامه غالب اوقات داد و آشتی را در کنار هم می‌آورد. راز زیبایی تصاویر صحنه‌های رزمی شاهنامه هم در این است که جنگ داد را می ستاید و خواننده را به همراه خود وارد صحنه نبرد می‌سازد. تا آنجا که خواننده در این صحنه‌ها نمی‌تواند بی‌تفاوت باقی بماند. یعنی در مسیر داد و آزادگی قرار می گیرد. این قدرت بیان و منطق مستدل و پاکی اندیشه‌های فردوسی است که چنین احساسی را در ما پدید می‌آورد. تا آنجا که همراه با فردوسی، از اسارت تنگ نظریهای قومی آزاد می‌شود. عظمت حماسه‌های شاهنامه، از همین عظمت اندیشه‌های انسانی فردوسی سرچشمه می‌گیرد.

آری فردوسی نه تنها شاعر بزرگ حماسه سرای ایران است و زبان فارسی را به اعتلای خویش رسانیده است بلکه شخصیتی سیاسی و اجتماعی است که حماسه‌اش پیوسته درفش وطن دوستی آزادگی و انساندوستی را در گسترهٔ تاریخ همواره برافراشته نگاهداشته است. بزرگداشت این نابغهٔ دوران نه تنها تولّد دوبارهٔ فردوسی است، بلکه احیای ادبیات کهن این مرز و بوم به شمار می‌رود.

پانویس‌ها

۱ـ یادنامهٔ فردوسی، انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳۴۹

۲ـ ولیعهدی در ایران باستان، بر «بنیاد شاهنامه» انتشارات وزارت فرهنگ و هنر تهران، ۱۳۴۸. و نیز نگاه کنید به فرّ در شاهنامه، بر بنیاد شاهنامه همان ناشر، تهران ۱۳۴۹.

۳ـ شاهرخ مسکوب: مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، سازمان کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۴۸. ص یك

۴ـ ملك الشعرای بهار: فردوسی نامه، مرکز نشر سپهر، تهران ۱۳۴۵ صفحه ۱۶۵

۵ـ ذبیح الله صفا: حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۵۳

۶ـ همان مأخذ ص ۲۳۵

۷ـ جلیل دوستخواه: اَوِستا، نامه مینوی آیین زرتشت، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۴۳، صفحه ۸۵

۸ـ همان ماخذ، صفحهٔ ۹۰

منابع و مآخذ تدوین این مقاله:

۱ـ فردوسی: شاهنامه، چاپ مسکو.

۲ـ نولدکه: حماسه ملّی ایران، ترجمهٔ بزرگ علوی. مرکز نشر سپهر، تهران ۱۳۵۱

۳ـ مجتبی منیوی: فردوسی و شعر او، تهران، ۱۳۴۶

۴ـ عبدالحسین زرین کوب: نه شرقی، نه غربی، انسانی چاپ امیرکبیر تهران، ۱۳۵۳.

۵ـ جلال الدین همایی: فردوسی و ادبیات حماسی

۶ـ فاطمه سیّاح: نقد و سیاحت، مجموعهٔ مقالات و تقریرات، به کوشش محمدگلبن، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۵۴

۷ـ فردوسی و ادبیات حماسی، مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین جشن طوس (۲۵۳۴) سروش، تهران، ۲۵۳۵

۸ـ شاهنامهٔ فردوسی، حماسهٔ جهانی، مجموعه سخنرانیهای دومین جشن طوس (۲۵۳۵)، سروش، تهران، ۲۵۳۶

۹ـ سعید نفیسی: چند کلمه دربارهٔ فردوسی، مجله پیام نو، شمارهٔ ۵ تهران

* تمام اشعار فردوسی در این مقاله، از «شاهنامه چاپ مسکو استخراج شده است.»







پیرامون شاهنامه

■ علی اکبر کسمایی

■ در محفل ادبی دوستانه‌ای، شاعری از چکامه سرایان زبردست این روزگار، با صدای بم و گیرایی، چامه‌ای بیش از پنجاه بیت در ستایش شاهنامه‌ی فردوسی برای ما چند تن از دوستان صمیمی که گهگاه گردهم می‌آییم، فرو خواند.

قصیده اش مانند همیشه، محکم و استوار و آکنده از واژه‌های ادبی همچون دُرهای شاهوار بود. بدینگونه، قالب شعر نه تنها استادانه ساخته شده بود، بلکه به زیور طبع زبان آوری آراسته و از هرگونه حشو یا سخن غیر شاعرانه پیراسته بود. امّا متن قصیده، ستایش فردوسی را به عنوان زنده کننده‌ی پارسی و سخنگوی ملیّت ایرانی، به زبان چکامه سرایی امروز، تکرار می کرد و بسیاری از ابیات، ذکر شمه‌ای از تاریخ باستان بود: آنچه در تاریخ خوانده‌ایم و آنچه پیرامون شاهنامه و فردوسی، پیوسته گفته و نوشته شده است و همه‌ی ما آنرا می‌دانیم و به آن می بالیم...

شاعر ما پس از خواندن چکامه‌ی استادانه‌اش درنگ کرد و از دوستان نظر خواست. همگی مانند همیشه بر استادی او در زبان‌آوری و فنّ شاعری، آفرین گفتند و هنرش را ستودند. براستی که سحر سخن، وقتی با موسیقی واژه‌های کهن یا کلمات لطیف و ظریف برگزیده یا برکشیده از طبع نوآور در می‌آمیزد، زبان شنونده را بی‌اختیار به تحسین و آفرین می گشاید، بی‌آنکه چندان التفات به پیام یا اندیشه‌ی شاعر داشته باشد... شعر، بویژه وقتی آنرا می‌شنویم، از لحظه‌های نخستین و چه بسا در لحظه‌های مداومی،

همچون آوای خوشی - خاصه اگر لحن یا آهنگ صدای شاعر نیز گرم و گیرا باشد - و یا مانند ترانه‌ای و آوای سازی، تارهای دل را نوازش می‌دهد. پیش و پیش از آنکه معنی و مفهوم آن در ذهن بنشیند و با فکر و عقل بیامیزد و در سرند نقد بشکل نخبه یا نخاله درآید و بر دایره‌ی داوری ریخته شود... پیش از همه‌ی اینها، موسیقی شعر و آوای واژه‌ها است که در دل غوغا می کند و آنرا به شور و سرور در می‌آورد...

بسیاری از شعرها را - بویژه آنچه در انجمنهای ادبی می‌شنویم و می‌ستاییم - بیشتر از راه گوش دریافته‌ایم و کمتر از رهگذر هوش بدان پرداخته‌ایم؛ خاصه آنکه متن شعر را در برابر نداریم تا در آن تأمّل و اندیشه کنیم و پیام آنرا - اگر دارای پیامی باشد - بیابیم و خلاصه آنکه بدانیم چه گفته است و یا چه خواسته است بگوید و تا کجا آن گفته شایسته است و در گفتن آن، آنچه را که بایسته است، به کار برده است. ازاینرو، ارزش واقعی و جای حقیقی بسیاری ازشعرهایی که در انجمنهای ادبی خوانده می شود و به گوشها می‌رسد، در همان صدای کف‌زدنهای معتاد و متداول این انجمنها و «احسنت»ها و آفرینهای بجا و بیجای حضار، محو می شود و مسکوت یا مفقود می‌ماند. هم از اینروست که به اعتقاد من، اکثر انجمنهای ادبی ما نه تنها خدمتی در پیشبرد شعر امروز نمي کنند، بلکه گاه در غافل نگاه داشتن شاعر و در توقّف و درجا زدن بسیاری از شاعران جوان و تازه کار و حتّی کهنه کار نیز که عادت کرده‌اند شعرشان را در اینگونه انجمنها بخوانند و از کف زدنها و تعریف و تمجید «کلیشه‌وار» حضار برخوردار شوند، نقش عمده‌ای دارند.

باری، رواندیدم که تنها به کف زدن برای چکامه‌ی آن دوست اکتفاء کنم و داوری دوستانه را به ستایشی - هرچند سزاوار - برگزار نمایم و نکته‌هایی را که درباره‌ی شعر او و پایه و مایه‌ی کارش در آن شعر به ذهنم آمده است، با او و دیگر دوستان صمیمی در میان ننهم... از اینرو آشکارا گفتم که از آن دوست استاد در چکامه، انتظار داشتم که در باره‌ی فردوسی استاد در حماسه، نکته‌های تازه‌ای بشنوم و شاهنامه را از زاویه‌ی دقیق دیگری و یا از دریچه و روزنه‌ی نوین وتازه‌ای بازیابم که تکرار مکرّر و بازگویی آنچه بارها و بارها در باره‌ی فردوسی و شاهنامه شنیده‌ایم، نباشد...

برداشتی تازه و دریافتی بی‌سابقه باشد: آنچه بتوان گفت که برداشت و دریافت ویژه‌ی یك نویسنده یا شاعر برجسته است.

ما عادت کرده‌ایم که در تعریف و تمجید و همچنین در ایراد و تنقید، نه تنها کلّی بافی و کلّی گویی کنیم بلکه اگر تحسین است تکرار تحسینهای دیگران و اگر تنقید است، تکرار تنقیدهای همیشه را یا عیناً و یا به زبانی دیگر و چه بسا بدتر و یا حتیٰ بهتر، به کار، می‌گیریم:

شاعری، خوب یا بد، رخت از این جهان فرو می‌بندد و ادیبی استاد یا نا استاد، جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. دوستان شاعر یا ادیب او گردهم می‌آیند و در رثاء او سخنها می‌گویند و شعرها می‌خوانند. خواننده‌ی آن سخنها یا شنونده‌ی آن شعرها، اگر خود آن شاعر یا ادیب متوفّی را نشناسد، از آن رثاءها چه در می‌یابد جز آنکه همه‌ی شاعران و ادیبان رفته را «دربست» یگانه‌ی دهر و نادره‌ی روزگار می‌پندارد!

درست است که فردوسی بزرگترین حماسه سرای ماست ولی حماسه چیست و ارزش آن کدام است و جای آن در اندیشه‌ی انسان و یا در ادبیّات جهان، چگونه جایی است و بویژه برای امروز جهانیان و زندگی در جهان امروز، چه ارزشی دارد و ما چه پیامی از آن می‌توانیم برای روزگار کنونی خود به دست آوریم؟ و اگر امروز شاهنامه را بخوانیم، برای زندگی امروز از آن چه در می‌یابیم؟ زیرا شاهکارها تنها جنبه‌ی تاریخی ندارند بلکه همچون موجود حیّ و حاضر هستند

درست است که فردوسی زبان پارسی را احیاء کرد؛ ولی این ارزش قالب کار اوست و آیا شاهنامه در این امتیاز خلاصه می‌شود؟ آیا همه‌ی ارزش شاهنامه، در جنبه‌ی ملّی و ایرانی آن است و از جهت انسانی و انسان بطوراعم نباید نگریسته شود و نباید پژوهش شود که فردوسی، نه ایرانی را بلکه آدمی را چگونه می‌دید و انسان را به معنای جهانی و نه تنها ایرانی، در این شاهکار چه ویژگیها و چه جایگاه و چه سیمایی است؟

آیا پیام فردوسی تنها وطنپرستی بوده است و از بازگویی شاعرانه‌ی افسانه‌های کهن ایرانی، تنها خواسته است تاریخ ایران باستان را زنده کند؟ آیا این منظومه تنها یك منظومه‌ی تاریخی است؟

شاهنامه شاهکار است و کاخ بلندی از هنر شاعری است که باد و باران و توفانهای گذر زمان نتوانسته است کنگره‌های بلند آنرا بساید، و این نه تنها بواسطه‌ی زبان، بلکه براثر اندیشه، و نه تنها براثر اندیشه‌ی ایرانی، که براثر اندیشه‌ای انسانی و جهانی، و شمول عام نبوغ مرد بزرگی بنام فردوسی است که اگر از ایران است، به همه‌ی جهان تعلق دارد و اگر ایرانی است، جهانزاد و جهانزادگاه است و تنها به زمان و مکان ویژه اش بستگی نیست. همیشه ایرانی برای همیشه‌ی ایران است و همیشه جهانی برای همیشه‌ی جهان است...

شاهکارهای هنر و اندیشه‌ی جهان، هر کتاب دورانساز و هر اثر بزرگ، پیش و بیش از آنکه بعد محدود ملّی داشته باشد، دارای ابعاد گسترده‌ی جهانی و انسانی است و راز جهانی شدن و جهانگیر بودن آنها نیز در همین است. از این گذشته، هر اندیشمند و هر هنرمند اصیل و عمیق، در هر جای جهان و با هر زبان و از هر قوم و نژاد و سامان، نه تنها پیام او را درمی‌یابد بلکه برانگیخته می‌شود که برداشتهای ویژه‌ی خود را از پیام او به گوش جهانیان برساند. زبان اصیل هنر و اندیشه‌ی پویا، به یك قوم و طایفه و به یك زمان و مکان تعلّق ندارد. فردوسی و حافظ و سعدی و مولوی ایرانی‌اند ولی به جهان و جهانیان تعلّق دارند. به انسان و انسانیّت تعلّق دارند و از اینروست که اگر ما بازماندگان آنان، به این نیاکان بزرگ هنر و اندیشه‌ی خود تنها از دریچه‌ی ملّیت خویش بنگریم و جهات و جوانب جهانی و انسانیّت اعم و انسانی بودن هنر و اندیشه‌ی آنان را ـ و نه تنها ایرانی بودنشان را ـ بنگریم و دریابیم و بیان کنیم، نه تنها حق قدر آنان را بیشتر و بهتر شناخته‌ایم بلکه به خود و کشور خود و به جامعه‌ی خویش و جامعه‌ی جهانی امروز، بیشتر و بهتر خدمت کرده‌ایم و مشعلی را که برای راهنمایی خود برافروخته‌ایم، از دیگران دریغ نکرده‌ایم.

خوشبختانه یا بدبختانه، شاعران بزرگ ما را دیگران بیشتر و بهتر از ما شناخته‌اند و دقیق‌تر و رساتر از ما، در بیان چگونگیهای اندیشه و هنر آنان داد سخن داده‌اند و چه بسا که راه پژوهش و کنکاش درست ادبی و هنری را به ما نموده‌اند. راهی که اگر گام در آن نهیم، از نبش قبر، از تذکره نویسی ماه و سال، از جرّ و بحث پر سر اصحّ نسخ و اقدم نسخ، از «کانال کشی» در ادبیّات تطبیقی و مقارنه‌های بیهوده، از کلّی گویی و کلّی بافی و تنها به به و چه‌چه گفتن در امان خواهیم ماند و از این بیماریهای مزمن و مسری ادبی که سیر در سطح است، کم و بیش مصون خواهیم بود و چه بسا که پس از چندی، با شناخت و برداشت درست از آثار بزرگان اندیشه و هنر خود، نه تنها این بیماری ادبی بلکه بسیاری دیگر از بیماریهای فردی و اجتماعی و فرهنگی ما نیز درمان خواهد شد.

از سال ۱۷۷۴ که «سرجونز» در لندن بخشهایی از شاهنامه را به زبان انگلیسی ترجمه کرد، تا امروز ده‌ها ادیب و پژوهشگر و صدها مترجم و نویسنده‌ی فرنگی درباره‌ی او سخن گفته و کتاب و رساله و مقاله پرداخته‌اند. در اینجا برای پرهیز از اطاله‌ی کلام، تنها به یاد نام آنان می‌پردازم: شاپیون ـ کنت لودولف ـ کرك پاتریك ـ هاگرمان ـ موراد گنادوسن ـ اسکات وارینگ ـ ویلکن ـ والنبورگ ـ لومسدن ـ جیمز اتکینسون ـ استفن وستون ـ وال ـ هامر ـ دوساسی... و سرانجام در سال ۱۸۳۲ «فولرس» در شهر «بن» آلمان بخشهایی از ترجمه‌ی شاهنامه را به زبان آلمانی به چاپ رساند. (*)

آیا کسی در ایران با دقّت «نیکلسن» انگلیسی و با صرف عمری که سراسر یك زندگی کم و بیش طولانی را در برگرفت، مانند او توانسته است به مثنوی مولوی بپردازد، آنرا ترجمه کند، شرح کند و ویژگیهای برجسته‌ی این دیوان عظیم و کریم را برشمارد؟ هم‌اکنون در پاریس و لندن، در سویس و آلمان و حتی در مصر و هندوستان و افغانستان، نویسندگان و ادیبان و پژوهشگرانی هستند که نه تنها با شعر شاعران دیروز ما بلکه با آثاری از شاعران و اندیشمندان امروز ما نیز سروکار دارند و بسیاری از آنها کم و بیش بهتر و رساتر و بویژه به اصطلاح: «سیستماتیك»تر از ما، شاعران و ادیبان دیروز و امروز ما را شناخته‌اند و آنان را به همزبانان و بویژه همدلان خود که ما نیز در زمره‌ی آنان باید باشیم و می‌توانیم باشیم، شناسانده‌اند.

ناگفته نگذارم که در دوران اخیر، نویسندگان خوبی مانند «شاهرخ مسکوب» که «رستم و اسفندیار» را نوشت و استادان برجسته‌ای مانند «محمّد علی اسلامی» که کتابی، گویا با نام «پیرامون شاهنامه» دارد (سالهای پیش خوانده‌ام و نام درست آنرا از یاد برده‌ام) برداشتهای تازه‌ای از شاهنامه داشته‌اند که پرتوی بر اندیشه‌های انسانی فردوسی می‌افکند و کاری نوین در نقد آثار دیرین فارسی عرضه می‌کند.

پیش از آنان، از استادان و نویسندگان و شاعران برجسته‌ی آن دوران، دورتر که برداشتهای تازه‌ای از شاهنامه داشته‌اند، نامهای محمّدعلی فروغی و رشید یاسمی را نباید فراموش کنیم. فروغی شاهنامه‌ی زبده و فشرده‌ای با مقدمه‌ای نامه مانند که به یکی از دوستان جوانش می‌نویسد، تنظیم کرد که چاپ سوّم آن در بهار ۱۳۶۹ از طرف «انتشارات مجید» طبع و توزیع شد... خواندن نامه‌ی سلیس فروغی به دوستش در مقدّمه‌ی آن تلخیص، خواننده را به نکات تازه‌ای درباره‌ی شاهنامه رهنمون می‌شود.

شادروان «رشید یاسمی» که یکی از ادیبان و شاعران برجسته‌ی دوران بیست ساله به شمار می‌آید، در حدود سال ۱۳۱۶ ـ و شاید زودتر ـ برگزیده‌ی بسیاری از پندها و اندرزهایی را که فردوسی در جای جای شاهنامه آورده است، در کتابی به عنوان «نصایح فردوسی» چاپ کرد که بسیار خواندنی است هرچند نایاب و نایافتنی است و شاید بتوان نسخه‌ای از آن را در کتابخانه‌ی ملّی یافت.

مقصودم نه کتابشناسی فارسی یا فرنگی پیرامون شاهنامه و فردوسی است و نه آوردن مثالها و نمونه‌هایی کامل از نقد درست یك اثر بزرگ ادبی مانند شاهنامه، بلکه تنها یادآوری این نکته است که چکامه‌ی شیوای آن دوست قصیده‌سرای امروز درباره‌ی شاهنامه‌ی فردوسی سبب شد که اشارتی به یکی از نقصانهای شناخت و برداشت خودمان از آثار گرانقدر ادبی داشته باشم، و این را نیز بیفزایم که ما نه تنها بزرگان شعر و هنر و اندیشه و فرهنگ خود را بدرستی نمی‌شناسیم بلکه آنچه تاکنون درباره‌ی آنان نوشته‌ایم، شبیه مجسمه‌هایی است که تنها پیکره‌ای را نشان می‌دهد ولی از خطوط دقیق صورت و سیرت بی‌بهره است. ما نیز با تذکره‌های قدیم و نقدگونه‌های جدید، سیمای معنوی بزرگان خود را که در آن پیکره‌ها گاه تنها همچون هیولایی جلوه می‌کنند، بازنمی‌یابیم.

امید است یادگارهایی که از کنگره‌ی امسال فردوسی و شاهنامه شناسی فراز می‌آید و باز می‌ماند، فردوسی را بیشتر و شاهنامه را بهتر به ما بشناساند.

انشاءالله

* برای آگاهی بیشتر درباره‌ی نام و نشان پژوهشگران اروپایی که پیرامون شاهنامه و فردوسی، آثار و ترجمه‌هایی دارند، در سری کتابهای جیبی، به کتاب «دیباچه‌ی شاهنامه» اثر «ژول مول» فرانسوی، ترجمه‌ی جهانگیر افکاری مراجعه فرمایید.



رستم و تبلور هویت

• مرتضی باقری

به نام خداوند جان و خرد

«اساطیر نیاز روحهایی است که تاریخ سیرشان نمی‌کند»

دکتر شریعتی - کویر

ادبیات عالیترین جلوهٔ حیات فکری و فرهنگی ملتها در طول قرنها و هزاره‌هاست. هر ملتی تمناها، آرزوها، دردها، فریادها و عقده‌های خود را در قالب تمثیلها و نمادهای دلنشین با عباراتی زیبا وارد حوزه فرهنگی جامعه می‌کند و به نسلهای بعد می‌سپارد. ادبیات بهترین آینه‌ایست که ذهنیت یك ملت را انعکاس می‌دهد و برای محققی که بخواهد ویژگیهای روانی یك ملت را مطالعه کند، بی‌شك بهترین منبع، ادبیات آن ملت می‌تواند باشد. کمیّت و کیفیّت ادبیات هر ملتی بستگی به نحوه حرکت آن ملت در مسیر تاریخ دارد. هر چه حرکت جدی‌تر و گامها مستحکمتر و چشم‌اندازها وسیعتر و ستیزها و برخوردها سخت‌تر باشد، مسلماً تجربه تاریخی آن ملت پربارتر خواهد بود؛

■ ظهور قله‌های رفیع و بلندی چون فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ، محصول زمین‌لرزه‌های سخت و سهمگینی بود که در اعماق روان قوم ایرانی در طی تاریخی پر تلاطم ایجاد شده بود.

■ حماسه، رویکردی تاریخی - اسطوره‌ای دارد و شاعر را از عینیت تنگ و متصلّب و میرای «من» شخصی به روح نامیرای قومی و «ما»ی قبیله‌ای مرتبط و متصل می‌سازد.

■ فردوسی شاعر عصر و زمانه‌ای است که روح حیات و خون زندگی در کالبد و رگهای مردمش رو به سردی و فسردگی نهاده بود.

■ رستمِ شاهنامه نیاز روانی مردمی است که در واقعیت تاریخ از آن محروم هستند و فردوسی این نیاز را در شخصیت رستم تجسم می‌بخشد.

و این تجربه تاریخی را می‌توان در طول و عرض ادبیات آن ملت جستجو کرد.

جغرافیای سیاسی ایران دارای ویژگیهای منحصر بفردی است که تاریخ ادبیات این سرزمین را از عمق و غنا و تنوع و تلون خاصی برخوردار کرده است. تمدنهای نخستین ایران در میان تمدنهای چین و هند در شرق؛ و تمدنهای بین‌النهرین، مصر، آسیای صغیر و یونان در غرب، سر برکشید. قرار گرفتن ایران بین شرق و غرب هرچند به رشد فرهنگی این ملت فراخی و گسترش فراوانی بخشید؛ اما تنشهای سیاسی ـ نظامی بسیاری که از سوی همسایگان تحمیل می‌شد، امنیت اجتماعی و پیشرفت اقتصادی ایران را همواره تحت تاثیر خود قرار می‌داد. سرزمین یران در برخی از برهه‌های تاریخی معبری بوده است برای جهانگشایی چون اسکندر، چنگیز و تیمور که خواب فتح دنیا را می‌دیدند؛ و ایران که بر سر راه شرق و غرب واقع شده بود، همواره بیشترین سهم خشونتهای نظامی و برخوردهای قومی و نژادی را به ارث می‌برد. بیش از هزار سال حاکمیت بیگانگان بر این سرزمین، از سلوکیان و اعراب اموی و عباسی تا سلسله‌های ترک نژاد آسیای میانه و ایلخانان مغول و تیموریان، کمتر مجال رشد و شکوفائی حیات فکری ـ فرهنگی ویژه قوم ایرانی را فراهم نموده است. اما با همهٔ تفوق نظامی ـ سیاسی بیگانگان، همواره سلیقه و ذوقیات قوم ایرانی بر اقوام فاتح غالب بوده است.

عمق و غنای فرهنگی یك ملت بستگی تام به فشارهای جانبی تاریخ و به افت وخیزها و فراز و فرودهای حیات اجتماعی آن ملت دارد. هر چه تکانها و تنشها جدی‌تر باشد، آن ملت برای حفظ بقای خود انرژی ذهنی و روانی بیشتری مصرف می‌کند و حجم وسیعتری را می‌زید و ابعاد و جهات بیشتری از حیات را تجربه می‌کند. ادبیات تلاش ذهنی مردمی است که به واقعیت موجودشان معترضند. ادبیات مقاومت در برابر محدودیتهاست، «تمرین آزادی است.»[۱]

اوج اعتلای ادبیات ایران درزمینه نثر و شعر، از قرن چهارم تا هشتم هجری است: از زمان فردوسی تا حافظ. این چهار قرن در میان تمام اعصار و قرون تاریخ ایران ممتاز است. از جهت اینکه در این چهار قرن مردم ایران بیشترین فشارهای نظامی ـ سیاسی و تحمیلات فرهنگی اقوام بیگانه را پذیرا بوده‌اند. هجومهای بی‌امان اقوام نیمه وحشی آسیای میانه، کشتارها، قتل عامها، ویرانیها، آوارگیها و بیخانمانیها میدان حیات این ملت را تنگ و محدود کرده بود؛ و این ملت همچون بیماری که به تنگی نفس مبتلا شود، برای گرفتن اکسیژن بیشتر ریه‌های فکری و فرهنگیش را بیشتر به کار می‌گیرد. شاید بتوان گفت که ظهور قله‌های رفیع و بلندی چون فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ؛ محصول زمین لرزه‌های سخت و سهمگینی بود که در اعماق روان قوم ایرانی در طی تاریخی پر تلاطم ایجاد شده بود.

□□□

جامعه هم مانند فرد دارای روان است؛ روانی بسیار پیچیده که درعین آنکه برآیند روان همه افراد تشکیل دهنده آن ملت در طول تاریخ و عرض جغرافیاست؛ اما از وجود تك تك افراد مستقل است. روان جامعه نیز دارای دو قلمرو خودآگاه و ناخودآگاه است. خودآگاهی روان جامعه در محدوده آن بخش از فرهنگ جامعه قرار دارد که اکثریت افراد آگاه و تحصیلکرده با آن آشنایی نسبی دارند. اما روان ناخودآگاه جامعه در سپهر و ساحت دیگری است. آگاهی و شناخت جامعه شناسانه و روانشناسانه و سیاست و تاریخ قدرت شناخت و ادراك شخصیت نهفته در بطن وجدان جامعه را ندارد. ماهیت این لایه برای کسانی که صرفاً در محدوده خودآگاه جامعه می‌اندیشند پوشیده است. این لایه که جهت دهنده اصلی و کلی حرکت فرهنگی جامعه به سوی آینده است، ریشه در اعماق تاریك اساطیر و تاریخ ملت دارد و ذائقه و تمنیات و عقده‌ها و آرزوهای نسلهای بسیاری را به همراه می‌آورد و همچون جریان نیرومند سیلی که از کوهسارهای اساطیری ـ تاریخی قوم سرچشمه گرفته و در بستر زمان جاری شده و در اعماق وجدان مغفوله نسلها راه دریای آینده را در پیش می‌گیرد.

صدای جریان این رود را ـ که از اعماق قناتی سرپوشیده می‌گذرد ـ گوشهای معمولی نمی‌توانند بشنوند. ادراك این صدا و احساس فشاری که از اعماق، لایه‌های رویین فرهنگ جامعه را می‌لرزاند، نیازمند دید و نگرشی «شهودی» است. نگرشی پیامبرانه و شاعرانه، نه صرفاً عالمانه. تنها شاعر اصیل و راهبر می‌تواند با شعور مرموز و ماوراء تعقل خود، پیش از دیگران تکانها و تنشهایی که در اعماق می‌گذرد را بگیرد و «فریاد ساکت» تاریخ خود را بشنود، و آن را به دیگران نیز انتقال دهد. شاعر اصیل و راهبر مفسر زمانه‌اش است. او دردها و عقده‌های واپس خورده مردمش را می‌شناسد و آن را با چنگك کلمات بیرون می‌کشد و به میدان خودآگاه روان جامعه‌اش انتقال می‌دهد. شاعر و هنرمند اصیل بر اثر ارتباط با چنان منبع و سرچشمه اثیری و شگفت ادراك، می‌تواند حتی مسیر کلی بسیاری از جریانات و حوادث را که در آینده به وقوع خواهد پیوست پیشگویی کند. حواس هنرمند و شاعر باید چون شاهین هواشناسی، کوچکترین جریان غیر عادی را پیش از دیگران بگیرد و علامت دهد. «دندانه‌های چرخ سرنوشت، هنرمند را بیش از همه می‌فشارد. لبها و نوك انگشتان حساسی هستند که پیش از وقوع طوفان، انگار از فرو رفتن هزاران سوزن به زق‌زق می‌افتند. لبها و نوك انگشتان هنرمند چنین‌اند. وقتی هنرمند با یقین کامل از طوفانی که بر روی ما سرریز خواهد شد حرف می‌زند، تخیل او نیست که حرف می‌زند، لبها و انگشتان اوست که اخگرهای اولیه طوفان را گرفته‌اند.»[۲]

□□□

«تراژدی» به روانشناسی فرد می‌پردازد و «حماسه» بازگو کننده وضع روان قومی است. در حماسه است که شاعر وجود فردی خود را در موجودیت کلی و تاریخمند جامعه‌اش گم می‌کند تا بتواند هویت قومی و اجتماعیش را پیدا کند. حماسه رویکردی تاریخی ـ اسطوره‌ای[۳] دارد و شاعر را از عینیت تنگ و متصلب ومیرای «من» شخصی به روح نامیرای قومی و «ما»ی قبیله‌ای مرتبط و متصل می‌سازد. درحماسه شاعر با بافت پیچیده و سردرگمی از هیجانات، اضطرابها و آرزوهای برنیامده نسلها و عصرها مواجه است. او فریاد انسانهای بسیاری را از دهلیز تنگ و تاریك تاریخ می‌شنود که می‌خواهند از حلقوم او راهی برای رهایی بیابند. روان شاعری اینگونه برآیند و میعادگاه خشم و طغیان ملتی است که فرصت حیات را از آنان دریغ داشته‌اند. شاعر اصیل و راهبر همچون پیامبری است که زخمهای روحی قوم و امتش را می‌شناسد و به درمانش می‌کوشد. او مانند قلبی در سینه ملتش می‌تپد[۴] و خون حیات و آرزو را در شریانهای افسردهٔ مردمش به جریان می‌اندازد، و افقهای باز و چشم‌اندازهای وسیعی را فرا راه تاریخ فردای مردمش می‌گشاید.

فردوسی شاعر عصر و زمانه‌ایست که روح حیات و خون زندگی در کالبد و رگهای مردمش رو به سردی و سردی نهاده بود. از طرف غرب خلافت دروغ و تزویر و تفاخر نژادی بنی‌امیّه و ستمهای اجتماعی و اقتصادی بنی عبّاس قرنها چهره راستین عدالت اسلامی را به محاق برده بود؛ و از سوی شرق هجوم بی‌امان و حاکمیت خشن اقوام ترك‌نژاد آسیای میانه شخصیت و هویّت قوم ایرانی را لگدمال کرده بود و ایرانیان در آن روزگاران پرآشوب کم‌کم فراموششان می‌شد که به عنوان یك ملت، ملتی با پیشینه تمدن و فرهنگی درخشان، دارای حیثیت و مقام برجسته‌ای در میان سایر ملل هستند. احیاء و حفظ هویت قوم ایرانی، ضرورتی بود که در قرون چهارم و پنجم هجری، شاعران و سخنوران اصیل ایرانی را به خود فرا می‌خواند. و بی‌گمان کسی که این ضرورت را آگاهانه و با هوشیاری و درایت والا و در اوج صحت و کمال ادراك نموده، و برای تحقق آن مرد و مردانه سرمایه عمر خود را هزینه کرد کسی جز حکیم ابوالقاسم فردوسی نبود:

پی افکندم از نظم کاخ بلند
که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه برعمرها بگذرد
بخواند هرآنکس که دارد خرد
کنون سال بگذشت برسی و پنج
به درویشی و ناتوانی و رنج
بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی[۵]

□□□

«وحدیث رستم برآن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد، و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند؛ محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم. و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت، ملك محمود وزیر را گفت این مردك مرا به تعریض دروغ‌زن خواند، وزیرش گفت بباید کشت، هرچند طلب کردند نیافتند...»[۶]

برخی از تذکره نویسان[۷] علت اصلی اختلاف فردوسی و سلطان محمود را در اختلاف مذهبی این دو می‌دانند. شکی در شیعه بودن فردوسی و سیاست ضد شیعی سلطان محمود نیست و حتی اینکه فردوسی در



■ درحماسه، شاعر فریاد انسانهای بسیاری را از دهلیز تنگ و تاریک تاریخ می‌شنود که می‌خواهند از حلقوم او راهی برای رهایی بیابند.

روزگاری که شیعه بودن جرمی نابخشودنی بود، صراحتاً خود را «به مهر نبّی و علی» مستظهر می‌داند؛ اما آنچنانکه از متن نقل شده از تاریخ سیستان[۸] برمی‌آید: اختلاف فردوسی و محمود بر سر «رستم» است. ظاهراً مؤلف ـ یا مؤلفین ـ نامعلوم تاریخ سیستان این گفتگو را به همین سادگی که «محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.» نقل می‌کند و می‌گذرد. اما به‌رغم نگارنده می‌توان در لابلای این کلمات محدود جریانات وسیع و دامنه‌داری را جستجو کرد.

«آلفرد آدلر» یکی از پیشروان صاحب مکتب در روانکاوی است. او با استفاده از این تز «نیچه» فیلسوف و شاعر آلمانی که معتقد بود، زندگی عبارت است از «اراده معطوف به قدرت»[۹]، اساس مکتب روانکاوی خود را براصل «عقده حقارت» یا احساس کمتری بنیاد نهاد. آدلر معتقد بود که: «انسان بودن به معنای رنج بردن از احساسات حقارت نفس و میل کردن به احراز موقعیتها و حالات عالی یعنی اراده برتری‌جویی است.»[۱۰] اگر بتوان نگاه روانکارانه «در» را از فرد به جامعه تعمیم داد، می‌توان گفت که در برخی شرایط ملتها نیز مبتلا به احساس حقارت می‌شوند و برای «جبران» حقارت خود به عکس‌العملهای گوناگونی دست می‌زنند. ناسیونالیسم و تفاخر ملی و نژادی، ای بسا معلول شرایط تاریخی خاصی باشد که ملتی در برابر فشار تاریخی و یا جبران حقارتی که از سوی ملل دیگر بر آن وارد گشته، از خود عکس‌العمل نشان داده باشد. «نازیسم» هیتلری که مبتنی بر فلسفه نژاد برتر قوم ژرمن بود، معلول فشار و تضییقات تحقیرگونه ایست که در صلح ورسای از سوی فاتحان جنگ اول جهانی بر مردم آلمان وارد شده بود؛ و نتیجه آن بطور دیالکتیکی ـ تحقیر نژادی دیگر یعنی نژاد یهود و پیدایش فلسفه «آنتی سیمی تیسم» بود. و البته این نیز بنوبه خود فلسفه نژادی ـ سیاسی «صهیونیسم» را دامن زد و آن ناسیونالیسم عرب را در خاور میانه به وجود آورد.

شکی نیست که «احساس قومی» و شایستگیها و لیاقتهای بالقوه آن در آفرینش فرهنگ و تمدن همواره نقش مثبت و سازنده‌ای داشته است؛ و تقابل و تنازع تمدنها و فرهنگها با یکدیگر موجب رشد و تعالی آدمی در طول تاریخ شده است و ادیان الهی و فرزانگان تاریخ آن‌را به رسمیت شناخته‌اند.[۱۱] و اگر ملتی در برهه‌ای خاص به برتری قومی و نژادی خود اصرار می‌ورزد، باید ریشه آن را از نظر روانشناسی اجتماعی در تاریخ آن قوم جستجو کرد. برخورد نژادی خلفا و حکمرانان عرب بنی‌امیه با ملل متمدن و زیر سلطه خود همچون مردم ایران، مصر و آسیای صغیر، آیا می‌تواند دلیلی جز جبران حقارت قومی این اقوام داشته باشد؟! اعراب اموی که به تفوق و سیطره سیاسی ـ نظامی بر ملل بزرگی دست یافته بودند، خود را «مولی» و ملل تحت سلطه خود را «موالی» می‌دانستند و با آنان برخوردی تحقیرگونه و ناشایست داشتند. عکس‌العمل طبیعی اقوام زیر سلطه نیز می‌بایست حرکتی درجهت اثبات برتری قومی و ملی آنان باشد. و هرچند خلفای بنی عباس ـ بخصوص هارون و مامون ـ بیشتر به خاطر ملاحظات سیاسی از استعداد عنصر ایرانی ـ چون خاندان برمکی ـ برای اداره امپراطوری وسیع خود سود جستند؛ و تا حدودی فشاری را که بنی‌امیه بر فنر احساس ملی ایرانیان وارد کرده بودند آزاد کردند، ولی روان زخم خورده و تحقیر شده ایرانی ضربات بنی‌امیه را به تمامی فراموش نکرد. و جای شگفتی بسیاری است که ایرانیان در برابر تفاخر نژادی اعراب هیچگاه دست به مقابله به مثل نزدند و برخلاف حرکتهای کور و ناخودآگاه دیالکتیکی که حتی در قرن ما بر روان قومی مردمان فرهیخته و با فرهنگی چون مردم آلمان تاثیر دارد، ایرانیان برای ابراز لیاقت و شایستگی و استعداد ذاتی و نژادی خود به تفاخر قومی و ملی نپرداختند، بلکه برتری و لیاقت خود را در موضوعات علمی و فرهنگی و ایجاد تمدن و فرهنگ با شکوه اسلامی که چند قرن بزرگترین ره‌آورد فکری بشر بود، به منصه ظهور رساندند. و این ایرانیان بودند که اول بار برای زبان عربی قواعد مدون و فرهنگ لغت تدوین کردند. حتی شاهنامه که صبغه‌ای کاملاً ایرانی دارد و گهگاه فردوسی واقعیت نژاد عرب را به تحقیر می‌بیند که:

زشیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو
تفو برتو ای چرخ گردون تفو[۱۲]

ولی فردوسی این نماینده والای روح ایرانی، پای از جاده اعتدال و انصاف بیرون نمی‌گذارد و در برابر نژاد عرب در اثبات برتری نژاد ایرانی رجز نمی‌خواند. فردوسی حتی در اواخر شاهنامه درباره علت شکست ساسانیان همچون محققی منصف و آسیب‌شناسی ماهر، دور از تعصبات قومی و نژادی، فساد نظام کاستی ساسانیان را زیر ذره‌بین نقد می‌گیرد و حقایق را کتمان نمی‌کند.[۱۳]

□□□

قهرمانگرایی خاصه ملتهایی است که از ملتهای دیگر شکست نظامی خورده و تحت انقیاد آنها درآمده‌اند. در روانشناسی فردی نیز یکی از ویژگیهای قهرمانگرایان، ضعف و احساس کهتری است که خانواده، محیط و شرایط تربیتی و اجتماعی بر آنان تحمیل می‌کند. همانگونه که قبلاً آمد، جغرافیای سیاسی ایران درزمان فردوسی از وضعیت خاصی برخوردار بود. قرنها تفوق سیاسی ـ نظامی عرب و بعد حاکمیت خشن عنصر ترک نژاد، هویت قوم ایرانی را به محاق فراموشی می‌برد؛ فردوسی با درک عظیم خود از وضعیت شکست خورده، و تحقیر شده روان قومی، به ترمیم و جبران این شکست می‌پردازد. کاراکتر «رستم» در مجموع چیزی جز بازسازی روان شکست خورده و آزرده قوم ایرانی بر اثر نبوغ فردوسی نیست. سلطان محمود خیلی خوب و زیرکانه متوجه جان کلام شاهنامه می‌شود که: «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم.» او به وضوح تمام و با برجستگی چشمگیری شخصیت رستم را که نماینده قوم ایرانی است، در برابر خود احساس می‌کند؛ و نمی‌تواند علیرغم داعیه شاعرپروری در دستگاه خود و حمایت از شاعران چاپلوس و متملق دربار، خاستگاه نژادی و قومی خود را فراموش کند و بشنود که رستم افراسیاب تورانی و دیگر پهلوانان ترک نژاد آسیای میانه را شکست می‌دهد وخشم و نفرت خود را نسبت به رستم اظهار نکند؛ اگر پرده این عبارات را کنار بزنیم و با نگاهی ژرف در برابر همین چند کلمه درنگ کنیم، درخواهیم یافت که رویارونی فردوسی و محمود، رویارونی دو شخص نیست، بلکه برخورد و تقابل دو قوم و دو ملیت است.

هماوردی فردوسی و محمود رزم رستم و افراسیاب را به یادمی آورد، هرچند بی اسب وسلیح و میدان و تنها با دشنه کلام! و شگفت آنکه اینبار نیز خالق رستم نه در صحنه حماسه و اسطوره که در واقعیت تاریخ پیروز از میدان به‌در می‌آید، گو آنکه «گرسیوز»[۱۴] بدسرشت سلطان را به قتل سیاوش ترغیب کند.

سلطان محمود برای ایجاد حکومت ملی در ایران ـ البته تنها به انگیزه سیاسی ـ دستور جمع‌آوری آثار حماسی و پهلوانی ایران قدیم را می‌دهد[۱۵] تا مگر به طور تصنعی ریشه قدرت خود را در عمق وجدان ایرانی فرو کند و مشروعیت سیاسی و ملی پیدا کند و شاخه‌های حاکمیت خود را تا دیرگاه برحیطه پهناور این سرزمین بگستراند. برای این منظور برخی از شاعران دربار از جمله عنصری را ترغیب به نظم آن آثار می‌کند؛ و حتی برای انجام این کار جایزه تعیین می‌کند. و فردوسی که سالها پیش از به قدرت رسیدن محمود تنها به نیروی عشق به ملیت خود و در کمال نبوغ و خلاقیت هنری به این مهم پرداخته بود، ظاهراً باید بسیار مورد لطف و بخشایش محمود قرار گیرد، که او را به مرادش رسانیده؛ ولی «رستم» نمی‌گذارد که ریشه مصنوعی محمود در خاک مردخیز ایران چندان فرود رود. رستم تیشه‌ای بود به ریشه محمود و قومیت او؛ و خشم او از رستم شاهنامه، زخمی بود که سلطان محمود تا مغز استخوانش احساس کرده بود.

فردوسی هر چند سائقهای قومی خود را تا قبل از برخورد با سلطان محمود چندان آشکار نمی‌کند، اما پس از گریختن از حیطه قدرت او در اشعار هجویّه‌اش بر علیه سلطان محمود، خشم فرو خورده و نهفته خود و هویّت بی‌ریشه و تبار سلطان محمود را این گونه افشاء می‌کند:

چو دیهیم داراش نبد در نژاد
ز دیهیم داران نیاورد یاد
اگر شاه را شاه بودی پدر[16]
به سر بر نهادی مرا تاج زر
و گر مادر شاه بانو بدی
مرا سیم و زر تا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود[17]

تأکید فراوان فردوسی در لابلای داستانها بر تخم و تبار ایرانی، درك و دریافت این شاعر بزرگ از دگردیسی نژادی و روانی و فرهنگی است که زمانه اش آبستن آن بود؛ و او در پس این دگردیسی، نگرانی و دلواپسی خود را ابراز می‌دارد؛ آنجا که از قول رستم فرخزاد در نامه‌ای به برادرش می گوید:

ز ترك و ز ایران و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه ترك و نه ایران، نه تازی بود
سخنها به کردار بازی بود
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش[17]

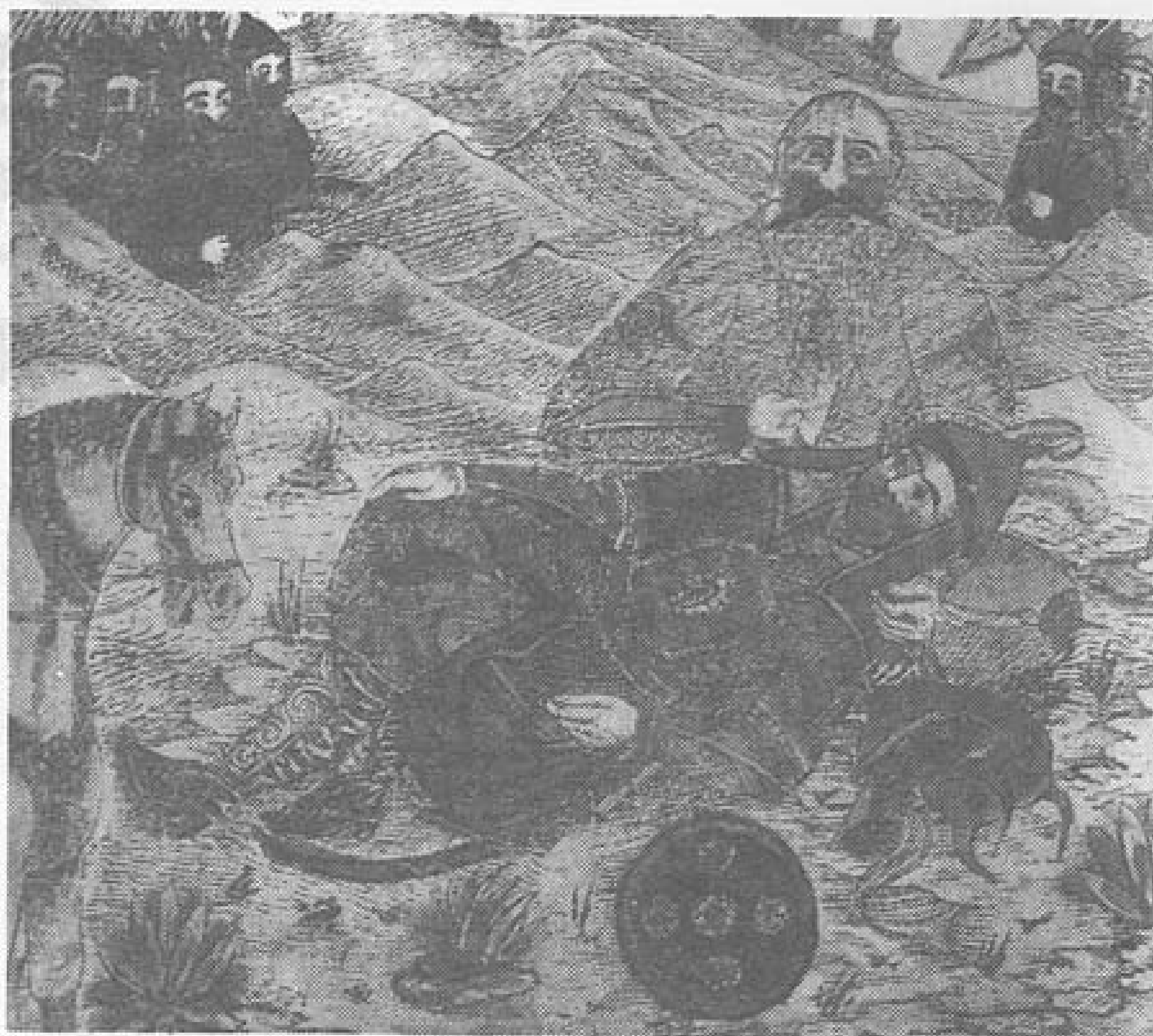
فردوسی رویاروی با طوفانهای مخوف و سهمگینی است که از جهات مختلف شروع به وزیدن کرده و درخت تناور و دیرینه سال قومیت ایرانی را تهدید به ریشه کن شدن می کند. از این جهت است که اصرار زیادی بر حفظ و ثبات ریشه و تبار قومی دارد. به بهانه رزم هاماوران و «تاخته کردن افراسیاب بر ایران زمین» دلشوره و اضطراب خود را اینگونه به زبان می آورد:

دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست
نشستنگه تیز چنگ اژدهاست[18]

□□□

تاریخ شرح پیروزیها و شکستهای سلاطین و قدرتمندان است. و چه بسیار کاتبان مزدوری که ظلم و جنایت را با ثمن بخس به عدل و انصاف تحریف نموده و سلطانی ظالم را چون قهرمانی عادل بر تارك تاریخ نشانیده اند. امّا اسطوره سرگذشت توده‌هاست، سرگذشتی راست و بی تحریف و برای نوشتن آن مزدی نیست تا مزدوران به صلاحدید نان و نمك حقیقت را قربانی مصلحت کنند.

قوم ایرانی اگرچه در عرصه تاریخ به دست سلاطین ترك شکست می خورد ولی در صحنه اسطوره بر آنان پیروز می شود. «اساطیر عبارت است از تاریخ، آنچنان که باید باشد و نیست.»[19]. این است رویکرد حقیقی اسطوره که امروزه در بسیاری از مقوله‌های علوم انسانی اهمیّت خود را باز می یابد. بر خلاف آنچه که در فرهنگ ما تعریف شده است اسطوره‌ها مجموعه افسانه‌ها و داستانهای تخیّلی و تفنّنی نیست؛ بلکه اسطوره‌ها عمیقترین بازتاب وضع روانی یك قوم در مسیر تاریخ است. لوی استروس مردمشناس بزرگ فرانسوی و پایه گذار مکتب «ساخت گرایی»[20]، اسطوره را اینگونه تعریف می کند: «اسطوره یك ساختمان فکری است که منطقی درونی را درباره یك



مشکل، یك تاریخ، یا یك وضع اجتماعی خاص ایجاد می کند»[21] رستم شاهنامه نیاز روانی مردمی است که در واقعیت تاریخ از آن محروم هستند؛ و فردوسی این نیاز را از جنبه ذهنی و روانی محدودش می رهاند و آن را در شخصیت رستم، تجسّم می بخشد. رستم تبلور آرزوی سرکوب شده قوم ایرانی برای نیل به پیروزی در صحنه تاریخ است. و خلاصه، حدیث رستم، حدیث یك فرد نیست، حدیث قومی است که در روزگار شکست و حرمان در جستجوی هویّت گم شدهٔ خویش است.

زیر نویسها:

۱ـ ژان پل سارتر، ادبیّات چیست، ترجمه ابوالحسن نجفی ـ مصطفی رحیمی، کتاب زمان، ص ۱۵۴

۲ـ نیکوس کاز انتزاکیس، گزارش به خاك یونان، صالح سید حسینی، نیلوفر، ص ۴۹۲

۳ـ منظور از اسطوره، افسانه نیست، اسطوره را معادل واژه «میت Myth» با بار معنایی که اسطوره شناسانی چون لوی استراوس، مالینوسکی و میرچا الیاده در نظر داشته اند، آورده ام.

۴ـ برگرفته از این شعر علامه اقبال لاهوری است:

«فطرت شاعر سراپا جستجوست
خالق و پروردگار آرزوست
شاعر اندر سینه ملّت چودل
ملت بی شاعری انبان گل
شعر را مقصود اگر آدم گری است
شاعری هم وارث پیغمبری است

نقل از کلیات اشعار فارسی اقبال، احمد سروش کتابخانه سنائی ص ۲۹۴

۵ـ ژول مول، دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، انتشارات جیبی ص ۱۰۳ ـ ۱۰۲

۶ ـ تاریخ سیستان، مؤلف (؟) به تصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار، مؤسسه خاور ص ۸ ـ ۷

۷ـ همچون نظامی عروضی در چهار مقاله و...

۸ـ بنابه اظهار مرحوم بهار، تاریخ سیستان در دو دوره تالیف یافته است. قسمت اول آن متعلق به سال ۴۴۵ هجری است و با توجه به اینکه تالیف شاهنامه در حدود سال ۴۰۰ هجری قمری پایان یافته، می تواند یکی از نزدیکترین منابع معتبر درباره شاهنامه و فردوسی باشد.

۹ـ عنوان کتابی است از فردریك ویلهلم نیچه

۱۰ـ لوفلر ـ دلاشوا، زبان رمزی افسانه‌ها، ترجمه جلال ستاری، انتشارات توس ص ۴۰

۱۱ـ ر. ك به قرآن، سوره حجرات، آیه ۱۸

۱۲ـ ر. ك از رنگ گل تا رنج خار قدمعلی سرامی

۱۳ـ مثلاً ر. ك به شاهنامه، همان، ج ۶ ص ۲۶۰ ـ ۲۵۹ داستان انوشیروان و کفشگر

۱۴ـ منظور حسن میمندی وزیر سلطان محمود است که به گفته تذکره نویسان به تضریب و توطئه علیه فردوسی دست زد و بگفته تاریخ سیستان محمود را بقتل فردوسی تشویق نمود.

۱۵ـ ر. ك، دیباچه شاهنامه، همان ص ۲۱

۱۶ـ سلطان محمود فرزند سبکتکین غلام و داماد البتکین است که شخص اخیر خود از غلامانی است که در دربار سامانی مقام یافت و به امارت غزنین منصوب شد.

۱۷ـ ر. ك. دیباچه شاهنامه، همان ص ۱۰۳

۱۸ـ ر. ك شاهنامه، همان ج ۷ ص ۲۲۰

۱۹ـ شریعتی، دکتر علی، مجموعه آثار ج ۲۶ ص ۵۲

۲۰ـ STRUCTUALISME

۲۱ـ هانری متدراس ـ ژرژ گورویچ، مبانی جامعه شناسی، ترجمه باقر پرهام



نقالی و شاهنامه‌خوانی*

● کاظم ـ سادات اشکوری

آنان که به صد زبان سخن می‌گفتند
آیا چه شنیدند که خاموش شدند

نقالی سابقه‌ی دیرینه دارد. در آن روزگاران که اینهمه وسیله‌ی سرگرم کننده نبود، یك چند دامن صحرا و طرف چمن خوش بود؛ و بعد در «چای خانه»ها نشستن و همراه «نقال» به مجالس بزم و میدانهای رزم رفتن.

نقال با «بیان ویژه»، «تکیه کلام»ها، «حرکات» و «تکیه برواژه»ها؛ هواخواهان بسیار داشت.

در نقالی، بیان، نقشی ویژه دارد. گاه سخن به آهستگی بر زبان می‌آید و گاه به خشونت؛ که کشش واژه‌ها، در شنونده تأثیر می‌نهد، و او را به تعمق وا می‌دارد. «تکیه کلام»ها، اما، شنونده را از اندیشه‌های دور باز می‌دارد و از دور دست‌ها می‌آورد؛ به هنگامی که واژه‌های «باری»، «خلاصه»، «اما»، ... ـ به گونه‌ای ویژه ـ بر زبان می‌آید.

در یك نوشته اگر بخواهیم بر واژه‌ای تکیه کنیم، زیر آن واژه خط می‌کشیم، یا با حروف سیاه نشان می‌دهیم؛ و یا در داخل گیومه. نقال، اما، تکیه بر واژه‌ها را با «بیان» انجام می‌دهد.

اینهمه را، آنگاه، با «حرکات» در می‌آمیزد و «درنگ» و «جنبش» را می‌رساند. «حرکت» از طریق تکرار واژه‌ای نیز صورت می‌گیرد. مثلاً «رفت و رفت و رفت»، «آمد و آمد و آمد» و از این قبیل. آنگاه که خسته می‌شود، برای نفس تازه کردن، جماعت را به فرستادن صلوات دعوت می‌کند.

□

مهدی اخوان ثالث (م. امید) گوید:

... همگنان را خون گرمی بود.
قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام
شیشه‌ها پوشیده از ابر وعرق کرده،
مانع از دیدار آنسوشان
پرنیانی آهگین پرده.

□

برسرش، نقال
بسته با زیباترین هنجار،
به سپیدی چون پرقو، ململین دستار،
بسته چونان روستایان خراسانی،
باستانگان یادگار از روزهای خوب پارینه،
یك سرش چون تاج بر تارك،
یك سرش آزاد،
شکر آویزی حمایل کرده بر سینه.

□

مرد نقال، آن صدایش گرم، نایش گرم،
آن سکوتش ساکت و گیرا،
و دمش چونان حدیث آشنایش گرم،
آن برافشانده هزاران جاودانه موج
با بم و زیر و حضیض و اوج،
آن به آئین گونه‌گون اسلوب و هنجارش
آن سکون و وقفه‌اش دلکش
همچنانکه جنبشش آرام و رفتارش؛
راه می‌رفت و سخن می‌گفت.
ـ چوبدستی منتشا مانند در دستش...
مست شور و گرم گفتن بود.
صحنهٔ میدانك خود را
تند و گاه آرام، می‌پیمود.
همگنان خاموش.
گرد بر گردش، بکردار صدف برگرد مروارید،
پای تا سر گوش...[1]

پانتومیم!

نقالان «... به درستی می‌دانند که کجای صحبتشان برای مردم هیجان انگیز است، و چه بگویند تا هیجان‌انگیزتر شود. به وجود آوردن وقفه‌هائی در صحبت و کش دادن مطلب، گاه فریاد کشیدن و گاه لرزاندن صدا، مخصوصاً بهم کوفتن دستها و یا برزمین زدن، و به هر حال معلق نگهداشتن مطلب درجائی حساس سبب می‌شود که تماشاگر را در یك انتظار و هیجان مطبوع نگهدارند. و با آنچه از بازیگری و حرکات بیانی چهره (پانتومیم) می‌دانند ـ و خوب می‌دانند ـ در تجسم سخنان خود نهایت توانائیهای ممکن را به کار می‌برند. در واقع این بازیگر ـ نقال ـ بتنهائی چندین بازیگر است، و می‌بینیم که چندین نقش را به طرز اقناع کننده‌ای ایفا می‌کند، و می‌دانیم که چیزی به عنوان تزئینات صحنه یا موسیقی هم به کمکش نمی‌رود. زمینهٔ صحنه‌ای که تماشاگر می‌بیند همان قهوه خانه است. شمایل هائی که به دیوار اویخته است، باریکه‌ای از کاشی‌ها (به عرض نیم ذرع تقریباً) که روی آنها را با نقشهای شاهان داستانی و باستانی تزئین کرده‌اند، و دیگر همین...»[2]

نقل، مشغله‌ی ذهنی نقاشان:

نقشهائی که نقاشان قهوه‌خانه پدید آورده‌اند مشغله‌ی ذهنی شنوندگان «نقل» است. شنوندگانی که با «نقال» همسفری و همدمی آغاز کرده‌اند و نیز با او در اندوه رستم به «سوگ سهراب» نشسته‌اند.

«... یکی از مهم‌ترین و آشکارترین انگیزه‌های پدیدآمدن نقشهای حماسی و مذهبی رواج روزافزون نقالی و شاهنامه خوانی و کلام گرم و گیرای نقالان، در قهوه خانه‌های رو به افزایش پایتخت بود...

در بیشتر قهوه‌خانه‌هائی که برو بیائی داشت و بازار گرمی، نقالی خوش بیان با صدائی بم و زنگ‌دار، صدائی که گوئی از قعر دورانهای اساطیری به گوش می‌رسید، داستانهائی از شاهنامه را با شاخ و برگ نقل می‌کرد. بعضی از این نقالان در ایجاد هوای قهرمانی و تفسیر پندهای انسانی فردوسی هنگامه می‌کردند. در گرماگرم سخن نقال، آرزوی قهرمان شدن یا به دنبال قهرمان پوئیدن همچون سایه‌ی سنگین بردلها می‌نشست...

سرانجام قهرمانهای مردم، بر پهنه‌ی بوم تابلوهای گوناگون حماسی و مذهبی تولد یافت...»[3]

بدینگونه نقاشی‌های قهوه خانه تحت تأثیر «نقل» نقالان، شکل گرفت. نقاش «تصور» خود را از «رستم»، «حسین کرد» و دیگر و دیگران تصویر کرد؛ «تصویر»ی که نقالْ «بیان» کرد، نقاش بربرده آورد: تا برای شنوندگان ملموس باشد.

□

«شمایل گردانان» ـ حتی ـ بی‌کمك تصویر نمی‌توانند به خوبی ایفای نقش کنند، چرا که هر جا لازم باشد به «تصویر» اشاره می‌کنند. در حقیقت توصیف دقیق نقالان از سیمای پهلوانان است، که نقاش را یاری می‌دهد تا پرده‌هائی از صحنه‌های بزم و رزم بیافریند.

نقال داستانسرا

نقال، بازگوی داستانهای حماسی و پهلوانی ایران بود. پیش از آن که «رادیو» و «تلویزیون» رواج یابد، نقالان معروفی بودند که اکنون، در جنوب شهر تهران و در شهرستانها در اصفهان، چندتنی هستند که «کالا»شان «خریدار» چندانی ندارد. اگر امروز نقالان انگشت شمارند و بی‌منزلت، در گذشته مقام و منزلتی داشتند. در آن روزگاران «... حتی پادشاهان برای خود یك «نقالباشی» داشتند. بعضی از این نقالان از خود نیز داستانهایی می‌سرودند (مانند امیرارسلان که برداخته تخیل نقیب الممالك نقال باشی ناصرالدین شاه است) بعضی دیگر چنان در کار خود مسلط بودند که در هنگام داستانسرائی ایشان مردم ازدحام فراوان می‌کردند (چهل سال پیش در شب سهراب کشی مرشد غلامحسین معروف به «غول بچه» هر صندلی خالی در قهوه خانه یك تومان خرید و فروش می‌شد). سرجان ملکم در تاریخ خویش از دو نقال معروف دوره آغامحمدخان و آغاز عصر فتحعلیشاه به نام درویش صفر شیرازی و ملاآدینه اسم برده و استادی و فصاحت و بلاغت و شیرین سخنی ایشان را ستوده و از نقل گفتن آنان لذت برده و کاملا سرگرم شده است...»[4]

نقالان مسخره

نقالان، نه تنها داستانهای حماسی و پهلوانی را بازگو می‌کردند، بلکه به داستانهای هزل‌آمیز و مسخره نیز روی می‌آوردند؛ و خود نیز مسخرگی پیشه می‌کردند:

«... برای ابومسلم داستانسرا (= نقال) انگشتری بدون نگین افکندند. گفت، به صاحب این انگشتر اتاقی در بهشت داده می‌شود که سقف ندارد»[5]

نقالی در خدمت دین

«... کار نقالی به صورت کم و بیش شبیه امروز از زمان شاه اسماعیل صفوی شروع شد و خود اسماعیل مشوق و مروج بزرگ آن بود و مقصودش هم در اصل رواج و رسوخ مذهب شیعه اثنی عشری بود در ذهن و روح مردم. و برای این کار هفده سلسله رامأمور کرد که هر کدام درجایی و به لباسی و به طرزی جداگانه مقصود او راتبلیغ کنند و مثلا بعضی مداحی ائمه را می‌کردند و بعضی در زورخانه‌ها شعر می‌خواندند و

دسته‌یی مانند قاضی‌های قشونی برای قشون سخن سرایی می‌کردند و آداب شریعت و رسوم ملی و پهلوانی را می‌گفتند و همه این دسته‌ها برای آن که مردم را به سخن خود جلب کنند ناچار داستانها و روایات پهلوانی را چاشنی سخن خود می‌کردند و رفته رفته این کار، یعنی داستان گوئی، خودش رواج گرفت و بعدها دیدند که خیلی اهمیت دارد...»(۶)

□

نقالان در شب‌های دراز زمستان در قهوه‌خانه‌ها نقل می‌گفتند و گاه «نقل» را با شعری چاشنی می‌زدند؛ و شعر را به آواز می‌خواندند. قبل از دوره صفوی داستانهای «ابومسلم» و «قصه‌ی داراب» (داراب نامه) و «سمک عیار»، بسیار رواج داشت. در این دوره از قصه‌ی حمزه، تحریری تازه صورت گرفت به نام «رموز حمزه» و این قصه جایگزین قصه‌ی ابومسلم و داراب شد. در این زمان از کتابهای «... رموز حمزه و اسکندرنامه و حسین کرد و خاورنامه که جنبهٔ دینی و مذهبی داشت (در اسکندرنامه اسکندر را ذوالقرنین لقب داده و پیامبر معرفی کرده‌اند) و خاصه درباره حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) در آنها بسیار غلو شده بود، نقل می‌گفتند و شیرین کاریهای مهترنسیم عیار و مهتر برق و مهتر عمرو را با شاخ و برگ فراوان و آب و تاب بسیار بازمی‌گفتند...»(۷) تا اینکه در این اواخر به «اسکندرنامه» و «سام نامه» روی آوردند، و بیش از همه «شاهنامه» مورد توجه نقالان قرار گرفت.

نقالی از شاهنامه

«... داستان گوئی از شاهنامه، جنگ رستم و سهراب، رستم و افراسیاب... و دیگر داستانهای ایرانی با تاریخ قهوه‌خانه توأم است. مهم‌ترین قصه‌گوئی‌ها در بارهٔ رستم و سهراب بوده است، به طوری که امروز نقالی در قهوه‌خانه با «سهراب کشی» مترادف است. این داستانها توسط دراویش با ادا و اطوار خاص در قهوه‌خانه‌ها اجرا می‌شد و رسم خاصی داشت که تقریبا از میان رفته است...»(۸)

و اما «... شاهنامه خوانی کار آسانی نبود، و شاهنامه خوانان غالبا خود شاعر و ادیب بودند.

شاه عباس خود به شاهنامه فردوسی علاقه بسیار داشت و در مجلس او شاعران سخن شناس و خوش آهنگ شاهنامه می‌خواندند. از شاهنامه خوانان او یکی عبدالرزاق قزوینی خوش نویس بود، که سالی سیصد تومان حقوق داشت، و دیگر ملا بیخودی گنابادی که در شاهنامه‌خوانی مشهور بود وسالی چهل تومان می‌گرفت.

از شاعرانی که در قهوه‌خانه شاهنامه می‌خواندند، یکی ملامؤمن کاشی معروف به یکه سوار بوده است، که وضع و لباس و اطوار خاص داشته. این مرد قبائی باسمه‌ای با حاشیه‌ای ملون می‌پوشید و طوماری به سر می‌زد و بدین وضع به قهوه‌خانه می‌رفت و شاهنامه می‌خواند، و قسمتی از آنچه از شاهنامه‌خوانی نصیبش می‌شد به درویشان و مستمندان می‌داد...»(۹)

این امر [شاهنامه‌خوانی] علت اجتماعی نیز داشت: «...جامعهٔ صفویه در مرکز دارای یك گروه خاص نظامی (قزلباش) بود که وظیفه‌ی اساسی آنها عبارت بود از شرکت در جنگها و آماده نگاهداشتن روحیه‌ی جنگی. یکی از گروههای قهوه‌خانه بروهای آن عصر قزلباش‌ها بود. در دوره‌های بعدی نیز در قهوه‌خانه به علت ادامه نظام فئودالی در ایران و محل اجتماع بودن قهوه‌خانه و نبودن سایر وسایل تفریح شاهنامه‌خوانی در آنجا پایدار ماند. و همچنان شاهنامه به وسیله قهوه‌خانه و توسط خوانندگان زبردست آن تنها وسیله‌ی روح دادن به مردم و برانگیختن روح مردانگی در آنان و آشنا کردن آنان با سنن ملی و قومی ایران گردید...»(۱۰)

نقال شاهنامه‌خوان، داستان منظوم را به نثر درمی‌آورد و به مناسبت برخی صحنه‌ها را با آب و تاب بسیار شرح می‌داد. در میانه‌ی سخن جای جای سطرهائی از داستان را به شعر می‌خواند و بار دیگر به شیوه‌ی نخست به نقالی ادامه می‌داد.

در شب‌های ماه رمضان که مردم پس از افطار از خانه خارج می‌شدند و برخی به تکایا و برخی به قهوه‌خانه‌ها می‌رفتند، محفل نقالان گرم‌تر می‌شد. در **این شب‌ها مشتاقان نقل در قهوه‌خانه‌های بزرگ** سراپاگوش دور نقال حلقه می‌زدند و تا پاسی از شب شیرین کام از نقل نقل به خانه بازمی‌گشتند و به انتظار باقی داستان می‌ماندند تا شب بعد.

پایان‌نامه‌ی نقالی

بهتر است گفته شود، گذشته از شاهنامه‌خوانی، نقالی نیز کار آسانی نبود. نقالان صاحب عنوان دارای طومار و معرفی‌نامه بودند. این طومار در حکم «پایان نامه» بود؛ چونان «پایان نامه»‌ای که دانشجوی دانشگاه پس از پایان تحصیلات می نویسد. شاگردی که در خدمت استاد [نقال] بود، می بایست در امتحان قبول شود: «...استاد بدون اینکه از شاگرد خود قبلاً در محل خصوصی آزمایشی به عمل آورد، یك شب بدون اینکه شاگرد خبر داشته باشد، در ضمن گفتن داستان عصای دست خویش را تعارف شاگرد، که در بین جمعیت نشسته بود، می‌کرد و این علامت آن بودکه شاگرد باید بلافاصله برخاسته دنباله‌ی داستانرا از آنجا که مرشد رها کرده برای شنوندگان بازگو کند. در خاتمه‌ی نقل هم پس از زدن دوران که رسم مخصوصی است و هنوز هم معمول است آنچه گرفته بود در حضور مردم تحویل استاد می‌داد...»(۱۱) و استاد گاه دوران را به شاگرد می‌بخشید، و یا نیمی را خود برمی‌داشت و بقیه را به شاگرد می‌داد.

□

شرح جزئیات نقل و نقالی و شاهنامه‌خوانی مفصل‌تر از آنست که در این مختصر بگنجد.(۱۲) این شیوه‌ی کهن که دلیری و پاکی و جوانمردی را گسترش می‌داد و عیاری و نحوه‌ی روبرو شدن با حوادث دشوار زندگی را به آدمی می آموخت اکنون رو به فراموشی می‌رود. «نقال»، چهارپایه‌اش را به «تلویزیون» می‌سپارد و از در «قهوه‌خانه» خارج می‌شود.

□

باز هم به قول مهدی اخوان ثالث (م. امید):

... کآنکه اکنون نقل می گوید
از درون جعبه ـ جادوی فرنگ آورد،
گرگ ـ رو به طرفهٔ طراری‌ست افسونکار؛
که قرابت با دو سو دارد،
مثل استر، مثل روبهگرگ، خوکفتار،
از فرنگی نطفه، از ینگی فرنگی مام،
اینت افسونکارتر اهریمنی طرّار!
گرچه آن انبوه این دانند،
باز هم اما
گرد بر فن جعبهٔ جادوش ـ دزدِ دین و دنیاشان
همچنان غوغا و جنجال‌ست.
راست پنداری که این محتال بیگانه
آن گرامی نازنین، یارینه نقال است.(۱۳)

□ پانویس :

(*) ـ به نقل از مجلهٔ «هنر و مردم» شمارهٔ ۱۵۳ و ۱۵۴ ـ تیر و مرداد ۱۳۵۴.

۱ـ از شعر «خوان هشتم» ـ دفترهای زمانه ـ دیدار و شناخت م.امید.

۲ـ نقالی ـ از سلسله مقالات «نمایش در ایران»، نوشته‌ی بهرام بیضائی ـ که بعدها به صورت کتاب مستقل درآمد. مجله‌ی موسیقی ـ شمارهٔ ۶۶ ـ دورهٔ سوم ـ تیرماه ۱۳۴۱.

۳ـ رزم و بزم شاهنامه در پرده‌های بازاری «قهوه‌خانه‌ای» ـ منوچهر کلانتری ـ هنر و مردم ـ شماره‌ی ۱۳۴ ـ آذر ماه ۱۳۵۲.

۴ـ نگاه کنید به: فرهنگ لغات عامیانه ـ سیدمحمدعلی جمال‌زاده ـ ص ۴۲۶ و ۴۲۷ و نیز نگاه کنید به مقدمه‌ی «امیرارسلان نامدار» به تصحیح و تحشیه‌ی محمدجعفر محجوب ـ چاپ جیبی.

۵ـ محاضرات الادبا و محاورات الشعراء، از راغب اصفهانی، ج۱، ص ۱۳۴، این کتاب (سال ۵۰۰ هـ‌ق) از نخستین منابعی‌ست که دربارهٔ نقالی و نقالان اطلاعات سودمندی به دست می‌دهد **(مجله‌ی مردم شناسی وفرهنگ عامه ایران، ص۱، ص۱۰)**.

۶ـ نقالی، هنر داستان‌سرایی ملی ـ جنگ اصفهان ـ تابستان ۱۳۴۵ ـ مصاحبه‌ی جلیل دوستخواه با «مرشد عباس زریری». در این مقاله بخشی از داستان رستم و سهراب آمده که اهمیتی ویژه دارد، از جهت اصطلاحات و شیوه‌ی بیان نقال.

۷ـ سخنوری ـ محمدجعفر محجوب ـ مجله‌ی سخن ـ شمارهٔ ۶ ـ دورهٔ نهم ـ شهریور ماه ۱۳۳۷.

۸ـ مطالعه‌ئی دربارهٔ قهوه‌خانه‌ها ـ خسرو خسروی ـ مجله‌ی کاوش ـ شمارهٔ ۹ ـ بهمن ماه ۱۳۴۱.

۹ـ تاریخ قهوه و قهوه‌خانه در ایران ـ نصرالله فلسفی ـ مجله‌ی سخن ـ شمارهٔ ۴ ـ دورهٔ پنجم ـ فروردین ماه ۱۳۳۳.

۱۰ـ مطالعه‌ئی دربارهٔ قهوه‌خانه‌ها ـ خسرو خسروی ـ مجله‌ی کاوش ـ شمارهٔ ۹ ـ بهمن ماه ۱۳۴۱.

۱۱ـ اشاره‌ای بر تدوین تاریخ نقل و نقالی در ایران ـ رضا زنجانی ـ مجله‌ی فردوسی ـ شماره‌ی ۹۴۲ ـ سال ۱۳۴۸.

۱۲ـ گذشته از مقالاتی که نام برده شد، مخصوصاً نگاه کنید به:
Mohammad Ja'far Mahdjoub, le conteur en Iran, objets et mondes, printemps 1971.

۱۳ـ برگزیدهٔ اشعار اخوان ثالث ـ شعر «آدمك» ـ ص ۲۰۸ ـ انتشارات بامداد.



تجلی کلام اسلامی در شاهنامه فردوسی

● احمد خاتمی

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

مقصود ما از کلام در این مقاله مختصر، همان اصطلاح علم کلام است که علمای دینی تعاریف گوناگونی را از آن ارائه داده‌اند: بعضی آنرا علم اصول دین خوانده‌اند و بعضی دیگر از آن به «علم النظر والاستدلال» و «علم التوحید والصفات» یاد کرده‌اند. «ایجی» در «المواقف» گوید: «علمی است که بوسیله آن می‌توان با ایراد دلائل و دفع شبهات، عقاید دینی را اثبات نمود و با اقامهٔ براهین قاطع و روشن به خصم الزام داد». «غزالی» نیز در کتاب «الاقتصاد فی الاعتقاد» تعریفی جامع از کلام دارد، او می گوید: «کلام علمی است که در صفات و ذات قدیم و صفات ثبوتی و سلبی باری تعالی و در بعثت انبیاء و در موت و در حیات و قیامت و رستاخیز و رؤیت خداوند بحث می کند». خلاصهٔ تعاریفی که در مورد علم کلام بیان شده، این است: کلام علم به قواعد و مسائلی است که نتیجه‌اش تسلط انسان بر اثبات و دفاع از اصول دین و رد و دفع شبهات با اقامه دلیل و برهان است.

واین همان مطلبی است که حکیم ابوالقاسم فردوسی (۳۲۹ـ۴۱۱هـ) حماسه‌سرای بزرگ ایرانی که عمر با فرّ و نام خود را صرف تحصیل معارف اسلامی و ایرانی کرد در فرخنده‌ترین اثر حماسی جهان یعنی منظومه عدیم النظیر «شاهنامه» مورد نظر داشته است و بعنوان یك شاعر مسلمان شیعه در لابلای بیان داستانهای حماسی و پرشور، در مواقع ضرور از بیان اینگونه مسائل کلامی غفلت نورزیده و همراه و همگام با طرح مسائل حماسی، نکات ادبی و اخلاقی، فردی و اجتماعی و از جمله ظرائف عرفانی و دقائق کلامی را به خواننده خود القاء کرده است و رسالت شاعری خود را به انجام رسانیده و علم و عمل و تعهد و تخصص و اسطوره و حقیقت و ادب و ایمان را با شور و شوق بهم آمیخته است. این مقاله که بمناسبت برگزاری کنگره بزرگداشت فردوسی در نهایت اختصار و ایجاز تهیه شده است، در صدد است تا از بعد کلامی به کتاب گرانقدر شاهنامه نظری داشته باشد و بر مسائل مهم علم کلام یعنی توحید و صفات، عدل الهی، رؤیت خدا، نبوت و امامت توبه و شفاعت در شاهنامه فردوسی فقط گذری کند.

الف: توحید

یکی از اصول مورد اعتقاد تمامی فرقه‌های اسلامی، اصل توحید است. توحید از نظر متکلمین عبارت از علم به یکتائی خداوند تعالی است و اینکه او را شریك و انبازی که سزاوار صفات او باشد، نیست. شیخ صدوق در کتاب «اعتقادات» نظر شیعه را اینگونه بیان می کند: «اعتقاد ما در توحید این است که خدای تعالی یکی است و هیچ چیز مثل او نیست. قدیم است و همیشه سمیع و بصیر و داناست و حی و درستکار و قیام کننده به امر خلائق و پاك از تمام معایب و توانا و صاحب غناست» معتزله و اشاعره و ماتریدیه در وحدت ذات خدای تعالیٰ اتفاق دارند، ولی در صفات با هم اختلاف دارند. معتزله صفات ازلیه قدیم را که دیگران اثبات می کنند، منکرند و از مراتب چهارگانه توحید توحید صفاتی را اشاعره و توحید افعالی را معتزله نپذیرفته‌اند. اما شیعه با الهامات و رهنمودهای ائمه معصومین (ع) توانسته است بدون هیچگونه تعارض و تناقضی مراتب چهارگانه توحید را در اعتقادات خود بگنجاند. فردوسی، به عنوان یك شاعر مذهبی، از این اصل کلامی غافل نبوده و در جای جای شاهنامه، توحید را از نظر اثبات ذات و وحدانیت، از نظر بندگی و عبادت و از نظر میزان تأثیر در روابط اجتماعی و اخلاقی مورد بررسی قرار داده است. به نمونه‌هائی از این ابیات توجه فرمائید:

۱ ـ *عقل و اندیشه از فهم خدا عاجزند:*

ستودن نداند کس او را چه هست
میان بندگی را ببایدت بست
خرد را و جان را همی سنجد او
در اندیشه سخته کی گنجد او؟
(۱۲/۱)

جهاندار برداوران داور است
زاندیشه هرکسی برتر است
(۵۵/۸)

و انسان با امکانات موجود در راه معرفت حقیقی خداوند ناتوان است:

بدین آلت ورای و جان و زمان
ستود آفریننده را کی توان

و راهی جز اعتراف به وجود خدا ندارد:

به هستیش باید که خستوشوی
زگفتار بیکار یکسوشوی
پرستنده باشی و جویای راه
به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
(۱۲/۱)

۲ ـ *خدای عالم واحد است:*

خداوند دارندهٔ هست و نیست
همه چیز جفت است و ایزد یکی است
(۷۸/۴)

توئی راه گم کرده را رهنمای
توئی برتر برترین، یك خدای
همه کام و پیروزی از کام تست
همه فرّ و دانائی از نام تست
(۳۲/۶)

از اویست نیك و بد و هست و نیست
همه بندگانیم و ایزد یکی است
(۲۰۱/۱)

۳ ـ *همه موجودات گواه خالق یکتایند:*

زگردنده خورشید تا تیره خاك
دگر باد و آتش همان آب پاك
به هستی یزدان گواهی دهند
روان ترا آشنائی دهند

پس: همه انسانها موظف به پرستش و سپاس خداوند عالم‌اند:

زیزدان شناسید یك سرسپاس
مباشید جز پاك یزدان‌شناس
(۴۱۱/۵)

شما دست یکسر به یزدان زنید
بکوشید و پیمان او مشکنید
که بخشنده اویست و دارنده اوی
بلند آسمان را نگارنده اوی
ستمدیده را اوست فریادرس
منازید با نازش او به کس
(۱۸۱/۷)

زدلها همه بیم بیرون کنید
نیایش به دارای بی‌چون کنید
به یزدان گرای و به یزدان پناه
به اندازه زو هرچه باید بخواه
جز او را مدان کردگار سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
(۱۱۲/۷)

ب: صفات

صفات باری تعالی نیز در بین متکلمین مورد اختلاف واقع شده است از آن جهت که بعضی از فرقه‌های کلامی صفات قدیم را برای خداوند قائل نبودند به خیال اینکه تعدد قدما پیش می آید این عقیده را واصل بن عطا، پیشوای معتزله داشت و برهمین اساس صفات باری تعالی را نفی می کرد و گروهی دیگر از ایشان مانند جبائیه صفاتی مانند عالم و قادر بودن را اعتباری دانسته‌اند. اشاعره برخلاف معتزله معتقدند که صفات خداوند قائم به ذات اوست به این معنی که صفات نه ذات اوست و نه غیر ذات او و

برهمین اساس فرقه‌های کلامی را اعتقادات خاصی درباره صفات خداوند پیدا شده است. شیعه در خصوص صفات خدا معتقد به صفات ذات و صفات فعل است شیخ صدوق، در فرق بین صفت ذات و فعل گفته است: صفت ذات آن صفت را گویند که عین ذات و همیشه برای ذات ثابت و اتصاف خدا به ضد آن محال است مثل دانائی و توانائی و... و صفت فعل آن صفت را گویند که عین ذات خدا نباشد و همیشه برای ذات ثابت نیست و اتصاف خدا به ضد آن محال است مثل دانائی و توانائی و... وصف فعل آن صفت را گویند که عین ذات خدا نباشد و همیشه برای ذات ثابت نیست و اتصاف خدا به ضد آن ممکن است مانند خشم و خشنودی، عفو و انتقام، قهر و لطف...

فردوسی نسبت به صفات الهی نیز توجه داشته است و با برداشتهایی کلامی به صفات ثبوتیه و سلبیه الهی اشاره دارد.

به عنوان نمونه:

۱ ـ خدا خالق همه چیز است:

جهان و مکان و زمان آفرید
پی مور و پیل گران آفرید

خرد داد و جان و تن زورمند
بزرگی و دیهیم و تخت بلند
خداوند دارندهٔ هست و نیست
همه چیز جفت است و ایزد یکی است
(۷۸/۴)

شب و روز گردان سپهر آفرید
خور و خواب و تندی و مهر آفرید
جز او را مدان کردگار بلند
کزو شادمانی و زو مستمند
(۱۱۵/۴)

۲ـ خدا قادر است:

زفرمان و رایش کسی نگذرد
پی مور بی او زمین نسپرد
بدانگه که لوح آفرید و قلم
بزد برهمه بودنیها رقم
(۱۷۵/۱)

کسی را که خواهد کند ارجمند
زپستی برآرد به چرخ بلند
دگر ماند اندر بد روزگار
چو نیکی نخواهد بدو کردگار
(۱۷۷/۱)

همه نیک و بد زیر فرمان اوست
همه دردها زیر درمان اوست
کزویست پیروزی و دستگاه
به فرمان او تابد از چرخ، ماه

۳ـ خداوند صاحب اراده است و همه موجودات تحت فرمان اویند:

همی گفتم ای کردگار سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
نگارنده چهرهٔ جانور
شب و روزشان از هم و خواب و خور
بد و نیک یك سر به فرمان تست
که هر دو جهان تا بود آن تست
(۲۹۶/۹)

کس از خواست یزدان نیابد رها
اگرچه شود در دم اژدها
کند گر بخواهد زناچیز، چیز
که آموزگارش نباید به نیز
(۳۳۸/۹)

۴ـ خداوند به همه چیز عالم است:

چنین گفت کز کردگار جهان
شناسندهٔ آشکار و نهان
بترسید و او را ستایش کنید
شب تیره پیشش نیایش کنید
(۴۱۶/۷)

سپاس از خداوند خورشید و ماه
روان را به دانش نماینده راه
نداند جز او آشکار او راز
به دانش مرا آز و او بی‌نیاز
همی خواهم از کردگار جهان
زروزی ده آشکار و نهان
(۱۳۹/۹)

نخست آفرین کرد بر کردگار
خداوند دانا و پروردگار
خداوند گردنده بهرام و هور
خداوند پیل و خداوند مور
کند چون بخواهد زناچیز، چیز
که آموزگارش نباید به نیز
(۳۳۸/۹)

۵ـ خداوند بی‌نیاز از هرچیز و هرکس و همه بدو محتاجند:

زهرچه آفریده است او بی‌نیاز
تو در پادشاهیش گردن فراز
زدستور و گنجور و از تاج و تخت
زکمّی و بیشی و از تاز و بخت
همه بی‌نیاز است و ما بنده‌ایم
به فرمان و رایش سرافکنده‌ایم.
(۱۱۵/۴)

۶ـ خداوند باقی و ابدی است:

همه مهر پروردگار است و بس
ندانم به گیتی جز او هیچ کس
که اویست جاوید فریادرس
به سختی نگیرد جز او دست کس
(۲۳۴/۵)

زدانش نخستین به یزدان گرای
که او هست و باشد همیشه به جای
(۱۴۰/۸)

۷ـ خداوند عادل است

ازمیان صفات الهی، صفت عدل نوعی ویژگی پیدا کرده و در بین متکلمین مورد بحث و بررسی‌های خاص قرار گرفته است. البته هیچیك از فرقه‌های اسلامی، منکر صفت «عدل» برای خدا نشده‌اند، بلکه اختلافات متکلمین و دیدگاههای مکاتب کلامی در برداشت‌ها و تفاسیری است که از صفت عدل کرده‌اند، معتزله در خصوص عدل اعتقاد دارد که بعضی کارها فی حدّ ذاته عدل است و بعضی افعال فی حدّ ذاته ظلم. مثلاً پاداش دادن به مطیع و کیفر دادن به عاصی ذاتاً عدل است و خلاف آن ظلم و نتیجه می گیرند که خدا عادل است، یعنی مطیع را پاداش خواهد داد و عاصی را کیفر و خدا خلاف آنرا که ظلم است مرتکب نخواهد شد، ولی اشاعره معتقد به عدل و ظلم ذاتی نیستند و می گویند آنچه خدا کند عدل است، اگرچه پاداش به عاصی باشد یا کیفر دادن مطیع. شیعه در خصوص عدل موافق معتزله است و معتقد است که خداوند فیض و رحمت و همچنین بلا و نعمت خود را براساس استحقاقهای ذاتی و قبلی می‌دهد. ابیاتی از فردوسی در مورد عدل الهی:

مکافات این بد به هر دو سرای
بیابید از دادگر یک خدای
(ج ۱/ ۲۵۹)

کس از داد یزدان نیابد گریغ
وگرچه بپرّد برآید به میغ
سنان گربه دندان نجاید دلیر
بدّرد زآواز او چرم شیر

گر گفتار فرمان یزدان بود
وگر چند نداش سندان بود
(۱۸۷/۱)

بدویست کیهان خرم به پای
همو داد و داور به هر دو سرای
(۱۷۵/۱)

چنین گفت کای دادگر یک خدای
بکوه و بیابان تونی رهنمای
(۱۷۸/۱)

نگر تا نیاری به بیداد دست
نگردانی ایوان آباد پست
به هر کار با هر کسی داد کن
ز یزدان نیکی دهش یاد کن
همه داده ده باش و پروردگار
خنک مرد بخشنده و بردبار
که نپذیرد از ما بدی دادگر
سپنج است گیتی و بر ما گذر
(۱۹۰/۷)

ستمدیده را اوست فریادرس
منازید با نازش او به کس
(۱۸۱/۷)

ج: رؤیت

مساله رویت باری تعالی توسط بندگان، از مسائل مهمّ کلامی و مورد اختلاف شدید فرق اسلامی از جمله اشاعره با معتزله و شیعه است. توضیح اینکه، از نظر متکلمین اشعری خداوند براساس آیه شریفهٔ «وجوهٌ یومئذٍ ناصره، الی ربها ناظره» در روز قیامت ممکن و مقدور است، در حالیکه معتزله با تکیه بر آیه شریفه: «لا تدرکه الابصار و هوید رك الابصار و هو اللطیف الخبیر» رؤیت خدا را در دنیا و آخرت غیر ممکن می‌داند. در این مورد شیعه نیز به عدم رؤیت حضرت حق معتقد است و فردوسی که اعتقادات کلامی شیعه را به همراه دارد با شدت تمام، رؤیت خداوند را مردود اعلام می کند:

ز نام و نشان و گمان برتر است
نگارندهٔ بر شده پیکر است
به بینندگان آفریننده را
نبینی، مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه
که او برتر از نام و از جایگاه

و سپس اظهار می‌دارد که حتی اندیشه بلند پرواز بشر نیز نمی‌تواند به ساحت قدس الهی راه یابد:

سخن هر چه زین گوهران بگذرد
نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی
همان را گزیند که بیند همی
(۱۲/۱)

د: نبوت

فردوسی با عشقی خاص که لازمه یك مسلمان واقعی است، نسبت به پیامبر اکرم(ص) اظهار ارادت فرموده و حقانیت رسالت ایشان را در ابیات فراوانی مورد اشاره قرار داده و با شیوه خاصی نسبت به امامت علی علیه السلام به عنوان خلیفه بلافصل نبی اکرم(ص) نیز اظهار علاقه می کند و «ولایت» ایشان را به نحوی آشکار بیان می کند که ما در اینجا به بعضی از این ابیات اشاره می کنیم:

اگر دل نخواهی که ماند نژند
نخواهی که دایم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راهجوی
دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس ز بوبکر بهر
عمر کرد اسلام را آشکار
بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هر دوان بود عثمان گزین
خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول
که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم در است
درست این سخن گفت پیغمبر است
علی را چنین دان و دیگر همین
کز ایشان قوی شد بهر گونه دین
(ج ۱/ ۵)

ویا

از او بر روان محمد(ص) درود
بیارانش بر هر یکی بر فزود
(ج ۷/ ۱۱۲)

درود تو بر گور پیغمبرش
که صلوات تاج است بر منبرش
(ج ۷/ ۲۰۰)

ترا گر محمد بود پیش رو:
بدین کهن گویم از دین نو
(ج ۷/ ۲۵۲)

زجنّی سخن گفت و از آدمی
زگفتار پیغمبر هاشمی
(ج ۹/ ۳۲۴)

وهنگامی که سلطان محمود اورا به خاطر محبت به خاندان علی مورد غضب قرار داد، سرود:

مرا غمز کردند کان پر سخن
به مهر نبی(ص) و علی(ع) شد کهن
من از مهر این هر دو شه نگذرم
اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
مرا سهم دادی که در پای پیل
تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی
بدل مهر جان نبی و علی

و یا:

اگر چشم داری بدیگر سرای
بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است
چنینست آئین و راه منست
بر این زادم و هم بر این بگذرم
چنان دان که خاك پی حیدرم
دلت گر براه خطا مایل است
ترا دشمن اندر جهان خود دل است
هر آنکس که در دلش بغض علی است
از او خوارتر در جهان خوار کیست
(ج ۱/ ص ۶)

و بعد به افضل بودن علی نسبت به سایرین اشاره می کند و می گوید:

از او بر روان محمد(ص) درود
بیارانش بر هر یکی بر فزور
سر انجمن بد به یاران علی
که خوانند او را علی ولی
(ج ۷/ ۱۹۳)

هـ مرگ و معاد:

از مسائل مهم دیگری که بسیار مورد توجه فردوسی قرار گرفته است مسأله مرگ و معاد است که با بیانی بسیار ساده، اما مؤثر به طرح آنها می پردازد: مثلاً:

بدان ای پسر کاین جهان بی وفاست
پر از رنج و تیمار و درد و بلاست
هر آنگه که باشی بدو شادتر
ز رنج زمانه دل آزارتر
همه شادمانی بمانی بجای
ببایدشدن زین سپنجی سرای
(ج ۸/ ۳۱۱)

همی بگذرد بر تو ایام تو
سرایی جز این باشد آرام تو
(ج ۴/ ۲۰۸)

سرانجام جای تو خاك است و خشت
جز از تخم نیکی نبایدت کشت
(ج ۹/ ۲۳۷)

مرنجان روان کاین سرای تو نیست
بجز تنگ تابوت جای تو نیست
(ج ۳/ ۱۶۸)

مرگ به کسی رحم نمی کند، قدرت و شوکت و ثروت مانع از مرگ کسی نیست، همه رفتنی اند:

اگر بارهٔ آهنینی به پای
سپهرت بساید نمانی بجای
(ج ۱/ ۵۶)

سپهر بلندار کشد زین تو
سرانجام خشت است بالین تو
(ج ۱/ ۱۰۲)

تر و خشك یکسان همی بدرود
وگر لابه سازی سخن نشنود
(ج ۱/ ۱۲۳)

و توجه می دهد:

کجا آن سر و تاج شاهنشهان
کجا آن دلاور گرامی مهان
کجا آن حکیمان و دانندگان
همه رنج بردار خوانندگان
کجا آن بتان پر از طرم و شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم
کجا آنکه در کوه بودش کنام
رسیده ز آرام و زنام و کام
ز خاکی و باید شدن زیر خاک
همه جای ترس است و تیمار و باک.

و نتیجه می گیرد که:

جهان سر بسر حکمت و عبرت است
چرا بهره من زو همه غفلت است
(ج ۲۵۲/۳)

و از عاقبت کار بیم می دهد و دعوت به تهیه توشه راه آخرت می کند:

کزین هرچه دانید از کردگار
بود رستگاری به روز شمار
بجوئید و آن توشهٔ ره کنید
بکوشید تا رنج کوته کنید
(ج ۹۷/۱)

بترسید یک سر زیزدان پاک
مباشید ایمن بدین تیره خاک
همه رفتنی ایم و گیتی سپنج
چرا باید این درد و اندوه و رنج
زهر دست خوبی فراز آوریم
به دشمن بمانیم و خود بگذریم
که این روز برما همی بگذرد
زمانه دم هرکسی بشمرد
(ج ۳۹۹/۵)

و در جای دیگر به حکمت و فلسفه مرگ اشاره دارد که:

اگر تند بادی برآید زکنج
به خاک افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر
هنرمند گوئیمش ار بی هنر
اگر مرگ داد است بیداد چیست؟
زداد اینهمه بانگ و فریاد چیست؟
از این راز جان تو آگاه نیست
بدین پرده اندر ترا راه نیست
به رفتن مگر بهتر آیدت جای
چو آرام گیری به دیگر سرای
اگر مرگ کس را نیوباردی
زپیر و جوان خاک بسپاردی
دل از نور ایمان گر آکنده ای
ترا خامشی به که توبنده ای
به گیتی در آن کوش چون بگذری
سرانجام اسلام با خود بری

و ـ جبر و اختیار

در شاهنامه ابیاتی بچشم می خورد که دلالت بر پذیرش جبر و نفی اختیار از نظر فردوسی است و همچنین ابیاتی وجود دارد که اختیار را اثبات و جبر را مردود می شمارد که از بررسی این دو مجموعه ابیات می توان این نتیجه را بدست آورد که فردوسی با اعتقادات کلامی شیعی، معتقد به «لاجبر ولاتفویض بل امر، بین الامرین» بوده است و این دودسته ابیات با یکدیگر تعارض خاصی ندارند. ما در اینجا فقط به بعضی از این ابیات اشاره می کنیم و از هرگونه قضاوت پرهیز می نمائیم:

همو تاج و تخت و بلندی دهد
همو تیرگی و نژندی دهد
(ج ۲۷/۲)

زمانی دهد تخت و تاج و کلاه
زمانی غم و رنج و خواری و جاه
(ج ۶۴/۴)

جز از خواست یزدان نباشد سخن
چنین بود تا بود چرخ کهن
(ج ۱۱۸/۱)

ز یزدان بود زور ما خود کئیم؟
بر این تیره خاک اندرون خود چئیم
(ج ۲۷۹/۷)

همه نیک و بد زیر فرمان اوست
همه دردها زیر درمان اوست
از اوست نیک و بد و هست و نیست
همه بندگانیم و ایزد یکی است
(ج ۲۰۱/۱)

غم و شادمانی ز یزدان شناس
کزوی است هرگونه بر ما سپاس
(۲۶۶/۴)

یکی را همی تاج شاهی دهد
یکی را به دریا به ماهی دهد
(ج ۱۱/۹)

ز یزدان شناس آنچه آمدت پیش
براندیش زان زشت کردار خویش
(۲۵۷/۹)

کس از خواست یزدان نیابد رها
اگر چه شود در دم اژدها
(ج ۲۲۹/۵)

ز فرمان یزدان کسی نگذرد
چنین داند آنکس که دارد خرد
(ج ۱۷۰/۹)

هژبر جهانسوز ونر اژدها
ز دام قضا هم نیابد رها
(ج ۱۱۲/۱)

بکوشیم و فرجام کار آن بود
که فرمان و رای جهانبان بود
(ج ۲۳۳/۲)

بکوشیم وز کوشش ما چه سود؟
کز آغاز بود آنچه بایست بود
(ج ۳۱/۴)

دو گیتی پدید آمد از کاف و نون
چرا نی به فرمانش اندر، نه چون
(ج ۴۰۵/۶)

ف ـ توبه

فردوسی به توبه نیز که از مسائل مورد اختلاف در علم کلام است، اشاره های فراوان کرده است و دل گناهکاران را به نور توبه روشن ساخته و اعتقاد کلامی خود را که مطابق با اعتقاد کلامی شیعه است، اظهار کرده که به نمونه هایی از آن اشاره می شود:

ز هر بد که کردی به یزدان گرای
کجا هست بر نیکویی رهنمای
(۲۵۷/۹)

سوی آسمان سر برآورد راست
ز داد آور آنگاه فریاد خواست
که ای برتر از کژی و کاستی
بهی زآن فزاید که تو خواستی
اگر من گناهی گران کرده ام
وگر کیش اهریمن آورده ام
به پوزش مگر کردگار جهان
به من بر ببخشاید اندر نهان
(ج ۱۳۹/۱)

و در جای دیگر:

بیامد خرامان به جای نماز
همی گفت با داور پاک، راز
همی گفت کای برتر از جان پاک
برآرندهٔ آتش از تیره خاک
مرا بین و چندی خرد ده مرا
هم اندیشه نیک و بد ده مرا
ترا تا بباشم نیایش کنم
بدین نیکوئیها فزایش کنم
بیامرز رفته گناه مرا
ز کژی بکش دستگاه مرا
(ج ۳۸۱/۵)

ح ـ *شفاعت*.

فردوسی آنچنانکه از شاهنامه بر می آید معتقد به شفاعت است و بارها در منظومه خویش خوانندگان را با شفاعت پیامبر اکرم(ص) و علی(ع) آشنا ساخته است.

حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی برو ساخته
همه بادبانها بر افراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی
همان اهل بیت نبی و وصی
خرمند کز دور دریا بدید
کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن
کس از غرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی
شوم غرقه دارم دویار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر
خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می و انگبین
همان چشم شیر و ماء معین
اگر چشم داری بدیگر سرای
بنزد نبی و وصی گیر جای

و یا:

اگر شاه بپذیرد این دین راست
دو عالم به شاهی و شادی وراست
همان تاج دارد همان گوشوار
همه ساله با بوی و رنگ و نگار
شفیع از گناهش محمد بود
تنش چون گلاب مصعّد بود
(ج ۳۲۵/۹)

و یا

اگر در دلت هیچ حب علی است
ترا روز محشر به خواهش ولی است
(ج ۱۰۹/۸)

مجموعه‌ای که مذکور افتاد، اندکی از ابیات فراوان کلامی در شاهنامهٔ فردوسی است که هرکدام برپایه‌ای از معارف اسلامی و کلام شیعی استوار است که تطبیق هریک از آنها با مسائل و نظرات کلامی، خود رساله‌ای مفصل را طلب می کند، و ادیبان و عالمان لایق را بخود می خواند.



ردپای شاهنامه در کوهستان بختیاری

در این باب که کلام فردوسی تا چه اندازه در میان تودهٔ مردم رسوخ کرده، سخن بسیار گفته شده است. البته اکثر شواهدی که برای اثبات این مدعاها آورده می‌شود غالباً تکراری است و بیشتر، نقالیهای درون قهوه‌خانه را شامل می‌شود درحالی که شعر فردوسی، آنچنان پر مایه و قوی بوده و هست که تنها قهوه‌خانه‌های شهر و حتی بعضی روستاها را گرم نمی‌کرد، بلکه از کوهها و دشتها نیز می‌گذشت و تا ورای قله‌های سر به فلك کشیده می‌رفت.

در میان عشایر ایران «بختیاریها» انس و الفت بیشتری با شاهنامه داشته‌اند و اگر چه نه به صورت مکتوب، اما به شکل شفاهی و به اصطلاح سینه به سینه همواره در تماس مداوم با شرح جنگاوریهای پهلوانان شاهنامه بوده‌اند.

نکته قابل تأمل اینجاست که از میان چندین هزار بیت شاهنامه فردوسی و موضوعات متنوع آن‌ها مهمترین بخشی که مورد توجه خاص بختیاریها بوده، قسمت صرفاً حماسی این اثر و شرح و بسط جنگها و نبردها بوده و در این میان «غمنامه رستم و سهراب» مقام والایی را کسب کرده است. تا همین اواخر مراسم شاهنامه‌خوانی، در میان افراد مسن بختیاری با جدیت تمام دنبال می‌شد و کم نیستند جوانان بختیاری که هم‌اکنون نیز این کتاب با ارزش مصاحب آنان است.

این ایل با توجه به طبیعت خشنی که با آن مستقیماً درگیر بوده و مسایل و مشکلات خاص اجتماعی‌یی که همواره با آنها دست و پنجه نرم کرده‌اند، برای روحیه گرفتن و روحیه بخشیدن، پهلوانان شاهنامه را الگو قرار داده و آنچنان با شاهنامه اخت شده‌اند که حتی به پیاده کردن و عینیت بخشیدن به آن «اشعار» در محیط زندگیشان برآمدند، هم‌اکنون در اکثر نقاط منطقه بختیاری با محلها و نامهایی مواجه می‌شویم که ریشه در فرهنگ شاهنامه دارند و چه بسا بسیاری از افراد ایلیاتی که خود را به قهرمانان اساطیری آن، منسوب می‌دانند.

همان‌طور که گذشت، «بختیاری» با «غمنامهٔ رستم و سهراب» ارتباط بیشتری برقرار کرده و به آن توجّه زیادتری داشته است. به طوری که یکی از ارتفاعات منطقهٔ جلگرد[1] در زبان بختیاری به نام «دژاسبی» خوانده می‌شود که (شاید) نامش ملهم از همان «دژ سپید» معروف در شاهنامه باشد که سهراب هنگام ورود به ایران درصدد تسخیر آن برآمد و در حقیقت با این عمل اولین اعلان جنگ را به لشکر ایرانیان داد.

دژی بود کش خواندندی سفید
بدان دژ بُدی ایرانیان را امید
نگهبان دژ رزم دیده هجیر
که با زور و دل بود و با تیغ تیز

طبق سرودهٔ فردوسی این دژ سرانجام به دست سهراب فتح می‌شود و نگهبانان آن، خبر حملهٔ سهراب را به کیکاووس می‌رسانند و...

جالب اینجاست که در نزدیکی همین کوه، دهکدهٔ محمدآباد قرار گرفته، که در قبرستان آن تلّی موسوم به مقبره‌ی سهراب از دیرباز مورد توجّه مردم بوده و برای آن حرمت خاصی قایل بوده‌اند.

از نکات برجستهٔ دیگر ـ همانطور که قبلاً گفته شد ـ این است که بعضی از افراد ایل بختیاری، نسب



■ *در میان عشایر ایران «بختیاریها» انس و الفت بیشتری با شاهنامه داشته‌اند و اگر چه نه به صورت مکتوب، اما به شکل شفاهی و به اصطلاح سینه به سینه همواره در تماس مداوم با شرح جنگاوریهای پهلوانان شاهنامه بوده‌اند.*

خود را به قهرمانان اساطیری شاهنامه می‌رسانند، چنان که اهالی روستای «دیمه» خود را نژادی چندهزارساله می‌دانند و معتقدند که فردوسی از سرزمین آنها نیز گذر کرده است.

به هر تقدیر اینها همه در حکم فرضیّات مقدماتی بیش نیست و لازم است منطقهٔ وسیع و بکر بختیاری قبل از آنکه بیش از پیش مورد فراموشی فرهنگی قرار گیرد؛ با فعالیتهای سنجیده و شیوه‌های علمی بررسی و ارزیابی شود تا بتوان به نتایج واقعی‌تری در بارهٔ «هویّت تاریخی و فرهنگی» آنان دست یافت.

بابك زمانی‌پور ـ شهرکرد

زیرنویسها:

۱ ـ چلگرد: از بخشهای شهرستان فارسان در ۹۵ کیلومتری شهرکرد مرکز استان چهارمحال و بختیاری.

۲ ـ شاهنامهٔ فردوسی، چاپ سازمان کتابهای جیبی تهران، ۱۳۶۳، چاپ سوم، جلد دوم، ص ۴۷ ـ ۵۴، از شمارهٔ ۲۴۰ تا ۴۱۶

درگذشت استاد بزرگ سخن پارسی



جامعهٔ ادبی ایران در سوگ دکتر غلامحسین یوسفی، استاد بزرگ، بی‌تکلف، بی‌تکبر و مشوق واقعی علم و شیفتهٔ فداکار معارف ایرانی، نشست. دکتر غلامحسین یوسفی استاد مسلم زبان فارسی بود که مقام علمیش در میان ایرانشناسان جهان و مراکز علمی و پژوهشی به رسمیت شناخته شده بود و دانشگاههای معتبر آمریکا و اروپا چندین بار مقالاتش را چون «کاغذ زر» خواسته و در مجله‌ها و نشریه‌های خود به چاپ رساندند.

استاد یوسفی در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در مشهد متولد شد. و این فرزند خراسان با طی مدارج معلمی از سطح دبیری تا رتبهٔ استادی در مشهد عشق خود را به این خطّه اثبات کرد. وبا آنکه در طول بیش از سی سال معلمی امکانات بسیاری برایش فراهم بود، به شغلی غیر از تدریس نپرداخت و حتی حقوق مربوط به ادارهٔ بخش زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد را ـ که خود بنیانگذار آن بود ـ هیچگاه نپذیرفت. و در زمانی که همه به امید نام و نان روزگار می گذرانیدند، عطش مطالعه و تحقیق و تدریس لحظه‌ای در وجود بیدار این انسان آزاده فروکش نکرد.

این بزرگ مرد با اخذ درجه دکتری در رشته زبان و ادبیات فارسی و به پایان رساندن رشته‌های حقوق قضایی و علوم سیاسی در دانشگاه تهران به فعالیتهای متعدد فرهنگی مشغول شد: از تدریس و مشاوره با معلمان ادبیات فارسی در آموزشگاههای مشهد گرفته تا تدریس در دانشکدهٔ ادبیات مشهد و تحقیق و تدریس در دانشگاه «کلمبیا»ی آمریکا. گرچه شرح فعالیتهای این دانشمند نستوه در سطور ناچیز این صفحات نمی گنجد و همچنین است شرح آثار منتشره استاد که در زمینه‌های تألیف، تصحیح، ترجمه، نوشتن مقاله به زبان فارسی و خارجی، شعر و ایراد خطابه صورت گرفته است.

دور از انصاف است که سخن را با توصیف مقام علمی استاد به پایان بریم که وی از سجایای پسندیدهٔ انسانی به خوبی برخوردار بود. آزادگی، سخاوت، فروتنی، محبّت و... از جمله خصایل برجسته دکتر یوسفی به شمار می‌رفت وباز شرح سجایای اخلاقی وی نیز فراتر از صفحات معدود نشریه است.

و مسلماً از مقام علمی و سجایای اخلاقی این بزرگ مرد علم و اخلاق داد سخن دادن، نمی‌تواند مقام حقیقی وی را که سالها بدون کوچکترین چشمداشتی تن رنجور و خسته را در آسیاب علم و دانش خرد کرد، روشن سازد و تنها شاید انعکاس هرچه بیشتر و گسترده‌تر آثار ارزشمند و گرانقدر استاد بتواند تا اندازه‌ای شاخص مقام شامخ و والای او باشد.

اعضای هیأت تحریریهٔ ماهنامهٔ ادبستان ضمن عرض تسلیت به خانوادهٔ بزرگوار آن مرحوم فقید و جامعه ادبی ایران خود را در این غم جانکاه شریک می‌دانند.

نشریه مشترك ایران و تاجیکستان

اخیراً به دنبال سفر هیات فرهنگی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به تاجیکستان شوروی علاوه بر برپایی یك نمایشگاه نقاشی کودکان ایرانی، جشنواره فیلم ایرانی و شب شعر هنرمندان کشور ما در شهر «دوشنبه»، جهت ترویج و گسترش زبان فارسی یك نشریه مشترك ویژه کودکان و نوجوانان با ترکیب اعضای هیات تحریریه دو نشریه «آیش» از ایران و «چشمه» از تاجیکستان در تیراژ صد هزار نسخه تا پایان سال منتشر می شود. که نیمی از این تعداد نشریه در ایران و نیمی دیگر در تاجیکستان توزیع خواهد شد.

تابلوی دومیلیون دلاری

تابلونقاشی فرانسیسکا اثر «خواکین سورویا» نقاش معروف اسپانیایی در مزایده تابلوهای نقاشی کلاسیك «امپرسیونیست»، دو میلیون و صدو سی‌هزار دلار در مادرید به فروش رفت.

خواکین سورویا یکی از نقاشان معروف اسپانیا در اوایل قرن بیستم (۱۸۶۳ـ۱۹۲۳) است و گرانترین اثری که تاکنون از وی به فروش رفته است، تابلوی «سواحل والنسیا» نام دارد.

نمایشگاه امیل زولا و عکسها

به تازگی نمایشگاهی تحت عنوان «امیل زولا و عکسها» از سوی کتابخانه ملی پاریس برگزار شد. در این نمایشگاه تصاویر و تابلوهایی از زندگی امیل زولا بنیانگذار مکتب ناتورالیسم در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ در معرض دید همگان قرار گرفت.

ترجمه و چاپ «قابوس نامه» به زبان چینی

جان فویی از اداره نشر زبانهای خارجی پکن که تا کنون برخی از متون ادب فارسی را به زبان چینی ترجمه و چاپ کرده است، اخیراً کتاب «قابوس نامه» اثر «عنصرالمعالی بن وشمگیر» را به زبان چینی ترجمه کرده است. از جمله آثاری که «فویی» از زبان فارسی به زبان چینی ترجمه کرده، عبارتند از: آثار منتخب اشعار رودکی، نظامی، غزلهای فارسی و رباعیات خیام. همچنین تاکنون از سوی برخی از استادان زبان فارسی در چین، کتابهای بوستان، لیلی و مجنون، داستان رستم و سهراب و گلستان سعدی به زبان چینی ترجمه و چاپ شده است.

شهریورماه و سومین جشنوارهٔ بین‌المللی نمایش عروسکی تهران

سومین جشنواره بین‌المللی نمایش عروسکی تهران از ۲۱ تا ۲۶ شهریور ماه سال ۱۳۷۰ برگزار می شود. مرکز هنرهای نمایشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از تمام گروههای نمایشی دعوت کرده است که تا پایان دی‌ماه سال جاری خلاصه‌ای از سابقه و فعالیت گروه اجرایی و خلاصهٔ نمایشنامه را به این مرکز ارسال کنند. آنگاه کمیته‌ای با بررسی طرحهای ارسالی، کارهای برگزیده را انتخاب و رأی خود را تا پانزدهم بهمن ماه اعلام می کند و گروههای نمایشی برای ارسال متن کامل نمایشنامه تا پایان بهمن ماه فرصت دارند.

گفتنی است که به منظور ارج نهادن به کلیهٔ نمایشگران عروسکی بومی و سنتی ایران، بخش جنبی سومین جشنواره به ارائه این نوع نمایشها اختصاص خواهد یافت.

نمایشگاه و فروشگاه کتابهای منتخب ویژه کودکان و نوجوانان

به همت کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، نمایشگاه و فروشگاه کتابهای منتخب ویژه کودکان و نوجوانان از ۸ تا ۲۳ آذر ماه سال جاری در سی نقطه تهران و شهرهای قم، قزوین و ساوه برپا شد. علاوه بر این مرکز انتشاراتی، مراکز نشری. چون وزارت ارشاد اسلامی، موسسه اطلاعات، امیرکبیر، سازمان تبلیغات اسلامی، سروش و موسسه کیهان در اجرای این امر مهم شرکت کرده بودند.

گفتنی است که علاوه بر سوق دادن کتاب به نقاط مختلف شهر که عملی ابتکاری و ارزنده است، امکان خرید این کتب در پارکها نیز مهیا شده بود.

در این نمایشگاه ۲۱۰ عنوان کتاب منتخب برای گروههای سنی قبل از دبستان، کودکان و نوجوانان و نیز کتابهایی مخصوص مربیان و بزرگسالان به علاقمندان ارائه شد و خریداران عادی از ده درصد تخفیف و مهدهای کودك، مدارس و مراکز فرهنگی از پانزده درصد تخفیف ویژه بهره‌مند شدند.

استاد حسن میرخانی

روی در نقاب خاک کشید



استاد حسن میرخانی، استاد ارشد انجمن خوشنویسان ایران روز دوشنبه پنجم آذرماه سال جاری براثر سکته قلبی در سن ۸۰ سالگی دارفانی را وداع گفت.

سیدحسن میرخانی که کتب ارزشمندی چون خمسه نظامی، کلیات سعدی، مثنوی معنوی و حافظ شیرازی را تحریر کرده است، ملقب به سراج‌الکتاب بود و متخلص به بنده خلف‌الصدق مرحوم مغفور مرتضی حسینی برغانی. استاد برغانی خود از خوشنویسان نامدار قرن اخیر ایران و از شاگردان نابغه خوشنویسی مرحوم میرزا محمد رضا کلهر است.

استاد میرخانی به سال ۱۲۹۱ شمسی دیده به جهان گشود و با پرورش در خانواده‌ای با ذوق و اهل عرفان به تحصیل معلومات متداول زمان پرداخت و از پدر والای خود تعلیم خط گرفت و در نوشتن خط نستعلیق به مقام استادی نایل شد.

گفتنی است که استاد، طبع شعر نیز داشته و مجموعه اشعاری به نام دیوان بنده از او به جای مانده است.

مجلهٔ ادبستان این ضایعه بزرگ را به خانواده محترم استاد و جامعهٔ اهل ادب تسلیت عرض می‌کند.

موفقیت گروه موسیقی «صبا» در یونان

گروه موسیقی سنتی صبا که به دعوت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به یونان سفر کرده بود، نخستین کنسرت خود را در ساختمان شهرداری شهر «ولوس» برگزار کرد. این برنامه با استقبال بی سابقه هنرمندان و هنردوستان و اقشار مختلف مردم مواجه شد، به طوری که دهها نفر به علت نبودن جای خالی در داخل سالن، پشت درهای بسته ایستاده بودند و بسیاری نیز در طول مدت اجرای کنسرت در انتهای سالن بی‌آنکه جایی برای نشستن بیابند، به تماشای برنامه مشغول شدند. برنامه گروه صبا در نشریات پرتیراژ یونان نیز انعکاس وسیعی داشت. گفتنی است که عواید حاصله از اجرای این کنسرت به نفع زلزله‌زدگان فاجعه زلزله شمال ایران اختصاص یافته است.

نمایشگاه عکس بیژن شکرریز در هلند

نمایشگاه عکس بیژن شکرریز در شهر لاهه هلند برپا شد. این نمایشگاه که تا اواسط دی ماه ادامه خواهد داشت، تصویرگر معماری سنتی، طبیعت و چهره‌های سنتی ایران است. گفتنی است که این عکاس هنرمند در اواسط اسفندماه نیز نمایشگاه عکسی در شهر آخن آلمان بر پا خواهد کرد.

یک توضیح ضروری

در مصاحبه با آقای مجید قادری گرافیست در شمارهٔ یازدهم مجلهٔ ادبستان، نام «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی» به اشتباه «حوزه هنر و اندیشه اسلامی» ذکر شده بود که بدینوسیله اصلاح می‌گردد.

یک کار قابل قبول به شرط تقویت

دومین جشنواره تئاتر استان اصفهان در سالن اجتماعات جمعیت هلال احمر اصفهان برگزار شد. در بیانیه‌ای که در مراسم پایانی این جشنواره قرائت شد، آمده است که هیچ یك از نمایشنامه‌های بخش مسابقه این جشنواره قابل شرکت در جشنواره تئاتر منطقه‌ای کشور نیست و تنها کار یك گروه نمایش به نویسندگی و کارگردانی ملکشاه ابدالی مشروط بر اینکه تا ۲۰ روز دیگر زیر نظر کارشناسان تقویت شود و به مرحله قابل قبول برسد، به عنوان یك کار برگزیده در دومین جشنواره تئاتر منطقه‌ای کشور که در اول دی‌ماه در اصفهان برگزار می‌شود، شرکت خواهد کرد.

لازم به ذکر است که ناظر این جشنواره طی سخنانی، ضمن ضعیف شمردن کار تئاتر در استان اصفهان بر تلاش بیشتر علاقمندان و مسئولان ذیربط تأکید کرد.

برگزاری نمایشگاه هنرهای سنتی ایران در برلین

در اواخر بهمن ماه سال جاری نمایشگاه هنرهای سنتی ایران در شهر برلین برگزار خواهد شد.

در این نمایشگاه مجموعه‌ای از آثار هنر خوشنویسی، تذهیب، مینیاتور، خاتم، منبت کاری، قلمزنی روی چوب و فلز، طراحی قالی و گلیم در معرض دید همگان قرار می‌گیرد.

شایان ذکر است که در این نمایشگاه نمایش آلات موسیقی ایرانی نظیر سه تار، کمانچه، تار و اجرای موسیقی سنتی توسط گروه موسیقی تربت‌جام با تکنوازی عثمان خان صورت خواهد گرفت.

کرك داگلاس هم رمان می‌نویسد



«کرك داگلاس» هنرپیشه ۷۴ ساله معروف آمریکایی که به نفع پسر خود «مایکل داگلاس» از حرفه بازیگری دست کشیده، مدتهاست که به کار نوشتن رمان روی آورده است.

کتاب، «رقص با شیطان» نام دارد. گفتنی است که داگلاس در سال گذشته نیز کتابی به نام «فرزند فروشنده لباسهای قدیمی» روانه بازار کتاب کرد.

توضیح یک خواننده و همکار ادبستان

«ماتئوفالکون» نام نوولی است که «پروسپه مریمه» نویسنده قرن نوزدهم فرانسه به رشته تحریر درآورده و تاریخ مندرج در پایان این نوول سال ۱۸۲۹ ذکر شده است. نوول «ماتئوفالکون» نخستین بار در تاریخ سوم ماه مه ۱۸۲۹ در la Revue de Paris به چاپ رسید.

«مریمه» داستانهایی را تحت عنوان Mosaique درسال ۱۸۳۳ منتشر کرد که نوول مذکور نیز در آن مجموعه بود. دو داستان دیگر این مجموعه L' Enlevement de la Redoute یا Le Vase etrusque از جهاتی برتر از این نوول به شمار می‌آیند.

با این حال نوول «ماتئوفالکون» ارزشهای خاص خود را دارد و منتقدان از زمان چاپ این کتاب، ایجاز و تطابق قوی آن را با واقعیت ستوده‌اند. مریمه در این نوول به آداب و اخلاق جزیره کُرس می‌پردازد و جالب آنکه مریمه پس ازنوشتن در باره «آداب و اخلاق کُرس» سرانجام روزی به جزیره کرس می‌رود و از نزدیك می‌بیند، آنچه نوشته است براساس دریافتی دقیق ومنطبق بر واقعیت بوده است.

اما اینکه «مریمه» این امتیاز نویسندگی در استفاده‌ای اینچنین از تخیل خودرا از کجا به دست آورده است، خود جای تحلیل و بررسی دارد. در هر صورت نوول ماتئوفالکون را «پروسپه مریمه» نویسنده پرآوازه‌ای چون «کلمبا» و «کارمن» نوشته است نه گوستاو فلوبر.

نوای موسیقی ایرانی در نیویورک

نوای موسیقی اصیل ایرانی در اوایل ماه پایانی فصل خزان در شرق آمریکا طنین افکن بود. استادان موسیقی ایرانی به سرپرستی استاد فرامرز پایور در آکادمی موسیقی بروکلین در شهر نیویورک شوری به پا کردند. بخش اول این برنامه با تکنوازی استاد اصغر بهاری که در زمستان عمر به سر می برد و هنوز نیز استاد بی همتای کمانچه در ایران است، آغاز شد. در ادامه این برنامه، استاد جلیل شهناز، محمد اسماعیلی و محمد موسوی با تک نوازی تار، ضرب و نی قطعاتی دلکش و خوش آهنگ را اجرا کردند. همسازی و همراهی مشعوف کننده سنتور استاد پایور و ضرب استاد اسماعیلی تمام حاضرین در مجلس را به وجد آورد.

پس از پایان بخش اول با این همنوازی، بخش دوم برنامه به گروه نوازی با آواز ابوعطا در دستگاه شور با صدای شهرام ناظری اختصاص یافت. این برنامه نیز با استقبال بی نظیر ایرانیان و خارجیان حاضر در مجلس روبرو شد.

در خاتمه به نشانه سپاس از استادان بزرگ موسیقی ایرانی، لوح ایرانیان ساکن ناحیه شرق نیویورک که طرح و نگار طلای آن را محمود فرشچیان، استاد بی همتای نقاشی ایرانی طراحی کرده بود، به فرامرز پایور سرپرست گروه موسیقی ایرانی اهداء شد. و استاد پایور برای ارج نهادن به مقام و مرتبت بزرگان هنر موسیقی ایرانی، این لوحه را به استادان بهاری و شهناز تقدیم کرد.

گفتنی است که چندی پیش نیز استاد محمدرضا شجریان به همراه گروه نوازندگان خود، گوشه هایی از موسیقی اصیل ایرانی را برای خیل کثیری از مشتاقان ایرانی و خارجی در «لینکلن سنتر» (مرکز هنری شهر نیویورک) به اجرا در آورد.



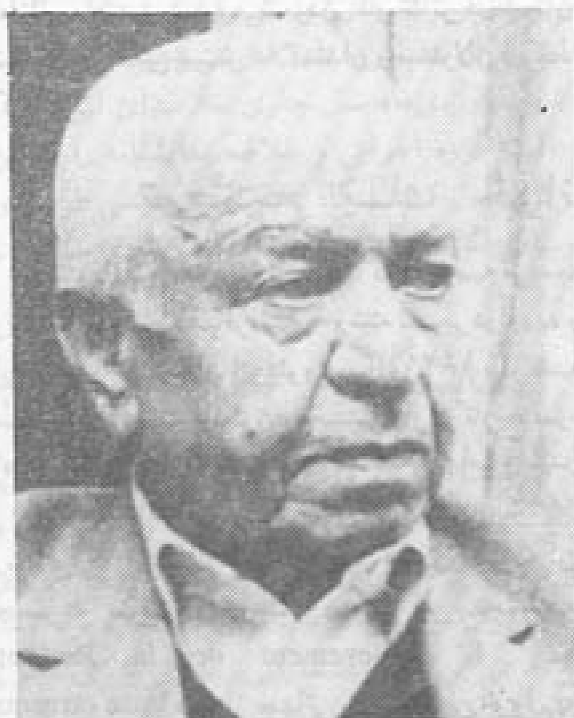
کتابخانهٔ ملی ایران یکی از ذخائر عظیم فرهنگی

به مناسبت انتزاع کتابخانه ملی ایران از وزارت فرهنگ و آموزش عالی و پیوستن به نهاد ریاست جمهوری، حجت الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی رئیس جمهوری در روز یازدهم آذر ماه سال جاری از این نهاد فرهنگی باز دید کرد.

آقای رفسنجانی کتابخانهٔ ملی ایران را یکی از عظیم‌ترین ذخائر علمی و فرهنگی و از افتخارات تاریخ کشور توصیف کرد و یادآور شد که تاکنون شرایط و امکانات لازم برای این کتابخانه فراهم نشده و حدود ۵۰۰ هزار جلد کتاب در چند نقطه شهر پراکنده است و مخزنهای کتاب، قرائت خانه‌ها و وسعت محل کار کارکنان کافی نیست.

رئیس شورای عالی انقلاب فرهنگی همچنین در دیدار خود از موزه ملی ایران گفت: در کشور ما بازدید از موزه متداول نشده است و در کشورهایی که به تاریخ و فرهنگ خود اهمیت می دهند، دیدن موزه ها و مطالعه زندگی گذشتگان امری رایج است و من امیدوارم مردم ما به موزه بهای بیشتری بدهند تا از تاریخ و تجارب گذشته خوب استفاده کنیم.

دکتر مشایخ فریدنی به دیدار دوست شتافت



ماه گذشته، ماه پرتألم و جانسوزی بود. خبر از دست رفتن بزرگان قبیله ادب و هنر ایران دردآور بود. استاد خالدی، استاد جهانبگلو، استاد غلامحسین یوسفی و دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی، این چهار بزرگوار به فاصله چند روز چشم از جهان فانی برگرفتند و به دیدار حضرت باقی شتافتند.

دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی نیز از جمله مشایخ اهل علم و ادب این روزگار بود که در روز چهاردهم آذرماه سال جاری در سن ۷۶ سالگی، بر اثر یك حمله قلبی درگذشت. این اتفاق ناگوار درحالی اتفاق افتاد که این استاد بزرگوار یك هیأت علمی بین المللی را در یك کشتی مطالعاتی برای بررسی راه آبی «جاده ابریشم» همراهی می کرد. استاد فریدنی درسال ۱۲۹۳ هجری شمسی دیده به جهان گشود و در سال ۱۳۱۲ با تأسیس دانشگاه تهران در میان شرکت کنندگان در رشته ادبیات فارسی، حائز رتبه اول شد. در پاکستان کرسی زبان فارسی دانشگاه کراچی راتأسیس کرد و در دانشگاههای پنجاب، پیشاور و حیدراباد و داکا به عنوان استاد مهمان تدریس می کرد.

در دانشگاه لاهور پاکستان موفق به اخذ درجه دکترای افتخاری و کسب مقام استادی در رشته حقوق شد.

مقالات و بررسیها، مقدمه‌ای مبسوط بر دو مثنوی «اسرار خودی» و «رموز بی‌خودی» اقبال تحت عنوان «نوای شاعر فردا»، ترجمه کتاب کبیر «الاغانی» تألیف کتاب «آفتاب در آینه» از جمله آثار این بزرگ مرد هنر و ادب است. خدایش بیامرزاد.

نمایشگاه بین‌المللی کتاب کودکان در هند

نمایشگاه بین‌المللی کتاب کودکان هند به مدت ۱۴ روز در دهلی نو برگزار شد. خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی نو نیز با ارائه ۴۷۰ نمونه کتاب کودکان به زبانهای فارسی، انگلیسی و هندی از سوی کشورمان در این نمایشگاه شرکت کرده بود.

علاوه بر ایران ناشرانی از کشورهای کره جنوبی و شوروی نیز در این نمایشگاه شرکت داشتند.

صدای ساز خالدی برای همیشه خاموش شد

بعد از صبا، مهدی خالدی اولین نوازنده ساز تنها در رادیو، روز دهم آذرماه سال جاری روی در نقاب خاک کشید. خالدی در سال ۱۲۸۹ شمسی چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۳۲ به عنوان رهبر ارکستر رادیو برگزیده شد که بالغ بر ۲۵۰ آهنگ وی از رادیو به سمع همگان رسید. وی سبک همیشگی پیش درآمد، چهار مضراب، آواز و تصنیف را به هم ریخت و ساخته‌هایش با تصنیف آغاز و پایان می‌یافت.

دل غافل، همایون و آمد نوبهار از جمله ساخته‌های خالدی است. ساز اصلی وی ویلن و سه تار بود و با ضرب هم آشنایی داشت. مرحوم خالدی نزد پدر، ابوالحسن صبا، حسین یاحقی، حبیب سماعی، ادیب خوانساری، روح الله خالقی، بدیع زاده، شهنازی و نی داود درس موسیقی گرفت.

گفتنی است که چندی پیش نیز با منزل استاد خالدی تلفنی تماس گرفتیم و خواستار گفتگوی کوتاهی با وی بودیم که متاسفانه به علت شدت بیماری که بر وجودش عارض شده بود، تقاضای ما را نپذیرفت.



ادبستان این ضایعه بزرگ هنری را به خانواده آن مرحوم فقید و جامعه هنر و ادب تسلیت عرض می کند.

«زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» و «داستان داستانها»

کتاب «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» و «داستان داستانها» اثر دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن تا اوایل دی ماه به بازار هنر و ادب عرضه می گردد. شایان ذکر است که مولف، نشر این کتاب را شخصا عهده دار شده است.

نمایشگاه بولونیا، ویژهٔ گرافیستها و تصویرگران

نمایشگاه بولونیا که همه ساله درماه آوریل (فروردین ماه) در شهر بولونیای ایتالیا برگزار می شود، در سال آتی به آثار گرافیستها و تصویرگران اختصاص یافته است. نکته قابل ذکر اینکه هنرمندان این دو رشته برای شرکت در این نمایشگاه، می توانند به طور مستقیم و نه از طریق ناشر اقدام کنند.

دومین جشنواره تئاتر منطقه ۳ کشور

دومین جشنواره تئاتر منطقه ۳ کشور که به مدت ۸ روز در آذر ماه، در شیراز ادامه داشت، با انتخاب ۲ نمایش برگزیده «قاب بی تصویر» از فارس و «حکایتی ساده» از مازندران به کار خود پایان داد. این دو نمایش متعاقباً در تهران در جشنواره جشنواره‌ها برگزار خواهد شد.

درخشش سینمای ایران در فستیوال «سه قاره»

در فستیوال «سه قاره» که در شهر «نانت» برگزار شد، سی فیلم ایرانی که از سال ۱۳۳۶ تا کنون ساخته شده‌اند به نمایش گذاشته شد. و انعکاس وسیعی در مطبوعات فرانسه یافت. از جمله روزنامه لوموند چاپ پاریس طی مقاله‌ای به حضور فعال سینمای ایران در دوازدهمین فستیوال سه قاره اشاره کرد. در بخشی از مقاله این روزنامه کثیرالانتشار فرانسه چنین آمده است: «سینمای ایران پس از مدتی رکود در حال حاضر مجدداً سالانه شصت فیلم تولید می‌کند و اغلب تولیدات سینمایی فعلی ایران به موضوع اعمال خشونت در روابط اجتماعی و مسایل کودکان و نوجوانان مربوط می شود.

«گل یخ» در جشنواره بین المللی رشد گل کرد

فیلم ۸ میلی متری گل یخ ساخته محمد احمدی در بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلمهای آموزشی و تربیتی رشد موفق به دریافت دیپلم افتخار در رشته کودکان استثنایی و معلولین شد.

این فیلم، تصویرگر مشکلات و مسائل کودکان معلول است و از سوی انجمن سینمای جوانان ایران، دفتر اصفهان در جشنواره مذکور شرکت جسته بود.

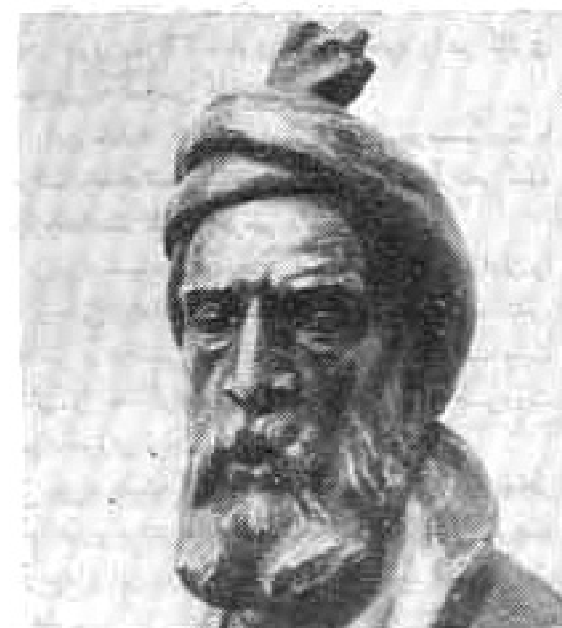
پنجمین جشنواره فیلم و عکس سینمای جوان خوزستان

پنجمین جشنواره فیلم و عکس سینمای جوان استان خوزستان در مجتمع فرهنگی ارشاد در اهواز گشایش یافت.

در این جشنواره ۳۴ فیلم در بخش مسابقه، ۱۰ فیلم در بخش جنبی، ۴ فیلم در بخش کودکان و ۵ فیلم سینمایی نمایش داده شد. و دربخش عکاسی از تعداد ۳۴۵ عکس رسیده، ۱ عکس مورد ارزیابی هیات داوران جشنواره قرار گرفت.

مرمت آرامگاه فردوسی

قسمت داخلی و بیرونی آرامگاه فردوسی برای برگزاری کنگره جهانی فردوسی مرمت و بازسازی شد. در نخستین بخش از عملیات آماده سازی، صحن داخلی آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی توسط سازمان میراث فرهنگی کشور با همکاری اداره میراث فرهنگی استان خراسان و با بهره گیری از استادان و هنرمندان بزرگ نقوش برجسته مرمت شد. و کمیته‌ای به سرپرستی فرماندار مشهد عهده‌دار عملیات بهسازی داخل و بیرون مقبره فردوسی، محوطه سازی، تعمیرات استخر و آب نما، رنگ آمیزی موزه، جدول گذاری و آسفالت ریزی شد.



دکتر منوچهر جهانبگلو از اساتید مسلم موسیقی ایرانی درگذشت



دکتر منوچهر جهانبگلو یکی از اساتید متعهد و چهره‌های درخشان موسیقی ایرانی بر اثر سکته قلبی، سحرگاه صبح پنجشنبه پانزدهم آذرماه سال جاری به دیدار دوست شتافت و جهان فانی را وداع گفت. دکتر جهانبگلو استاد بزرگ ساز سنتور که از مکتب هنری ستادانی چون مرحوم ابوالحسن صبا بهره‌مند شده بود، به دریافت درجهٔ دکترا در رشتهٔ موسیقی از کشور اتریش نایل شد.

وی از جمله محققان و منتقدان مشهور موسیقی ایرانی به شمار می‌رود. کتابی در زمینه آموزش سنتور از جمله تالیفات استاد جهانبگلوست. شایان ذکر است که این استاد مشهور ساز سنتور از اعضای هیات داوران سومین جشنواره موسیقی فجر بود و مردی معتقد و پای‌بند به اصول اسلامی و ملتزم به فرائض که نماز به هنگام و تهجد و نیاز سحرگاهانش هرگز از یاد نمی‌رفت.

اخبار فرهنگی و هنری

بنای یادبود قتل عام حلبچه

برای برگزاری بزرگداشت خاطره قربانیان بی گناه شهر حلبچه در نظر است یك بنای یادبود ساخته شود. بدین منظور «بنیاد خاطره قتل عام شیمیایی حلبچه» طراحان و معماران را فرا خوانده است تا با طراحی یك بنای یادبود در مسابقه‌ای که به این منظور درنظر گرفته شده است، شرکت کنند. سه برنده اصلی این مسابقه از ۱۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ دلار پول دریافت خواهند کرد و یك هیئت ژوری بین‌المللی، بهترین‌ها را گزینش می‌کند.

سمینار حکمت و هنر اسلامی

سمینار «حکمت و هنر اسلامی» هر هفته در سالن آمفی تئاتر دانشکده صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران برگزار می‌شود. در این سمینار تاکنون استادانی چون استاد محمد بینش، دکتر اسماعیل اردلان، دکتر سوسن بیانی، دکتر الهی، مهندس حجت و دکتر حداد عادل در بارهٔ این موضوع سخنرانی کرده‌اند.

نمایشگاه نقاشی (به خاطر خواندن و نوشتن) بهزاد شیشه گران



سال جاری میلادی از سوی سازمان یونسکو سال سوادآموزی نامیده شده است. به حمایت از این ایده فرهنگی، اجتماعی و آموزشی، هنرمندان نقاش ما نیز توجه جدی در این باره مبذول داشته و با خلق آثار هنری کوشیده‌اند تا از طریق ارتباطات بصری، شوق آموختن و سوادآموزی را در بیسوادان پدیدار سازند. چون معتقدند اگر بیسوادان نمی‌توانند بخوانند و بنویسند، ولی می‌توانند ببینند و بشنوند...

بهزاد شیشه‌گران یکی از نقاشان خوب ما با درك این ضرورت، ۳۴ تابلوی نقاشی خود را در گالری سیحون به نمایش گذاشت.

این تابلوها که متأثر از نئواکسپرسیونیسم بود، با مرکب ـ مداد شمعی ـ گچ پاستیل و زغال طراحی شده واز جذابیت خاصی برخوردار بود.

بهزاد شیشه‌گران معتقد است که باید بیسوادان را با وسایل ارتباطی، سینما، موسیقی، گرافیك، تئاتر، نقاشی و عکاسی مورد خطاب قرار داد و احساسات آنان را به‌ـ گونه‌ای برانگیخت که به ضرورت سوادآموزی توجهی خاص مبذول دارند.

بهزاد شیشه‌گران نمایشگاه مذکور را «به خاطر خواندن و نوشتن» نام نهاد تا با این امید قدمی کوچك در درمان این درد بزرگ برداشته باشد. توفیق رفیق راهش...



هنر امروز ایران را در لباس دوران صفویه ویا مغول نمی‌توان به تصویر کشید

نمایشگاه، آثار نقاشی جلال‌الدین کاشفی در خانه سهراب برگزار شد و مورد استقبال هنردوستان، خاصه دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا و تزئینی قرار گرفت.

جلال‌الدین کاشفی در این نمایشگاه آثاری از دوران گوناگون فعالیتهای هنری خود را به تماشا گذاشت که در برگیرنده آثار مینیاتور ـ رئالیسم ـ هنر فانتاستیك و نقاشیهائی در زمینهٔ آبستره بود.

بیش از همه در این نمایشگاه، آثار مینیاتور جلال‌الدین کاشفی مورد توجه هنردوستان قرار گرفت که هر یك از این اثرها، خود یادآور دوران پرنشیب و فراز هنر گذشته ایران بود و در قلمرو مکتب فانتاستیك ـ رئالیسم و تلفیق جذاب‌گونه آن با عناصر نقاشی ایرانی به حرکتی جالب و تشخصی دست یازیده و سرانجام در وادی انتزاع، با عبور شاعرگونه از جهان عینی، به دیدگاههای ذهنی و فرمهای غیر شئی پا نهاده است.

جلال‌الدین کاشفی که استاد رشته هنر چند مرکز دانشگاهی کشورمان است، در طول اقامتش در شهر پاریس، به تعمق در امپرسیونیسم انتزاعی پرداخته و با به کارگیری هنر قلم‌گری جادوئی مینیاتور به فضاهای جدیدی رسیده است.

وقتی از دیدار تابلوهایش فارغ می‌شویم، نظر وی را در باره امپرسیونیسم انتزاعی و رابطه آن با هنر امروزی ایران جویا می‌شویم. او در این باره می‌گوید:

امپرسیونیسم انتزاعی مکتبی است که توسط پنج نقاش فرانسوی و یك هنرمند بلژیکی شکل می‌گیرد و من در زمره شاگردان یکی ازآنان به نام «گوستاو سن‌ژیه» بوده‌ام. لیکن پیرامون سئوال شما باید بگویم که پس از اتمام تحصیلاتم در اتریش به پاریس سفر کردم و در ابتدای راه، خود تاثیراتی از ژان دوبوفه، در هنر حکاکی پذیرفتم و سرانجام به تلفیق عناصر مینیاتور و هنر آبستره علاقمند شدم. در واقع معتقدم که هنر امروز ایران را دیگر نمی‌توان در لباس دوران صفویه و یا مغول به تصویر کشید. بلکه با عبور از قالب‌های کهنه که تداعی‌گر هنر دوران گذشته ایران است دست از تقلید و تکرار کشیده، و باید به قالب‌هایی رو آورد که رنگ و بوی هنر امروز ایران را داراست.

جلال‌الدین کاشفی بیش از سی سال است که قلم می‌زند و در این سالها بیش از بیست نمایشگاه گروهی و انفرادی در ایران، اتریش و فرانسه برگزار کرده است...

نمایشگاه آثار هنرمندان ایرانی در سوریه

به همت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی در دمشق، نمایشگاه نقاشی، گرافیك و کاریکاتور هنرمندان ایرانی در سوریه افتتاح شد.

در این نمایشگاه، که با همکاری حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی برگزار شده است، تعدادی از تابلوهای نقاشی، آثار گرافیك و کاریکاتور هنرمندان وابسته به حوزه هنری در «مرکز الثقافه» دمشق به نمایش درآمد.

نمایشگاه مذکور به مناسبت سالگرد «انتفاضه» تشکیل شده است. حبیب الله صادقی، محسن نوری نجفی، محمد خزایی، مجید قادری، احمد قلی زاده، ایرج اسکندری، علی وزیریان، صداقت جباری و سید حمید شریفی از هنرمندان شرکت کننده در این نمایشگاه به شمار می‌روند.

ادبیات

□ سرود سحر
استاد محمد حسین بهجتی «شفق» ـ انتشارات شفق ـ چاپ دوم بهار ۱۳۶۹ ـ ۱۵۶ص ـ ۳۰۰ ریال ـ قطع رقعی.

□ لحظه‌های سبز (مجموعه شعر)
پرویز عباسی داکانی ـ انتشارات برگ ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۱۲۸ ص ـ ۴۹۰ ریال ـ قطع رقعی.

□ خاک و خاکستر (مجموعهٔ داستان)
فیروز زنوزی جلالی ـ انتشارات برگ ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۴۲۰ ریال ـ ۱۱۲ ص قطع رقعی.

□ آشنایی با تاتر سیاهپوستان آمریکایی
دکتر فرهاد ناظرزاده کرمانی ـ انتشارات برگ ـ تهران چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۲۲۶ ص ـ ۱۶۵۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ به مناسبت بزرگداشت امینکو شاعر ملی رومانی
موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۹۹ ص ـ ۳۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ یار خوش چیزی است
رضا براهنی ـ نشر و پخش ویس ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۳۲۹ ص ـ ۲۲۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ نمایشنامه منتظران
حسین جعفری انتشارات نمایش ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۱۶۵ ریال ـ ۵۰۰ ص قطع رقعی.

□ کیسهٔ بوکس (و سه نمایشنامهٔ دیگر)
علی مؤدبی ـ انتشارات نمایش ـ تهران چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۱۱۰ ص ـ ۳۵۰ ریال ـ قطع رقعی.

□ گلهای راگیا (مجموعه شعر)
شهین حنانه ـ انتشارات اسپرک ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۱۱۱ ص ـ ۹۰۰ ریال ـ قطع رقعی.

□ شیوه نگارش فارسی (شامل: دستور زبان ـ روش صحیح املاء ـ نامه نویسی و برگزیده آثار نویسندگان بزرگ ایران)
محمد جوادی پور ـ انتشارات بنیاد ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۸ ـ ۳۴۳ ص ـ ۹۰۰ ریال ـ قطع رقعی.

□ زنده باد آزادی
علی وافی ـ انتشارات شفق چاپ دوم ـ ۲۵۵ ص ـ ۳۵۰ ریال ـ قطع رقعی.

اقتصاد

□ اقتصاد بخش عمومی
دکتر سید جواد پور مقیم ـ نشرنی ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۲۷۶ ص ـ ۱۳۵۰ ریال ـ قطع وزیری.

تاریخ

□ تکملة الاخبار (تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری قمری)

تصنیف: عبدی بیگ شیرازی (نویدی) ـ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر عبدالحسین نوایی ـ نشر نی ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۲۷۵ ص ـ قطع وزیری.

□ قراقوینلوها (جلد اول)
پروفسور فاروق سومر ـ ترجمهٔ دکتر وهاب ولی ـ موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۲۱۱ ص ـ ۱۲۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

دین

□ چهل حدیث جالب از حضرت علی بن ابی طالب(ع)
اشعار از حبیب چایچیان (حسان) ـ خطاط: اسدالله کریمی ـ انتشارات طلوع اندیشه ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۴۸ ص ـ ۸۵۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ گلهای جاویدان (هزار کلمه قصار برگزیده از سخنان حضرت ختمی مرتبت محمدبن عبدالله)
سید عطاءالله مجدی ـ مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۶۹ ـ ۴۳۵ ص ـ ۱۷۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ خودسازی یا تزکیه و تهذیب نفس
ابراهیم امینی ـ انتشارات شفق ـ چاپ دوم ـ ۶۹ ـ ۲۸۴ ص ـ ۱۲۵ تومان ـ قطع وزیری.

□ بسوی جهان ابدی
زین العابدین قربانی ـ چاپ دوم ـ انتشارات شفق ـ ۶۹ ـ ۴۳۹ ص ـ ۷۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ معاد در قرآن
استاد حسین مظاهری ـ انتشارات شفق ـ قم ـ چاپ چهارم ـ ۱۳۶۹ ـ ۲۳۱ ص ـ ۴۰۰ ریال ـ قطع رقعی.

□ خانواده در اسلام
استاد حسین مظاهری ـ انتشارات شفق ـ قم چاپ چهارم ـ ۱۳۶۹ ـ ۱۸۳ ـ ۳۵۰ ریال قطع رقعی.

□ صحیفهٔ نور (مجموعه رهنمودهای امام خمینی «قدس سره»)
انتشارات سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی با همکاری انتشارات سروش تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۲۲۵ ص قطع وزیری.

□ نجات بخشی در ادیان
محمد تقی راشد محصل ـ موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۲۷۷ ص ـ ۱۲۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ ترجمه و تفسیر نهج البلاغه (جلد ۲۱ ـ خطبه ۱۱۳ ـ ۱۲۱)
محمد تقی جعفری ـ دفتر نشر فرهنگ اسلامی ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۳۰۹ ص ـ ۱۴۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ پیام قرآن (روش تازه‌ای در تفسیر موضوعی قرآن ـ جلد چهارم)
با همکاری جمعی از فضلاء و مدرسه‌الامام امیرالمومنین(ع) ـ انتشارات نسل جوان ـ قم ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۵۰۸ ص ـ ۱۶۵۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ درآمدی به تحقیق در اهداف و مقاصد سوره‌های قرآن کریم
دکتر سید محمد باقر حجتی ـ دفتر نشر فرهنگ اسلامی ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۶۲۰ ص ـ ۳۰۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

ادبستان

نرخ اشتراک ادبستان برای خارج از کشور

مدت اشتراک	پاکستان ترکیه کشورهای عربی	ژاپن هندوستان	اروپا	آمریکا کانادا چین	استرالیا
یکسال	۶۰۰۰ ریال	۸۵۰۰ ریال	۷۱۰۰ ریال	۹۵۰۰ ریال	۱۰۷۰۰ ریال
ششماه	۳۰۰۰ ریال	۴۳۰۰ ریال	۳۶۰۰ ریال	۴۸۰۰ ریال	۵۴۰۰ ریال
سه ماه	۱۵۰۰ ریال	۲۲۰۰ ریال	۱۸۰۰ ریال	۲۴۰۰ ریال	۲۷۰۰ ریال

نام مشترک ....

مدت اشتراک ....

آدرس مشترک لطفاً به لاتین نوشته شود

....

آدرس و شماره تلفن تقاضا کننده اشتراک:

....

لطفاً پس از واریز کردن پول به حساب ۹۷۰۰ بانک صادرات شعبه فردوسی-۳ تهران که در تمام شعب آن قابل پرداخت است فرم بالا را پر کرده همراه با اصل فیش به نشانی تهران اول خیابان خیام مؤسسهٔ اطلاعات صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۹۳۶۵ ارسال فرمایید.

زبانشناسی

□ ساخت و کار ذهن
کالین بلیک مور ـ ترجمهٔ محمدرضا باطنی ـ نشر فرهنگ معاصر ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۲۳۳ ص ـ ۱۶۵۰ ریال ـ قطع وزیری.

سیاست

□ مأموریت به تاشکند
سرهنگ دوم.ف.م.بیلی ـ ترجمه پرویز محبت ـ انتشارات مؤسسه اطلاعات ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۴۵۶ ص ـ ۱۵۰۰ ریال ـ قطع رقعی.

□ حقوق مخاصمات مسلحانه (جلد اول)
تالیف: پروفسور شارل روسو ـ ترجمه دکتر سید علی هنجنی-دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی-تهران چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۴۰۶ ص ـ ۲۲۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

□ فرهنگ جبهه (اوقات فراغت ۱)
سیدمهدی فهیمی ـ حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۱۹۴ ص ـ ۷۷۰ ریال ـ قطع جیبی.

□ شوروی به کجا می‌رود؟
مانتلی ریویو ـ ترجمهٔ حیدرماسالی ـ نشر دنیای مادر ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۱۸۸ ص ـ ۷۵۰ ریال ـ قطع رقعی.

مرجع

□ کتابشناسی تهران (جلد اول ـ کتابها)
زیر نظر: دکتر ناصر تکمیل همایون ـ گروه پژوهش در بارهٔ تهران ـ موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۲۹۸ ص ـ ۱۲۰۰ ریال ـ قطع وزیری.

هنر

□ رنگ در عکاسی
هارالدمانته ـ ترجمهٔ پیروز سیار ـ انتشارات سروش ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۹ ـ ۱۰۸ ص ـ جلد نرم: ۳۰۰۰ ریال ـ جلد زرکوب: ۴۵۰۰ ریال.

□ حرکت بخشی عروسکی در سینما (تاریخ و تکنیک)
ال. بروس هُلمن ـ ترجمهٔ اردشیر کشاورزی ـ انتشارات سروش ـ تهران ـ چاپ اول ـ ۱۳۶۸ ـ ۹۶ص ـ ۴۴۰ ریال ـ قطع وزیری.

نشریات تازه

□ سوره (ویژه ادبیات) تابستان ۶۹ ـ ۶۵۰ ریال.
فصلنامه سوره ویژهٔ ادبیات، به همت حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، با آثاری از: جلال آل احمد، شمس آل احمد، کارل گوستاویونگ، محمد مددپور، سید مرتضی آوینی، رضا رهگذر، سیدمهدی شجاعی، یوسفعلی میرشکاک، احمد عزیزی، راضیه تجار و.... انتشار یافت.

ارغوان (ماهنامه بررسی کتاب)
سال اول ـ شمارهٔ اول ـ آذر ماه ۱۳۶۹.
ارغوان نخستین نشریه ای است که به بررسی و نقد کتب منتشره موجود می پردازد. بدیهی است که تاکنون جای چنین نشریه‌ای در میان مجلات فرهنگی منتشره روز خالی بود. با امید آنکه ارغوان با ارائه نقدهای جامع و مانع و هرچه غنی‌تر بتواند این جای خالی را پر کند.

در نخستین شمارهٔ ارغوان نقد کتابهایی چون: احزاب سیاسی، پیش درآمدی بر نظریه ادبی، آیا مارکسیسم می‌تواند خلاصی یابد؟، شوروی به کجا می‌رود، درد بی خویشتنی و... به چشم می خورد.

□ گردون
سال یکم ـ شماره اول و دوم ـ آذر ۱۳۶۹ ـ ۴۰۰ ریال.
نشریه، ادبی، فرهنگی و هنری «گردون» وارد بازار هنر و ادب شد.

این نشریه که هر پانزده روز یکبار منتشر می شود حاوی مطالب هنری و ادبی است که تاکنون دو شماره اول و دوم آن انتشار یافته است.

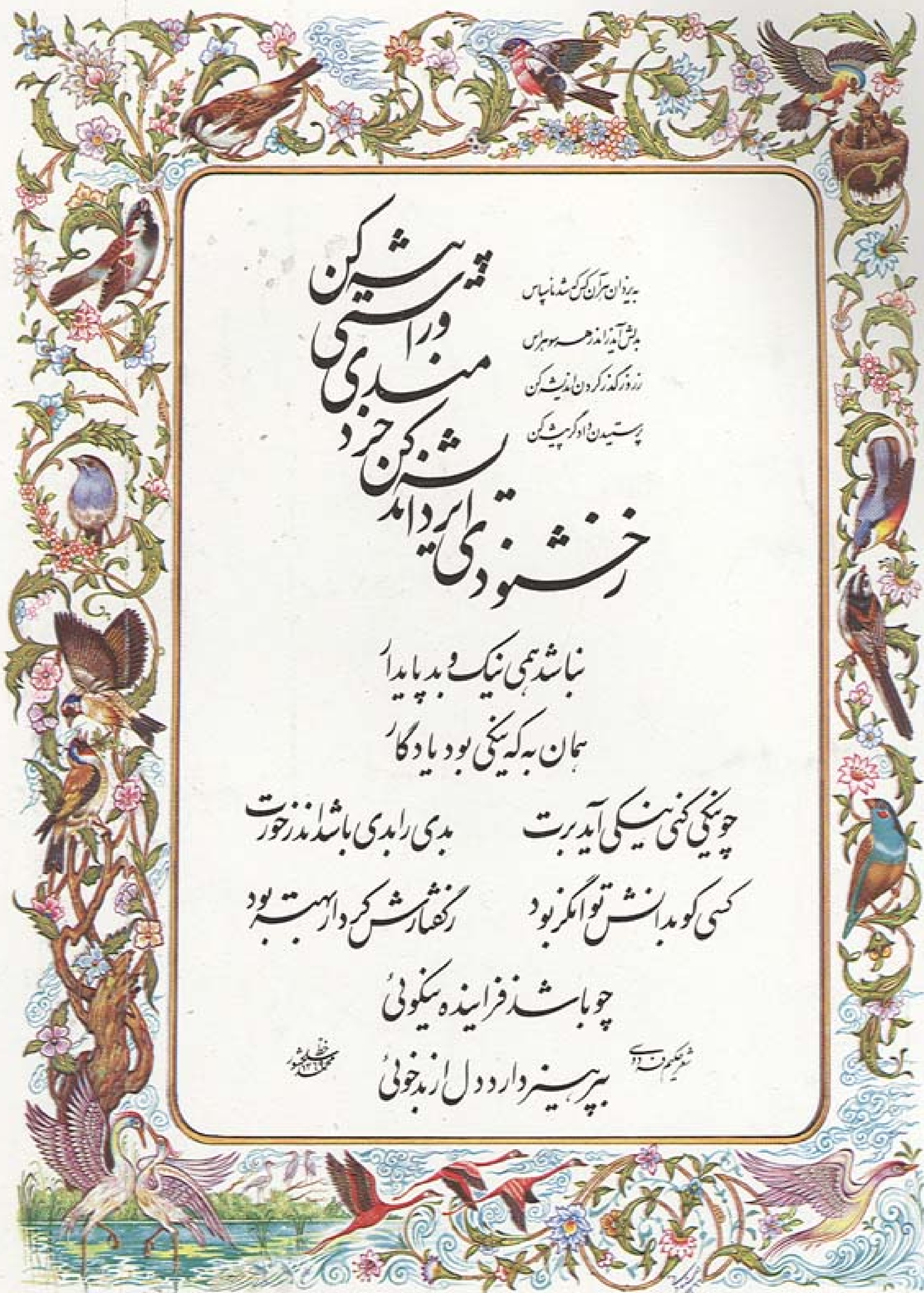
سردبیر این نشریه، عباس معروفی نویسنده کتاب سمفونی مردگان است. تأثیر شاهنامه در زبان مردم، ترجمه نوعی بازآفرینی، شعر نو، انهدام و آفرینش زمان، ادبیات همخوانیها و رویدادهای مسری زبان از جمله مقالات منتشره در این شماره گردون به شمار می‌رود.

□ نشریهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان دورهٔ اول ـ شماره ۱.
«خواجو در شیراز» از دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ایبسن ورئالیسم، نگاهی گذرا به سیر غزل فارسی، سعدی معلم اخلاق، آمار اشعار و شاعران فارسی گو تا پایان قرن پنجم هجری از جمله مطالب منتشره در این نشریه به شمار می‌روند.

□ با معارف اسلامی آشنا شویم (برنامه ۲۴)
سال نهم ـ قیمت ۳۰۰ ریال.
این نشریه که از سوی انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم به چاپ می‌رسد، در این شماره حاوی مطالبی چون: کرامت نفس در قرآن و حدیث، پژوهش، چگونه مطالعه کنیم، شهیدان، شعر و...... است.

شهرکتاب

دست اندرکاران نشریات و مطبوعات که مایلند، کتابها و آثار منتشره شان دراین صفحه معرفی شود، می توانند دو جلد از هر کتاب یا نشریه مورد نظر را به آدرس: خیابان خیام ـ مؤسسهٔ اطلاعات ـ ماهنامه ادبستان ـ بخش شهرکتاب ارسال دارند.


ز خشنودی ایزد اندیشه کن
خردمندی و راستی پیشه کن
به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس
به دلش اندر آید ز هر سو هراس
ز روز گذر کردن اندیشه کن
پرستیدن دادگر پیشه کن
نباشد همی نیک و بد پایدار
همان به که نیکی بود یادگار
چو نیکی کنی نیکی آید برت
بدی را بدی باشد اندر خورت
کسی کو بدانش توانگر بود
ز گفتارش کردار بهتر بود
چو باشد فزاینده نیکویی
بپرهیز دارد دل از بدخویی
شعر حکیم فردوسی

